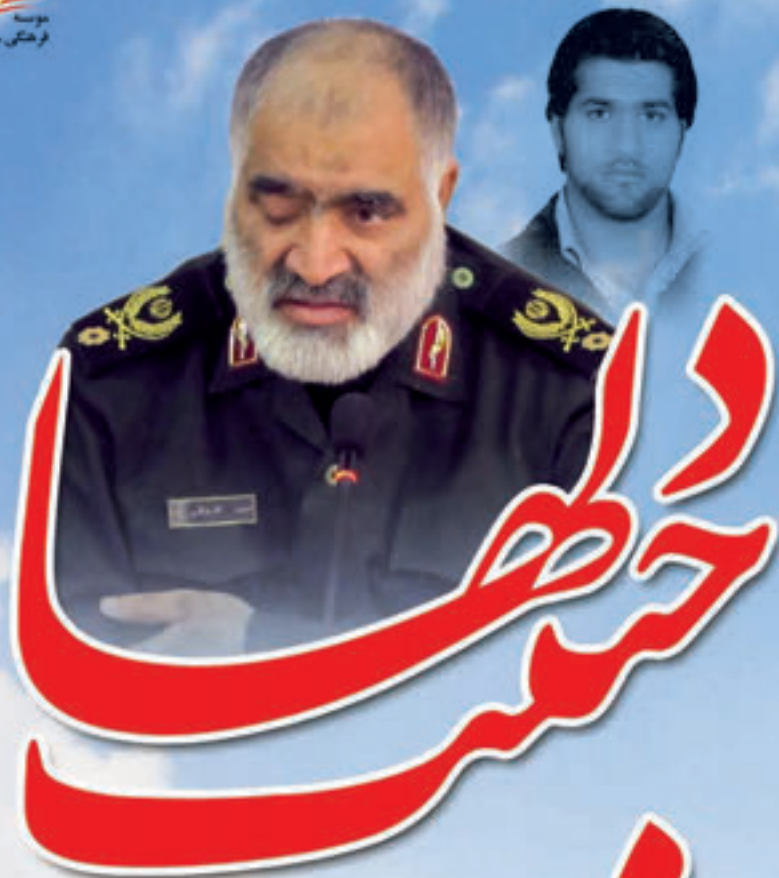


یادنامه سردار شهید
حاج حبیب لک زایی



دفتر دوم

به کوشش:
رضا لکزایی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حبیب دلہا

یادنامہ سردار شہید
حاج حبیب لک زایی

دفتر دوم

تہیہ:

مؤسسہ فرهنگی هنری عرشیان کویر تاسوکی

به کوشش:

رضالک زایی



حبیب دلہا
دفتر دوم



تہیہ: مؤسسہ فرہنگی ہنری عرشیان کویر تاسوکی

بہ کوشش: رضا لک زایی

ناشر: مؤسسہ فرہنگی ہنری ابناء الرسول (ص) تہران

طراح و صفحہ آرا: محمود کریمی

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: نگارش

قیمت: ۱۰,۰۰۰ تومان

ISBN: 978-964-529-755-6

شابک: ۶-۷۵۵-۵۲۹-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: قم، بلوار جمهوری اسلامی، مجمع جهانی اہل بیت (ع)،

دفتر مؤسسہ ابناء الرسول (ص) تہران

تلفن: ۰۲۵۱-۲۱۳۱۳۲۰

www.ahl-ul-bayt.org - info@ahl-ul-bayt.org

فهرست نویسی فیفا

عنوان و نام پدیدآور: حبیب دلها؛ یادنامه شهادت سردار حاج حبیب لک زایی. تهیه و تدوین مؤسسه فرهنگی هنری عرشیان کویر تاسوکی؛ به کوشش رضا لک زایی
مشخصات نشر: تهران: ابناء الرسول(ص)، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری: ۴۳۲ ص.: مصور(رنگی)
بهاء: ۱۰۰,۰۰۰ ریال:
ISBN: 978-964-529-755-6

فهرست نویسی بر اساس جلد دوم
موضوع: لک زایی، حبیب، ۱۳۴۲-۱۳۹۱- سرگذشتنامه
موضوع: لک زایی، حبیب، ۱۳۴۲-۱۳۹۱- یادنامه ها
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷- شهیدان - خاطرات
موضوع: شهیدان - ایران - سیستان و بلوچستان - مقاله ها و خطابه ها
موضوع: شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
شناسه افزوده: لک زایی، رضا، - گردآورنده.
رده کنگره: ۱۳۹۱، ۲ح ۶۴/ ۱۶۶۸ DSR
رده دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

تقدیم به
شهدای وحدت و امنیت و خدمت
سرخ بالان گمنام سیستان
وبلوچستان

فهرست

۱۳	اول دفتر
۱۵	مقدمه ناشر
۱۷	سخن مؤسسه
۲۳	فصل اول: همراه با حبیب
۲۵	گفتار اول: حیات حبیب
۲۷	از خاک تا افلاک
۳۱	گفتار دوم: حبیب از زبان حبیب
۳۳	حبیب دلها؛ از هامون تا شلمچه (بخش دوم)
۵۱	گفتار سوم: جرعه‌ای از جام حبیب
۵۳	مقاله علمی - ویژگی‌های مدیران منابع انسانی در انجام موفقیت‌آمیز مسئولیت‌ها و وظایف
۷۷	گفتار چهارم: سخن حبیب

- ۷۹ تاسوکی از زبان حبیب
- ۸۵ نقش بسیج در امنیت
- ۹۱ **گفتار پنجم: برگی از کارنامه حبیب**
- ۹۳ گزیده‌ای از فعالیت‌ها و اقدامات در گلزار شهدای حضرت رسول
اکرم صلوات الله علیه و آله ادیمی
- ۹۶ گزیده‌ای از فعالیت‌ها و اقدامات در ستاد احیاء امر به معروف و نهی
از منکر استان سیستان و بلوچستان
- ۱۰۱ **فصل دوم: گرامی داشت حبیب**
- ۱۰۳ **گفتار اول: سخن محبان حبیب**
- ۱۰۵ سردار لکزایی، صاحب قلب سلیم بود
- ۱۱۶ ویژگی‌های دوستان خدا
- ۱۳۱ به جرم شیعه بودن کشته شدند...
- ۱۳۶ کارهای فرهنگی سردار فراوان بود
- ۱۴۱ روش سردار در بسیج باید در دانشگاه‌های نظامی تدریس شود
- ۱۴۹ سردار لکزایی، راهبر و راهنما بود
- ۱۵۴ بیت پربرکت
- ۱۶۱ چرا این ماه را پشت ابر پنهان کنم؟
- ۱۶۹ سردار لکزایی فردی متعبد، متعهد و متخصص بود
- ۱۷۹ نگاهی که به استان داشت فرهنگی بود
- ۱۸۷ **گفتار دوم: دمی با محبان حبیب**
- ۱۸۹ پدر شهید: کاری که من راضی نبودم انجام نمی‌داد

- ۲۰۱ سردار لکزایی عامل امر به معروف و نهی از منکر بود
- ۲۰۸ سردار لکزایی را ستون استان می دانم
- ۲۲۲ همیشه وجودش را با ولایت تفسیر می کرد
- ۲۳۱ **گفتار سوم: در تسلای داغ حبیب**
- ۲۳۳ پیام های تسلیت
- ۲۶۱ **فصل سوم: با یاران حبیب**
- ۲۶۳ **گفتار اول: یاد و یادداشت**
- ۲۶۵ دلتنگ شهدا
- ۲۷۵ مردی از تبار حسینیان زمان
- ۲۷۷ مهربان روزهای بحرانی!
- ۲۷۹ خداحافظ فرمانده
- ۲۸۹ شهادت او غمی جانسوز را بر سینه عاشقان ولایت گذاخت
- ۲۸۴ به رضای خداوند در همه شئون زندگی توجه داشت
- ۲۹۵ **گفتار دوم: ابیاتی در رثای حبیب**
- ۲۷۷ خنده لعل لب ت کی رود از خاطر عشق
- ۲۹۸ دیدار حبیب دیده ها با حبیب دلها
- ۳۰۲ نام تو با نام پیغمبر یکی است
- ۳۰۳ زنده دارم همیشه یاد تو را
- ۳۰۵ **گفتار سوم: خاطراتی از حبیب**
- ۳۰۷ عاشق قرآن و عاشق کلمه خدا بود

۳۱۶ از ادامه دادن راحت دست بر نمی دارم

۳۱۹ دلم برای شنیدن این دو کلمه تنگ شده

۳۲۶ یه فرصت دیگه میام

۳۲۸ می خواستم آخرین نفری باشم که شما را بدرقه می کند

۳۳۱ از حرف تا عمل

۳۳۴ قول حاجی به خواهر زاده خردسالش

۳۳۷ باید شام بیایی خانه ما

۳۳۹ هیچ گاه پشت القاب و عناوین گم نشد

۳۴۵ مصداق عملی امر به معروف و نهی از منکر

۳۴۹ یادی از حاجی در زیباترین و معنوی ترین سفر زندگی ام

۳۵۷ **فصل چهارم: با مهمانان حبیب**

۳۵۹ **گفتار اول: روایت تاسوکی**

۳۶۱ روایتنامه شهدای تاسوکی

۳۶۵ **گفتار دوم: محبوب حبیب**

۳۶۷ تو جانباز عزیزی هستی؛ من هم شهید عزیزی هستم

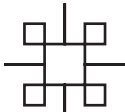
۳۷۶ تمام سوره توحید را با صدای کودکانه اش می خواند

۳۸۳ **گفتار سوم: نعمت حبیب**

۳۸۵ کار او مصداق آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند، بود

۳۹۹ **پیوست ۱: فراخوان همایش حبیب دلها**

۴۱۱ **پیوست ۲: حبیب در قاب خاطره ها (آلبوم تصاویر)**



■ اول دفتر

مقدمه ناشر

فقدان «سردار حاج حبیب لکزایی» یک درگذشت عادی نبود، چراکه در این مصیبت، یک استان - به معنای واقعی کلمه - عزادار شد؛ بماند که برخی از پاسداران، بسیجیان و جوانان شیعه و سنی سیستان و بلوچستان، نه عزادار یک فرمانده، بلکه داغدار یک «پدر» شدند.

به همین دلیل تا مدت‌ها پس از شهادت او در گوشه و کنار استان سیستان و بلوچستان، و حتی برخی استان‌های دیگر، مراسم گوناگون مردمی برای بزرگداشت او برگزار شد، بی آنکه حتی بستگان وی از آن خبردار شوند! گرامیداشت این شهید پدر و پدر شهید، از جهات مختلف ضرورت دارد؛ از جمله:

- وجوب زنده نگهداشتن یاد و نام شهداء (همانطور که رهبر انقلاب فرمودند: "زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست.")
- نیاز مبرم به معرفی الگوهای شایسته به نسل جدید؛ بویژه اکنون که ستارگان مصنوعی، آسمان ذهن جوانان و نوجوانانمان را غصب کرده‌اند.

– لزوم تجلیل از خدمت‌ها و رشادت‌هایی که سالیان سال در گمنامی و سکوت، به یکی از محروم‌ترین مناطق کشور تقدیم شده است.

از این رو خبرگزاری اهل بیت(ع) – ابنا – از نخستین ساعات شهادت سردار لک‌زایی تاکنون بیش از ۱۲۰ خبر، گزارش، گزارش تصویری، مصاحبه، مقاله، یادداشت و خاطره درباره این شهید تولید و منتشر کرد.

این مطالب، به اضافه مطالبی دیگر، دست‌مایه کتابی شد که در فاصله کوتاه شهادت تا اربعین این سردار رشید اسلام، با عنوان حبیب دلها (دفتر اول) تدوین و به مشتاقان بی‌شمار او تقدیم گردید.

اینک در آستانه سالگرد فاجعه تاسوکی – که به شهادت تعدادی از نزدیکان سردار شهید منجر شد – دفتر دوم این کتاب نیز سامان یافته و منتشر می‌شود.

در این مجموعه نیز بسان دفتر اول اخوان و فرزندان محترم این شهید بیشترین بار را بر دوش کشیده‌اند؛ بویژه «آقای دکتر شریف لک‌زایی» که با پیگیری‌های مجدانه، امان از دیگران برید تا کتاب، بموقع به زیور طبع آراسته شود.

همچنین همکاران مادر مؤسسه فرهنگی هنری ابناءالرسول(ص) و خبرگزاری اهل بیت(ع) – ابنا – زحمات زیادی را متحمل شدند که بویژه باید از برادر «محمود کریمی» و آقایان «حسین قربان تقی» و «مهدی نقوی» سپاسگزاری نمایم.

سید علیرضا حسینی عارف

مدیر عامل مؤسسه فرهنگی هنری ابناءالرسول(ص)

اسفند ۱۳۹۱

سخن مؤسسه

خداوند را شاکریم که به ما توفیق عنایت کرد تا با همکاری خیل عظیمی از دوست‌داران و علاقه‌مندان به اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - دفتر اول کتاب حبیب دلها را در اربعین شهادت «سردار شهید حاج حبیب لکزایی» تقدیم خیل علاقه‌مندان نماییم.

همچنین حضرت احدیت را سپاسگزاریم که ما را در تدوین دفتر دوم این کتاب یاری کرد. هدف اصلی در این مجموعه - همچون دفتر اول - این است که ضمن پاسداشت ارزش‌ها و گرامیداشت یاد شهدا، تا اندازه‌ای بتوانیم چهره و خدمات سردار شهید لکزایی را معرفی نماییم. ضمن این که انگیزه دیگر، تقدیر و تجلیل از همه کسانی است که به نوعی یاد و خاطره این سردار سپاه اسلام را گرامی داشته و با ارائه بحث و گپ و گفتی و یادداشتی، یاد و نام شهدا و ارزش‌های الهی را پاس داشته‌اند.

طبعاً تلاش همکاران ما در مؤسسه فرهنگی - هنری عرشیان کویر تاسوکی بر این استوار است که بتوانیم همه ابعاد حیات پرخیر و برکت شهید لکزایی را پوشش داده و زمینه پژوهش‌های بعدی را فراهم سازیم. از این رو به مرور

مباحث دیگری در این زمینه نیز چاپ و منتشر خواهد شد. افزون بر این فراخوان «همایش حبیب دلها: یادواره نخستین سالگرد شهادت سردار حاج حبیب لکزایی» نیز طراحی شده است تا بتواند بخشی از آنچه مورد نظر است را تمهید نماید.^۱

دفتر دوم حبیب دلها تلاش شده است همانند دفتر اول ساماندهی شود؛ لذا در فصل نخست از اثر حاضر با عنوان «همراه با حبیب» شرحی مختصر از زندگی سراسر تلاش و فعالیت این سردار رشید سپاه اسلام آمده است. همچنین در ادامه مصاحبه خواندنی از شهید در این بخش آمده است که خود وی در آن به بخشی از فعالیت‌هایش در قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی پرداخته است. آن گونه که اطلاع داریم این تنها مصاحبه‌ای است که به ارائه جزئیاتی از زندگی و تحصیلات و فعالیت‌های «حبیب دلها» می‌پردازد. افزون بر این، فصل حاضر با برخی مقالات، مصاحبه‌ها و سخنرانی ایشان درباره فاجعه تروریستی تاسوکی و گزیده‌ای از اخبار مربوط به شهادتشان همراه شده است.

در فصل دوم با عنوان «گرامی داشت حبیب» سخنرانی‌هایی که در مراسم مختلف بزرگداشت شهادت حاج حبیب انجام شده و در دفتر اول نیامده است ارائه گردیده است. در گفتار بعدی تعداد دیگری از مصاحبه‌ها یا یاران سردار آمده و سپس در گفتار سوم، گزیده‌ای از پیام‌های بی‌شمار اشخاص و نهادهای منتشر شده است که نسبت به این سردار شهید ادای احترام کرده و تسلی بخش خانواده، بستگان، همکاران و هم‌زمان آن شهید والامقام بوده‌اند. در دفتر حاضر نیز همانند دفتر نخست، تنها بخشی از پیام‌های تسلیت منتشر می‌شود و به دلیل کثرت پیام‌های تسلیت، در دفتر حاضر عمدتاً پیام‌های

۱. متن فراخوان در پایان همین دفتر به طور کامل آمده است.

طوایف و مردمی آمده است. انتشار این پیام‌ها به نوعی تقدیر و تشکر از همه کسانی است که با قلم خود شهید و شهادت را پاس داشتند. ان شاء الله به مرور در دفترهای دیگر تعداد دیگری از پیام‌های تسلی‌بخش نهادها و سازمان‌ها و مردم عزیز و مسئولان می‌آید.

فصل سوم با عنوان «با یاران حبیب» یادداشت‌ها و مقالاتی از همکاران، هم‌زمان و بستگان حاج حبیب است. به دلیل تعلقات و وابستگی عاطفی که همکاران این شهید و الامقام به ایشان داشته‌اند نکات برجسته‌ای از حیات حبیب دل‌ها در قالب یادداشت، مقاله، خاطره و شعر نمایانده شده است که برای مخاطبان و خوانندگان خواندنی است. این اشعار و متون ادبی برخاسته از فطرتی است که نگاه عاطفی و معنوی و اخلاقی سردار حاج حبیب لکزایی را برجسته ساخته و روشن‌گر بخشی از واقعیات حیات ایشان است.

در پایان کتاب نیز - همانند دفتر اول - گلچینی از میان تصاویر مختلف سردار شهید حاج حبیب لکزایی آمده است.

اما تفاوت دفتر دوم با دفتر اول این است که در این جلد فصل جدیدی با عنوان «مهمانان حبیب» گشوده شده است که در آن شهدای دیگری از قافله شهیدان سیستان و بلوچستان یاد و تجلیل می‌شود. در این دفتر که در سالگشت شهدای روحانی و شهدای مظلوم تاسوکی منتشر می‌شود - به طور ویژه از شهدای تاسوکی و همچنین شهید چهار ساله گلزار شهدای حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - تجلیل به عمل می‌آید و یاد و نام شهدای تاسوکی و شهید علی صیاد گرامی داشته می‌شود.

در دفتر حاضر نیز از همکاری و مساعدت کسان بسیاری برخوردار بودیم. بار اصلی کار همانند دفتر نخست بر دوش برادر عزیزم «جناب آقای رضا

لکزایی» استوار بود که از همت استوار و والای ایشان تقدیر و تشکر می‌شود. عزیزی نیز همکاری خوبی داشتند که به ویژه مایلم از آقایان حجت الاسلام والمسلمین دکتر نجف لکزایی، محمود کریمی، مجیداله کیخا، رضا پیغان، سلمان لکزایی، مصطفی لکزایی، میثم لکزایی، مهدی لکزایی، صادق لکزایی، دانیال بصیر، رضا جلیوند، سید محمد تفرشی، حسینعلی حسینی یزدی، مهدی کیخا و مجید اکبریان سپاس‌گزارى نمایم. گفتنی است بسیاری از مراکز و نهادها و سازمان‌ها و برخی اشخاص حقیقی از دفتر اول کتاب حبیب دلها حمایت کرده و در چاپ و توزیع آن مشارکت و همکاری به عمل آوردند که از همه آنان تقدیر و تشکر به عمل می‌آید؛ از جمله «جناب سرهنگ حمزه دهقان» مدیر دفتر حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان سیستان و بلوچستان، «جناب سرهنگ کیخاکهن» مدیرکل واحد تأمین اجتماعی نیروهای مسلح، «جناب سرهنگ سنچولی» جانشین دبیر ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان «آقای شهرکی» جانشین مدیر عامل بنیاد حضرت مهدی موعود (عج)، «حجت الاسلام والمسلمین قربان‌پور» مسؤول سازمان تبلیغات اسلامی استان سیستان و بلوچستان، «آقای مهندس احسان فر» رئیس کارخانه سیمان سیستان، «سردار باغبانی» دبیر هیأت رزمندگان استان سیستان و بلوچستان، «جناب آقای شیخ» رئیس مرکز اسناد و کتابخانه ملی استان سیستان و بلوچستان.

همچنین از «حضرت آیت الله سلیمانی» نماینده محترم ولی فقیه و امام جمعه زاهدان که با حضور در مجالس بزرگداشت شهید والامقام حاج حبیب لکزایی و سخنرانی تسلی‌بخش دل‌حیبیان بود سپاسگزارى می‌شود. «حضرت حجت الاسلام والمسلمین دانشی» مدیرکل محترم اداره فرهنگ

و ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان نیز با برگزاری و مدیریت برنامه معرفی دفتر اول کتاب حبیب دلها و برگزاری شب خاطره، یاد و نام این شهید سعید را گرامی داشتند که از ایشان و همکارانشان تشکر می‌کنیم.

«حضرت حجت الاسلام والمسلمین حسینی عارف» مدیر عامل خیرگزاری اهل بیت علیهم السلام - ابنا و مؤسسه فرهنگی ابنا الرسول (ص) (وابسته به مجمع جهانی اهل بیت) و همکارانشان در انتشار اخبار و برپایی مراسم مرتبط با سردار حبیب لکزایی و نیز برگزاری مراسم رونمایی دفتر اول کتاب حبیب دلها در قم تلاش مضاعفی به عمل آوردند که از ایشان و همکارانشان تشکر می‌نماییم.

همچنین از «سردار مرتضوی» فرمانده سپاه سلمان، «جناب سرهنگ پاسدار محسن اکبری» فرمانده سپاه زاهدان، «جناب سرهنگ محمد ناظری» فرمانده محترم سپاه زابل، «جناب سرهنگ نکویی» فرمانده سپاه هیرمند، «جناب سرهنگ باغبانی» فرمانده سپاه زهک، «جناب سرهنگ اصغری» فرمانده سپاه خاش، «سردار جاهد» و «سردار شعبانی» که در برگزاری مراسم مختلف گرامیداشت سردار شهید حاج حبیب لکزایی اهتمام ویژه داشتند، تقدیر و تشکر می‌شود.

در پایان مؤسسه دست یاری همه دوستان و منتقدان را به گرمی می‌فشارد و از همه عزیزانی که مطلبی درباره سردار شهید سپاه اسلام حاج حبیب لکزایی و یا نظری درباره این مجموعه دارند تقاضامند است به یکی از شیوه‌های زیر مطالبشان را ارسال نمایند:

نشانی پستی: زاهدان، صندوق پستی ۹۸۱۵۵-۱۱۹۱

نشانی پایگاه اطلاع رسانی:

www.arshiyankavir.ir

۲۲ ♦ حبیب دلها

نشانی پست الکترونیک:

arshiyankavir@gmail.com

شماره تماس: ۰۹۱۰۹۶۱۶۱۵۲

فکس: ۰۲۵۱۲۸۵۶۹۰۳

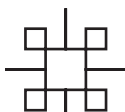
شماره حساب جهت دریافت کمک‌های مردمی نزد بانک ملت:

۴۲۵۴۶۶۶۲۶۸

دکتر شریف لک‌زایی

رئیس هیأت مدیره

مؤسسه فرهنگی - هنری عرشیان کویر تاسوکی



فصل اول

همراه با حبیب

■ گفتار اول

حیات حیب

بیوگرافی زیر در روز ۲۰ آذر ۱۳۹۱ در روزنامه الکترونیک همشهری آنلاین منتشر شد.
گزارش دیگری از زندگی نامه سردار نیز در دفتر اول حبیب دلها منتشر شد.

از خاک تا افلاک

زندگی نامه سردار شهید حاج حبیب لکزایی (۱۳۴۲ - ۱۳۹۱)

حبیب لکزایی روز ۱۸ شهریور سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. پدرش روحانی و از مبارزان دوران ستم‌شاهی بود و این روح مبارزاتی از کودکی در وجود حبیب ریشه دواند و از او فرد شجاعی ساخت که در دوران کودکی و نوجوانی، خواب آرام را از چشمان ضد انقلاب به کابوس بدل کرد و پاسداری شد که اهالی، زیر سایه صلابت او آرامش می‌یافتند.

حاج حبیب لکزایی، در این دوران، علی‌رغم این‌که دانش‌آموز بود، اما با اقداماتی همچون پاره کردن عکس خاندان منحوس پهلوی از کتاب‌های درسی، تدریس قرآن، توزیع عکس و رساله در بین انقلابیون و نوشتن شعار بر دیوارهای روستا و مدرسه، در صف نخست مبارزان انقلابی زایل جای گرفت.

وی بعد از پیروزی انقلاب، علاوه بر ایفای نقش فعال و تأثیرگذار در محرومیت‌زدایی از منطقه زابل و شرکت در برنامه‌های فرهنگی با جهاد سازندگی هم همکاری داشت.

همچنین وی در ۸ تیرماه ۱۳۶۰ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و چندین بار در جبهه نبرد حق علیه باطل، حضور پیدا کرد. حبیب لکزایی در شرایطی به جنگ می‌رفت که فرماندهان تمایل بیشتری به حضور او در پشت جبهه و تلاش برای تقویت نیروهای اعزامی داشتند و بارها پس از ورودش به جبهه به دستور فرماندهان به عقب باز می‌گشت. وی در سال ۱۳۶۷ در منطقه شلمچه بشدت مجروح شد، به طوری که ۴ روز در بی‌هوشی به سر برد. او در اثر این مجروحیت‌ها جانباز ۷۷ درصد شد و ترکش‌هایی در ناحیه سر، گردن، چشم، قفسه سینه و دیگر جاهای بدنش، سال‌ها همنشین این سردار پرتلاش بوده‌اند.

سردار لکزایی از ابتدای جنگ تا لحظه شهادت، مسئولیت‌های زیادی را برعهده داشت؛ از جمله:

- تک تیرانداز گردان کمیل لشکر ۴۱ ثارالله در دشت عباس؛
- حضور در جبهه با سپاه حضرت رسول (ص)؛
- تلاش فراوان برای جذب و اعزام نیرو به جبهه؛
- تک تیرانداز گردان ۴۰۹ لشکر ۴۱ ثارالله در جنوب اهواز؛
- مسئول اکیپ گشت پایگاه زابل؛
- مسئول بسیج پایگاه زابل در سال ۱۳۶۱؛
- فرمانده حوزه مقاومت نجف اشرف بخش مرکزی زابل در سال ۱۳۶۳؛
- مسئول ستاد گردان لشکر ۴۱ ثارالله در جنوب شلمچه در سال ۱۳۶۶؛
- کمک فراوان به سیل‌زدگان زابل در سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰؛

– نقش تعیین کننده در عملیات نصر ۳ در مقابله با اشرازی که اموال عمومی سنگین را در سال ۱۳۷۰ از منطقه دزدیده بودند؛

– فرمانده سپاه زابل از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۹؛

– معاون هماهنگ کننده منطقه مقاومت سپاه سیستان و بلوچستان از سال ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۶؛

– جانشین فرمانده مقاومت منطقه و جانشین فرمانده سپاه سلمان از سال ۱۳۸۷ تا هنگام شهادت.

سردار شهید حبیب لکزایی، بعد از شهادت شهید محمدزاده مدتی نیز سرپرست سپاه سلمان بوده است. وی همچنین مدیر عامل بنیاد فرهنگی مهدی موعود (عج) استان سیستان و بلوچستان، دبیر ستاد امر به معروف و نهی از منکر استان، ریاست هیئت مدیره مؤسسه خیریه امدادگران عاشورای استان، رییس هیئت امنای گلزار شهدای حضرت رسول (ص)، عضو هیئت امنای هیئت رزمندگان کشور و نماینده ایثارگران استان در مجلس ایثارگران کشور را نیز در کارنامه خود داشت.

این سردار سربلند سپاه اسلام که مدال جانباز نمونه کشور در زمینه مبارزه با تهاجم فرهنگی را نیز بر سینه داشت، در سال ۱۳۷۰ به پاس تلاش در حراست از مرزهای کشور از سوی مقام معظم رهبری مورد قدردانی قرار گرفت.

علاوه بر این، وی در طول حیاتش بارها توسط فرماندهان عالی رتبه نیروهای مسلح تشویق و تقدیر شد که از آن جمله می توان به تقدیر از سوی ستاد فرماندهی کل قوا و فرماندهی کل سپاه، فرمانده نیروی زمینی و معاونت های مختلف سپاه و نیرو انتظامی اشاره کرد.

سردار شهید حاج حبیب لکزایی که خطیبی توانا و زبر دست بود، قلمی

روان هم داشت و مقالات فراوانی از وی به یادگار مانده است. در ششمین اجلاس سراسری نماز به عنوان نگارنده مقاله برتر و در تابستان سال ۱۳۹۱ نیز به عنوان فعال نمونه مهدوی در هشتمین همایش بین‌المللی دکترین مهدویت مورد تجلیل قرار گرفت.

سردار بی ادعا و گمنام زمین و نام آشنای آسمانی‌ها، در ۲۵ مهر ماه ۱۳۹۱ در مأموریت کاری و در لباس سبز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در بیمارستان بعثت نیروی هوایی ارتش مصادف با سالروز شهادت حضرت امام جواد (ع) و در سومین سالگرد شهادت سرداران شهید نورعلی شوشتری و شهید رجب‌علی محمدزاده - که به تعبیر سردار شهید لک‌زایی شهدای وحدت، امنیت و خدمت بودند - به فیض شهادت نائل شد و در سایه سپیدارهای ملکوت آرמיד.

■ گفتار دوم

حیب

از زبان حیب

اشاره

بخش نخست مصاحبه منتشر نشده با سردار شهید حاج حبیب لکزایی در دفتر اول کتاب «حبیب دلها» منتشر شد و اینک بخش دوم این مصاحبه منتشر می‌شود. به خواست خداوند متعال بخش سوم این گفت و شنود در دفتر سوم کتاب حبیب دلها منتشر می‌شود.

حبیب دلها؛ از هامون تا شلمچه

قسمت دوم

– موقعیتان بین بچه‌های مدرسه چطور بود؟

– بچه‌ها از من طرفداری می‌کردند و هر چه من می‌گفتم، می‌گفتند درست است.

– گویا به خاطر همین فعالیت‌ها یک بار هم پایتان به شهربانی باز شد؟
– بله، جریان از این قرار بود که به رئیس آموزش و پرورش شهر زابل گفته بودند که این شش، هفت نفر ما را اذیت می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند گچ‌ها خوب نیست، کلاس‌ها خوب نیست و از این حرف‌های بی‌ربط. در حالی که ما گفته بودیم برای پنجره‌ها شیشه بگذارند یا بخاری‌ها را روشن کنند که بچه‌ها

سرما نخورند؛ آن وقت این‌ها رفته بودند و به رئیس آموزش و پرورش این حرف‌ها را گفته بودند. رئیس آموزش و پرورش هم به مدرسه آمد و برای ما سخنرانی کرد و یک مقداری هم تهدید کرد. بچه‌ها بلند شدند و گفتند این طوری که شما می‌گویید نیست.

- رئیس آموزش و پرورش آمده بود که همین موضوع را بررسی کند؟
- بله. برای بررسی همین مسأله آمده بود. چون آن‌ها به رئیس گفته بودند همه دانش‌آموزان تابع این چند نفر شلوغ کننده هستند.

- خوب رئیس چه می‌گفت؟

- رئیس به دانش‌آموزان می‌گفت: «شما نباید مدیر مدرسه را اذیت کنید. این چه حرف‌هایی است که گفته‌اید مثلاً کلاس باید این طور باشد، نظافت نمی‌شود، این گچ‌ها به درد نمی‌خورد و باید برای ما گچ کاغذی بیاورید تا دست‌هایمان اذیت نشود و ...» که بچه‌ها اعتراض کردند و گفتند این حرف‌هایی که تو می‌گویی دروغ است. بحث سر این مطالب نیست. چون همه بچه‌ها با هم حرف می‌زدند، مهمه شد و رئیس آموزش و پرورش گفت: «یک نفر به نمایندگی از بقیه حرف بزند تا من بفهمم چه می‌گویید». دانش‌آموزان هم گفتند فالانی حرف بزند؛ یعنی من. به من گفت بلند شو! من هم بلند شدم. پرسید قضیه چیست؟ من گفتم ما گفته‌ایم که بخاری‌ها را روشن کنید تا این بچه‌هایی که از «لورگ باغ» می‌آیند و برای آمدن به مدرسه باید از آب عبور کنند سرما نخورند. مطلب دومی هم که گفته‌ایم این بوده که شما می‌توانید همین الان نگاه کنید و ببینید که همه این پنجره‌ها، شیشه‌هایشان شکسته است، هوا هم سرد است، بخاری‌ها هم روشن نیست،

خوب بچه‌ها از سرما یخ می‌زنند؛ ما گفته‌ایم بخاری‌ها را روشن کنند. بعد توالت‌ها را هم شما بروید و نگاه کنید، من گفته‌ام چند تا آفتابه آنجا بگذارند تا بچه‌ها تمیز و با طهارت باشند. البته سرویس‌ها هم چهار پنج تا «کوله»^۱ بود نه این که سرویس بهداشتی باشد؛ چون همان طور که قبلاً گفتم چیزی به نام زیبایی در مدرسه‌های آن روز وجود نداشت.

رئیس آموزش و پرورش گفت: «باشد؛ شما بیایید دفتر که بیشتر صحبت کنیم». من هم رفتم دفتر. من که رفتم، پنج، شش نفر از دوستانم را هم صدا زدند که آمدند. من دیدم که رئیس چیزی نگفت و بلند شد و راهش را گرفت و رفت. اما در دفتر یادداشتی نوشته بود که متوجه شدم نوشته: «این هفت، هشت نفر را چون اخلاک‌گر هستند به مدرسه راه ندهید و به همراه ولیشان بفرستیدشان اداره آموزش و پرورش تا تکلیفشان معین شود؛ اگر نامه آوردند به مدرسه راهشان بدهید اگر هم نامه هم نیاوردند به مدرسه راهشان ندهید».

– یعنی با شما در دفتر مدرسه هیچ صحبتی نکرد؟

– نه. با من حرف نزد. در دفتر معاون هم همین مطالب را نوشت و بعد هم رفت. ما هم گفتیم خیلی خوب و به بچه‌هایی که منتظرم بودند قضیه را گفتیم که رئیس با ما حرف نزد و تازه چنین یادداشتی هم نوشته و ما را به اخلاک‌گری متهم کرده است. بچه‌ها وقتی جریان را فهمیدند می‌خواستند مدرسه را تعطیل کنند و همه‌شان همراه ما به اداره آموزش و پرورش بیایند. من نمی‌دانم که چطور به ذهنم رسید، مثل این که کسی به من الهام کند، مانع تعطیلی مدرسه شدم. مثل این که کسی به من بگوید این کار را نکن، چون اگر ما مدرسه را تعطیل می‌کردیم، آن وقت کسی در اخلاک‌گری ما شک هم

نمی‌کرد و همه می‌گفتند این‌ها واقعاً اخلاک‌گر هستند. لذا به بچه‌ها گفتم شما مدرسه را تعطیل نکنید تا ما برویم ببینیم چه می‌گویند.

ما هشت نفر رفتیم شهر و چون گفته بود با ولایتان بیایید، خوب من هم باید به پدرم می‌گفتم که همراه بیاید. به نظر رسید که اگر به پدر بگویم ممکن است نیاید. بنابراین به پدرم نگفتم که بیاید. پدرم آن موقع مسجد حکیم بود و آنجا درس می‌خواند. «علی محمدی رئوف» که رفیقم بود و الان هم هست، برادرش سرباز و مشغول آموزش بود. او به من گفت من به برادرم می‌گویم بیاید. من هم گفتم حالا که تو به برادرت می‌گویی بیاید به برادرت بگو ولی من هم باشد. قرار بود که ما ساعت یک برویم دفتر رئیس آموزش و پرورش. سه چهار نفر از بچه‌ها که می‌خواستیم با هم ساعت یک برویم آموزش و پرورش یکی پدرش را آورده بود، یکی پدر بزرگش را و قبل از این که ساعت یک بشود رفته بودند دفتر رئیس آموزش و پرورش. آنجا که می‌روند رئیس به آن‌ها می‌گوید من همشهری شما هستم و با این‌ها صحبت کرده‌ام اما این بچه‌ها اخلاک‌گری کرده‌اند لذا من گفتم که شما بیایید و تعهد بدهید که دوباره اخلاک‌گری نکنند. آن‌ها هم، حالا ما یا هشت نفر بودیم یا شش نفر، آنجا سه چهار نفر بودند و هر سه چهار نفر تعهد داده بودند. ما هم که بی‌خبر از همه جا بودیم، یکی از بچه‌ها آمد جریان را به ما گفت. او خودش تعهد نداده بود و یواشکی از دفتر رئیس آمده بود بیرون. اسمش «عباسعلی لطفیان سرگزی» بود که الان رئیس جهاد کشاورزی زابل است و من گاهی اوقات در زابل می‌بینمش. یکی دیگر از بچه‌ها «موسی ناتوان» بود که معلم است. یکی همین آقای علی محمدی رئوف بود که جانباز بازنشسته سپاه است. یکی دیگر از بچه‌ها اسم کوچکش یادم نیست اما فامیلش «پودینه» بود که از خود ادیمی بود.

خلاصه این لطفیان سرگزی آمد بیرون و من را پیدا کرد. ما هنوز نرفته بودیم آموزش و پرورش و منتظر بچه‌ها بودیم. لطفیان به ما گفت فهمیدید چه شده است؟ گفتیم نه. گفت ما زودتر و بدون شما رفتیم آموزش و پرورش؛ همین که رفتیم آنجا رئیس به پدرها و پدربزرگ‌های ما گفت من همشهری شما هستم اما این بچه‌ها اخلال کرده‌اند، تعهد کتبی بدهید که دوباره اخلال نکنند و بروید. آن‌ها هم همه تعهد دادند، من هم یواشکی فرار کردم و آمدم بیرون. با خودم گفتم عجب کاری شد؟ و احساس کردم که حالا کار ما سخت شده است. چون آن‌ها تعهد داده بودند ما هم که می‌رفتیم شکار می‌شدیم. ما هم که رفتیم دیدیم همین حرف را گفت. «رضا محمدی رئوف»، برادر علی محمدی رئوف سرباز بود و گفت که اختیار هر دوی این‌ها با من است و من ولی هر دو شان هستم. رئیس آموزش و پرورش می‌گفت شما تعهد بدهید و بروید. آقای رضا محمدی رئوف هم می‌گفت شما اول اخلالشان را بگو تا ما در جریان قرار بگیریم و هم این‌ها را مثلاً تنبیه کنیم و هم تعهد بدهیم و هم مراقب باشیم که دوباره اخلال نکنند. مذاکره ما سه چهار ساعت طول کشید. به نتیجه نرسیدیم و رفتیم. البته بعضی از معلم‌ها هم از ما حمایت می‌کردند.

شب رفتیم خانه یکی از معلم‌ها خوابیدیم. من بودم با علی محمدی رئوف و عباسعلی لطفیان سرگزی؛ سه نفر بودیم. اسم یکی از معلم‌هایمان «میر» بود، یکی هم بودینه؛ دو تا معلم بودند؛ الان هم هر دو شان هستند و با من هم خیلی رفیق‌اند. ما شبش را رفتیم خانه آقای میر خوابیدیم. حالا یک چیز جالبی برایت بگویم. آقای میر اول ما را برد خانه پدر خانمش، چون خانمش تازه بچه‌دار شده بود و آنجا جا نبود، خانمش را که تازه بچه‌دار شده بود آورد خانه پدر خودش، ما را هم فرستاد خانه خودشان. خیلی با ما

خودمانی بود. لذا تعدادی از معلم‌ها هم می‌گفتند که ما حمایت می‌کنیم و ما را نصیحت هم می‌کردند.

صبح روز بعد دوباره رفتیم آموزش و پرورش و مذاکره کردیم تا بعد از ظهر شد. اینجا دیگر ما ولی نداشتیم و خودمان سه نفر بودیم. رئیس اداره دوباره به ما گفت شما متهم به اخلال هستید و باید تعهد بدهید تا به شما نامه بدهم که بروید مدرسه. من گفتم ما اخلال‌گری نکردیم. گفت نکرده‌اید؟ گفتیم نه. گفت پس من به شما نشان می‌دهم که اخلال‌گری کرده‌اید یا نکرده‌اید. ناراحت شد و با عصبانیت گفت نشانتان می‌دهم. از روی صندلی بلند شد و آمد این طرف میز و دستش را برد در جیب کتش و یک راست با گام‌هایی بلند و سریع رفت به طرف در و کلید انداخت و در اتاق را قفل کرد. ما هم حاج و واج به او نگاه می‌کردیم و از خودمان می‌پرسیدیم می‌خواهد چه کار کند. برگشت و پشت میز نشست و گوشی تلفن را برداشت و شماره‌ای را گرفت. از صدایش که گفت: الو شهربانی؟ فهمیدیم زنگ زده شهربانی. به کسی که گوشی را برداشته بود با خون‌سردی و البته تا حدودی پیروزمندانه گفت سه تا اخلال‌گر در دفترم هستند بیایید این‌ها را دستبند بزنید و ببرید. بعد هم خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت. دو تا مأمور با دستبند از شهربانی آمدند در این فرصتی هم که آن‌ها آمدند؛ این آقا یک گزارش کتبی علیه ما نوشت.

- عکس العمل شما چه بود؟

- من دو سه تا از آیات قرآن را که حفظ بودم برایش خواندم و گفتم این کارهایی که می‌کنی، کارهای درستی نیست. به نظرم همین آیه «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْهَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؛ آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را

فراموش می‌کنید»^۱ را خواندم. یکی دو آیه دیگر هم بود که الان یادم نیست کدام آیات بودند که البته با همین قضیه سنخیت داشتند. گفتیم که خودت این حرف‌هایی که به ما می‌گویی دروغ است و خودت به حرف‌های خودت عمل نمی‌کنی و این کار، درست نیست. این حرف‌هایی هم که به ما می‌گویی تهمت است. شما اگر نماز می‌خوانی که خداوند می‌فرماید «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ؛ نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد، و قطعاً یاد خدا بالاتر است»^۲. این طوری دو سه آیه خواندم. نتیجه‌اش این شد که بیشتر عصبانی شد.

بعد مأمورین شهربانی آمدند. گزارش را داد دست آن‌ها و گفت بله این‌ها اخلال‌گری کرده‌اند و من گفته‌ام تعهد بدهید، تعهد هم نمی‌دهند و به اخلال‌گريشان تأکید دارند. لذا این‌ها را شما ببرید شهربانی. بچه‌ها که رفتند بیرون، نفر آخر من بودم، دم در که رسیدم و وقتی که من هم می‌خواستم بروم، یک دفعه شنیدم که می‌گویند من می‌خواهم این‌ها را بترسانم. من هم این حرفش را شنیدم. البته به هیچ کس، هیچ حرفی نزدم. این مأمورین به ما گفتند شما را دستبند بزینیم یا خودتان می‌آیید؟ من گفتم هر طور که شما دوست دارید، دستبند می‌زنید، بزینید. نمی‌زنید، بزینید. بعد گفتند خیلی خوب، شما را دستبند نمی‌زنیم. شما بروید شهربانی. شهربانی هم نزدیک آموزش و پرورش بود، گفتند شما بروید ما هم می‌آییم. ما هم با پای خودمان رفتیم شهربانی.

حدود دو ساعتی که در شهربانی بودیم همین طوری نشسته بودیم و کسی هم چیزی به ما نمی‌گفت و حرفی نمی‌زد. ما در دفتر افسر نگهبان نشسته

۱. سوره بقره (۲) آیه ۴۴.

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۵.

بودیم که تلفن زنگ خورد. رئیس آموزش و پرورش پشت خط بود. ظاهراً پرسید که بچه‌ها هنوز پشیمان نشده‌اند؟ آن‌ها هم جواب دادند نخیر! پشیمان نشده‌اند. بعد که فهمید ما پشیمان نشده‌ایم به افسر نگهبان گفته بود بگو فلانی می‌گوید بیایید آموزش و پرورش. ما گفتیم که آموزش و پرورش نمی‌رویم. افسر نگهبان که منتظر بود ما با خوشحالی بلند بشویم و از شهربانی بزنیم بیرون، با تعجب پرسید چرا نمی‌روید؟ گفتیم از ما شکایت کرده‌اند و باید به این شکایت رسیدگی شود، ما به آموزش و پرورش کاری نداریم و آموزش و پرورش هم نمی‌رویم. حدود یک ساعتی که بودیم دیدیم خود رئیس آموزش و پرورش آمد شهربانی. یک پیکان سفید رنگ هم داشت. آمد پیش ما و گفت بیایید برویم. گفتم نه ما جایی نمی‌رویم. بعد خواهش و تمنا کرد و ما را سوار ماشینش کرد و برد آموزش و پرورش. دوباره گفت ببینید ما همشهری هستیم؛ بد است که پایتان به شهربانی باز شود؛ دیدید که من آدمم دنبالتان و از شکایتیم صرف نظر کردم، تعهد بدهید و بروید. ما گفتیم چون کار خلافی نکرده‌ایم لذا تعهد هم نمی‌دهیم.

– چه اصراری داشت که تعهد بدهید؟

– می‌خواست تعهد بگیرد دیگر.

– چرا؟

– او اصرار داشت که تعهد بگیرد ما هم می‌گفتیم تعهد نمی‌دهیم. احتمالاً چون اول گفته بود تا زمانی که به این دانش‌آموزان نامه نداده‌ام این‌ها را به مدرسه راه ندهید؛ می‌خواست کم نیاورد. یکی دو ساعت صحبت کردیم و باز جلسه تعطیل شد و هر کسی رفت.

شد روز بعد. چهار، پنج روز همین طوری طول کشید. من که بعد از ظهرها برمی گشتم روستا، بچه‌ها را می دیدم، صبح هم بچه‌ها را که می رفتند که اول وقت در مدرسه باشند، دوباره آنها را می دیدم و جریانات را به آنها می گفتم. بعد یک کار دیگر کردیم. کلید مدرسه دست خودشان بود و تا هشت صبح در مدرسه را باز نمی کردند. بچه‌ها می آمدند و پشت در می ماندند. روبه روی مدرسه یک میدان بود، ما می رفتیم و آنجا می نشستیم و بچه‌ها هم از ساعت شش و نیم، هفت کم کم می آمدند و تقریباً تمام بچه‌ها دورمان جمع می شدند. ما هم تا ساعت هشت با بچه‌ها صحبت می کردیم و بچه‌ها را در جریان ریز قضایا قرار می دادیم، بعد که ساعت هشت می شد و آنها در مدرسه را باز می کردند بچه‌ها می رفتند مدرسه و ما هم می رفتیم شهر، آموزش و پرورش.

در این بین، خبر به «حاج ملاحسین» که از بزرگان روستا بود رسیده بود. او یک بار من را دید و گفت شما اصلاً کوتاه نیاید و من هم از شما حمایت می کنم. یک تعداد دیگری از بزرگان روستا هم به همین شکل من را دیدند و گفتند شما کار خوبی کرده‌اید، این‌ها آدم‌های درستی نیستند؛ لذا ما هم از شما حمایت می کنیم. از اینجا هم ما دلگرم شدیم.

– یعنی موضوع کشیده شد به اهالی روستا؟

– بله همه فهمیدند و بزرگان روستا هم گفتند ما از شما حمایت می کنیم.

– خوب بعد چه شد؟

– ما دوباره رفتیم و مذاکره کردیم. گفتند بالاخره همان طور که رفقایان تعهد داده‌اند و رفته‌اند سر کلاس، شما هم تعهد بدهید و بروید سر کلاستان. ما

را هم چون نامه نداشتیم مدرسه راه نمی دادند. در این مذاکره گفتیم اگر به ما نامه می دهی که برویم کلاس، بده! اگر هم نامه نمی دهی ما هم دیگر نمی آییم و مدرسه هم نمی رویم. بعد که دید فایده ای ندارد و معلم ها هم آمدند و صحبت کردند و فشار آوردند، برایمان نامه نوشت که فلانی و فلانی به اخلال متهم شده بودند اما اخلال گری برایشان ثابت نشد لذا جهت ادامه تحصیل معرفی می شوند. بعد آن دو دوستم را بیرون از دفترش فرستاد و به من گفت: «تو تا پایان سال اعتراض نکن و چیزی نگو. من سال تحصیلی که تمام شد هم معاون و هم رئیس مدرسه شما را عوض می کنم». گفتم باشد. با هم رفتیم مدرسه و مشغول تحصیل شدیم.

– معاون و رئیس مدرسه را عوض کرد؟

– ما که سوم راهنمایی بودیم و سال بعد هم از آنجا رفتیم لذا برایم مهم نبود که عوض کرد یا نه. آنجا ما مقاومت کردیم. شهربانی هم که ما را فرستاد مقاومت کردیم. فقط یک روز بهانه گیری کردند، همین معاون مدرسه با یکی از معلم ها ساخته بود. معلم مقداری درس داد و بین مطلب زنگ خورد. بعد گفت فردا دوباره این قسمت را درس می دهم. روز بعد که آمدیم معلم گفت بچه هایی که درس بلدند بیایند بیرون. ما چند نفر که درسمان خوب بود آمدیم بیرون و رو به بچه ها و پشت به تخته سیاه ایستادیم. معلم شروع کرد به درس پرسیدن. ما دیدیم از جایی می پرسد که جلسه قبل گفته بود اینجا را دوباره درس می دهم، خوب ما هم آنجا را نخوانده بودیم. ما گفتیم که شما جلسه قبل گفته اید که من اینجا را دوباره درس می دهم لذا ما هم آن قسمت را نخوانده ایم.

– خوب چرا گفته بود من اینجا را دوباره درس می‌دهم؟

– حالا نمی‌دانم که این برنامه‌ریزی بود برای تلافی یا جهت دیگری داشت؛ اما ما گفتیم شما گفته‌اید اینجا را دوباره درس می‌دهید. دیروز هم درس تمام نشد، ما هم اینجا را یاد نگرفته‌ایم. جواب داد که نه! من باید تکلیفم را با شما روشن کنم که گفته‌اید درس را یاد داریم اما الان می‌گویید بلد نیستیم و درس نخوانده‌ایم. ما را فرستاد دفتر. دفتر که فرستاد معاون از ما پرسید شما چرا درس نخوانده‌اید؟ ما گفتیم، معلم جلسه قبل گفته من دوباره این درس را توضیح می‌دهم، ما همه کتاب را از اول تا همینجایی که درس داده‌اید بلدییم اما همین قسمت را تمرین نکرده‌ایم و نخوانده‌ایم. گفت به به! شما همه دست به یکی کرده‌اید که معلم را خراب کنید، کسانی هم که همراه بودند دانش‌آموزان زرنگ کلاس بودند. گفت بله، شما درس هم نخوانده‌اید و حرفتان را هم یکی کرده‌اید. بعد دیدم معاون مدرسه یک شیلنگی را که از قبل آماده کرده بود، برداشت و شروع به زدن بچه‌ها کرد. نفری دو تا شیلنگ می‌زد. یکی دست راست، یکی هم دست چپ. ما چون درسمان خوب بود، تا حالا کتک نخورده بودیم. معاون دو تا شیلنگ به من زد که بر اثر ضربه‌اش، دستم کبود و سیاه شد. من تحمل نکردم و گفتم این کتک‌ها ناحق بود؛ خدا تقاصم را از شما بگیرد. دوباره گفت دستت را بگیر. بعد دو تا شیلنگ دیگر هم با بی‌رحمی زد. دست‌هایم تا چند روز متورم بود و اصلاً نمی‌توانستم کاری انجام بدهم. شیلنگ را هم خیلی محکم زد، خیلی. حرفی هم که گفتم حسابی عصبانی‌اش کرد و بد هم دو تا شیلنگ اضافه زد.

من برداشتم این بود که با هم نقشه کشیده بودند، برای این که ما را تنبیه کنند و کتک بزنند. بچه‌های دیگر را که دو تا شیلنگشان را زد، گفت بروند و من و

او تنها ماندیم. بعد که مرزاد خیلی محکمتر از دیگر بچه‌ها زد. من هم گفتم این که شما ما را می‌زنی ناحق است. مرا محکم‌تر از بقیه زد. همین حرف را هم که زدم دوتای دیگر هم مرزاد که مدتی دستم ورم کرد تا این که خوب شد.

– شما همان رفقای بودید که تعهد نداده بودید؟

– نه! تعداد دیگری هم بودند اما بچه‌های درس خوانی بودند. از طرف دیگر کسانی را که از جایشان تکان نخورده بودند و نگفتند که ما هم درس بلدیم کسی به آن‌ها کاری نداشت اما ما را به این بهانه کتک زدند.

– ادامه تحصیل هم که به خاطر انقلاب و جنگ، نامنظم بود؟

– بله، من دوران دبیرستان را متفرقه خواندم. بعد هم رفتم دانشگاه پیام نور و لیسانس گرفتم. بعد هم رفتم دانشگاه امام حسین علیه السلام و فوق لیسانس گرفتم.

– دکتری هم که قبول شدید؟

– دکتری دانشگاه آزاد قبول شدم که باید مصاحبه می‌رفتم اما نشد که بروم.

– خوب جریان مبارزات قبل از انقلاب را هم بگوئید و این که چطور

شد که اسم شما و پدرتان در لیست اعدامی‌های ساواک قرار گرفت؟

– طولانی است. البته راجع به قبل از انقلاب بخش‌هایی را در مصاحبه قبل گفته‌ام. اما مطالبی را که می‌شود به آن‌ها اضافه کرد یکی این است که ما قبل از پیروزی انقلاب، با همین آقای «علی جان پیغان» و چند نفر دیگر از دوستان، مازیک تهیه کرده بودیم و سر شب در خانه روی کاغذ شعار مرگ

بر شاه و مرگ بر خاندان شاه و... می نوشتیم، آخرهای شب هم در کوچه‌های روستا نصب می کردیم.

- تأثیری هم داشت؟

- بله. اهالی می پرسیدند اینجا چه کسی این کار را انجام می دهد؟ مثل همین الان اگر کسی شعار علیه نظام بنویسد بازتاب و تأثیر دارد آن موقع هم بازتاب و تأثیر داشت.

- آن موقع چند سال داشتید؟

- همین دوران راهنمایی بود.

- خوب دیگر چه؟

- ما صبح زود می آمدیم مدرسه و روی تخته سیاه‌ها و دیوار مدرسه از مطالبی که نوشته بودیم می زدیم و با گچ هم شعار می نوشتیم؛ مرگ بر شاه؛ مرگ بر خاندان پهلوی؛ و خلاصه علیه رژیم شعار می نوشتیم و می رفتیم. بعد که معلم‌ها و دانش آموزان می آمدند ما هم آخر از همه می رفتیم.

در دوران مبارزات؛ چون پدرم انقلابی بود من هم بخوبی در جریان ماجراها قرار می گرفتم. اعلامیه‌هایی را که پدرم می آورد در طاقچه خانه می گذاشت، من متوجه شده بودم که اعلامیه‌های امام را آقا آنجا می گذارد. من شب یا روز و یا یک وقتی که ایشان در منزل نبود یا خواب بود این اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها را می خواندم و در جریان روند انقلاب قرار می گرفتم. آن موقع رادیو لندن^۱ را هم که اخبار انقلاب را می گفت گوش می دادیم. در

راهپیمایی که در شهر تشکیل می شد ما هم شرکت می کردیم. این را در مصاحبه قبلی گفته بودم که ساواک اسم شانزده نفر را برای اعدام آماده کرده بودند که یکی پدرم بود و یکی هم من.

– راهپیمایی ها را چه کسی برگزار می کرد؟

– محوریت راهپیمایی ها با «شهید حسینی طباطبایی» بود که عالم دینی بود.

– چند نفر در راهپیمایی ها شرکت می کردند؟

– تعداد شرکت کنندگان اوایل کم بود. نزدیک پیروزی انقلاب بیشتر شد. افراد جمع می شدند در مساجد، یا قبلش در خانه برخی افراد. بعد کم کم گسترش پیدا کرد.

– من شنیده ام که شهید حسینی خیلی مراقب بود که کسی کشته نشود.

– بله. بعد از این که انقلاب پیروز شد هم همچنان مراقبت می کرد.

– و موفق هم بود؟

– موفق هم بود؛ بله.

– شما ایشان را کامل می شناختید؟

– همان مقداری که در تظاهرات شرکت داشتیم ایشان را می شناسم. شهید حسینی مبارز بود. با تمام طوایف مختلف، مولوی ها، سران طوایف و با این تیپ آدم ها هم رفت و آمد داشت و بین آن ها جایگاه هم داشت و آن ها هم برای ایشان احترام قائل بودند. بخشی از مبارزین هم که ایران می آمدند،

می فرستاد افغانستان و یا برایشان سلاح تهیه می کرد.

– یعنی ایشان این قدر گستره مبارزاتی داشت؟

– بله. خیلی! رژیم هم به همین دلیل ایشان را زندانی هم کرد. ایشان یک سال در زندان قصر بود.

– خاطره ای از آن موقع دارید؟

– من یک شب رفته بودم مسجد حکیم. دو، سه تا از طلبه ها درباره برگزاری جلسه قرآن اطلاعیه پخش می کردند. رئیس شهربانی هم می آمد مسجد حکیم و پشت سر آقای حسینی نماز می خواند. این طلبه ها هم که اطلاعیه جلسه قرآن را پخش می کردند، شهربانی گرفته و برده بود و در بازجویی از آن ها پرسیده بود که شما با این اطلاعیه های جلسه قرآن دیگر چه چیزی پخش کرده اید؟ آن ها هم گفته بودند هیچی! می گفتند ما داشتیم بازجویی می شدیم که رئیس شهربانی آمد. ما خوشحال شدیم که رئیس شهربانی ما را می شناسد و هر شب هم مسجد حکیم می آید و نماز می خواند. او که آمد به او گزارش دادند که این افراد اطلاعیه پخش کرده اند و ما مشکوک شده ایم و احتمال می دهیم که چیزهای دیگری هم پخش کرده باشند. او هم تأیید کرده و گفته بود بله، حتماً این ها مطالب دیگری هم پخش کرده اند؛ با دقت و با سخت گیری تمام از آن ها بازجویی کنید. یعنی به جای کمک، تشویق کرده بود و دستور داده بود که آن طلبه ها را بیشتر اذیت کنند و به آن ها بیشتر فشار بیاورند. بعد هم آن ها را از شهربانی به ساواک تحویل دادند. ساواک آن ها را از شب تا صبح ایستاده نگه می دارد و کتک هم می زند. آن موقع هم این طوری نبود که اگر شهربانی یا ساواک طلبه ای را بگیرد امکان داشته باشد که

بروی و بررسی که جرمان چيست و چرا این‌ها را گرفته‌اید؟ برای نجات آنها می‌نشستیم و سوره یاسین می‌خواندیم.

هم زمان با این جریان، وقتی به نماز جماعت می‌ایستادیم، یک کسی می‌آمد و کفش‌های نمازگزاران را می‌دزدید و می‌برد. شهید حسینی تدبیر کرده بود که موقع نماز یکی از طلبه‌ها دم در مسجد صندلی بگذارد و به عنوان نگهبان بنشیند و مراقب باشد که کسی کفش‌های نمازگزاران را نبرد. این دو سه طلبه را ساواک، آن روز آزاد کرده بود و موقع نماز یکی از آن‌ها نگهبان کفش‌ها بود. او همانجا که روی صندلی نشسته بود، خوابش برده بود. هر کاری کردیم بیدار نشد. مجبور شدیم همان طور که خواب بود بیریمش حجره. او تا روز بعد بیدار نشد از بس که خسته و اذیت شده بود.

– اعتراف نکرده بودند؟

– چیزی نبود که اعتراف کنند. فقط اطلاعیه برگزاری جلسات قرآن را توزیع کرده بودند.

– یعنی اعلامیه پخش نکرده بودند؟

– نه. اطلاعیه‌های برگزاری جلسات قرآن را پخش کرده بودند. اما آنها «گمان» می‌کردند که در کنار این‌ها احتمالاً اعلامیه‌های امام یا نوشته‌هایی با این محتوا که مردم را تشویق کنند علیه رژیم شورش کنند هم پخش کرده باشند و به صرف گمان، این طلبه‌ها را بازداشت کرده بودند. این‌ها هم می‌گفتند ما برای برگزاری جلسه قرآن اطلاعیه پخش کرده‌ایم. آن‌ها می‌پرسیدند دیگر چه پخش کرده‌اید؟ این‌ها هم چیزی پخش نکرده بودند که بگویند پخش کرده‌ایم.

– دیگر چه خاطراتی از آن روزها دارید؟

– یکی از روحانی‌نماها را قبل از انقلاب ساواک فرستاده بود مسجد حکیم. او هم آمده بود مسجد؛ وقتی حاج آقا حسینی از حوزه وارد مسجد می‌شد او می‌رفت و در یک استکان چای می‌ریخت و می‌آورد خدمت حاج آقا و می‌گفت حاج آقا برای شما چای آورده‌ام. شک کرده بودند که مبادا داخل استکان چای چیزی ریخته باشد که باعث شهادت حاج آقا حسینی بشود؛ لذا برنامه‌ریزی کرده بودند که وقتی او چای می‌آورد یک کسی از طلبه‌ها می‌آمد و می‌گفت حاج آقا شما را دم در کار دارند. او می‌رفت و برمی‌گشت، در این فاصله چای را می‌ریختند دور و استکان را سر جایش می‌گذاشتند که یعنی حاج آقا حسینی طباطبایی چای را خورده‌اند. خادم مسجد حکیم هم ساواکی بود که البته بعد از انقلاب معلوم شد.

– این توطئه واقعاً برنامه‌ریزی شده بود؟

– بله! ما هم متوجه شده بودیم و هر وقت یک روحانی مثلاً از قم یا مشهد یا تهران یا جایی دیگر برای تبلیغ به مسجد ما می‌آمد، فوراً تماس می‌گرفتیم و راجع به آن روحانی پرس و جو می‌کردیم و اطلاعات به دست می‌آوردیم که این روحانی که آمده زابل کیست و سابقه‌اش چیست و تحقیق می‌شد که آیا درباری هست یا نه...

خوب، دیگر بس است!

۱. به دلیل مشغله‌های فراوان سردار شهید لک‌زایی، این مصاحبه‌ها ناگزیر در ساعات پایانی شب انجام و ضبط می‌شد؛ یعنی زمانی که وی از کار طاقت‌فرسای روزانه برای استراحت به منزل آمده بود.

– شما با کدام یک از مبارزین بیشتر ارتباط داشتید؟

– من قبل از انقلاب با یکی از جاهایی که ارتباط داشتم، همین «آقای عربشاهی» بود که من می‌رفتم خانه‌شان. بعد از انقلاب که ما به شهر آمدیم خانه‌مان نزدیک خانه‌شان بود. آقای عربشاهی را هم یک بار ساواک گرفته بود، فامیلی اصلی ایشان «مرادقلی» بود. به ایشان گفته بودند که شما علیه شاه کار می‌کنید؟ ایشان گفته بود نه من کاری نمی‌کنم. چند روزی ایشان را نگه داشته بودند و بعد گفته بودند پس باید بروی و فامیلت را عربشاهی بگذاری. بعد رفته بود و تحت فشار فامیلش را از مرادقلی به عربشاهی تغییر داده بود.

قرص‌ها را بیار! دیر شده! خسته شدم. باید خوابید!

– یک ساعت و چهل و چهار دقیقه شد.

امگه این هم ضبط می‌کرد؟

– بله!

این مصاحبه ادامه دارد ...

۱. سردار لکزایی به دلیل شدت صدمات باقیمانده از دوران دفاع مقدس و جانبازی ۷۰ درصد، مجبور به استفاده از مقدار زیادی دارو بود.

■ گفتار سوم

جرعه‌ای از جام

حبیب

ویژگی‌های مدیران منابع انسانی در انجام موفقیت آمیز مسئولیت‌ها و وظایف

به قلم: سردار شهید حاج حبیب لکزایی

مقدمه

انگیزه انتخاب این موضوع، علاقه شخصی‌ام به این بحث و کاربرد این مباحث برای جامعه ما می‌باشد؛ چرا که همه مدیران منابع انسانی می‌خواهند در انجام مسئولیت‌ها، مأموریت‌ها و وظایفشان موفق شوند، ولی همه می‌دانیم که در عمل تعداد کمی به موفقیت می‌رسند.

سؤال اصلی این مقاله این پرسش است که ویژگی‌های مدیران منابع انسانی در انجام مسئولیت‌ها، وظایف و مأموریت‌ها چیست؟

برای پاسخ به این پرسش، به چند پرسش فرعی هم باید پاسخ گفت، آن پرسش‌ها عبارتند از: شرایط و لوازم مدیریت چیست؟ اهداف مدیریت چیست؟ صفات و خصوصیات یک مدیر چیست؟ ضرورت کسب شناخت صحیح از انسان، توسط مدیران چیست؟ مسئولیت‌ها، وظایف، شرایط ویژه

و راه خستگی ناپذیری مدیران چیست؟

پیش فرض ما مبتنی بر تلاش برای رسیدن به هدف است. به عبارت دیگر، تلاش و رقابت برای موفق شدن از ویژگی‌های بسیار خوب مدیران منابع انسانی است که همه ما باید به دنبال آن باشیم و در اسلام هم سفارشات زیادی راجع به آن شده است و نیز بر این نکته تأکید شده است که یکی از چیزهایی که به همه ما و مدیران منابع انسانی کمک می‌کنند تا در حیطه مدیریت و زندگیمان و کارهایمان موفق باشیم مطالعه وجود هر انسان به عنوان یک نظام تشکیلاتی، بررسی مدیریت دقیق پیامبر (ص) در تمام مراحل و شناخت صحیح از انسان می‌باشد که این مهم خود بیانگر ضرورت این تحقیق نیز هست.

فرضیه مقاله حاضر هم، تعصب به عمل و پرهیز از شعار، توجه به اهداف اعلام شده و انجام کار توسط متخصصان و داشتن ساختارهای ساده، تمرکز و داشتن روابط صمیمانه با مراجعان (مشتریان و ارباب رجوع) است. در ادامه پس از ارائه مبانی بحث به ویژگی‌های مدیران موفق اشاره می‌کنیم.

الف. اصول کلی مدیریت در نظام توحیدی

مدیریت در نظام توحیدی متنی بر سلسله اصولی کلی است؛ که می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱. حکمت: در رهبری و تشکیلات اسلامی که بر پایه توحید استوار است باید الگویی از نظام آفرینش حاکم باشد؛ به این معنی که در تشکیلات یا جامعه، تمامی اعضا و بخش‌ها و نیروهای فعال، باید با هدف و در جای مناسب و در رابطه مستقیم و منطبق با هدف‌های کلی و با حفظ مناسبات لازم، به کار مناسب گمارده شوند و نظام اجتماعی و تشکیلات آن‌گونه که

نظام احسن در آفرینش دیده می‌شود حکیمانه بر قرار گردد؛ زیرا با دید توحیدی حکمت و تدبیر جهان‌الگویی از رهبری کامل در سازمان بزرگ جهان هستی است. انسان خلیفه خداوند در زمین و نماینده خدا در برقراری حکمت زندگی و جامعه و اداره زمین است و مدیریت و رهبری توحیدی از حکمت جدا پذیر نیست.

۲. عدالت: عدالت در آفرینش که الگویی کامل برای شیوه صحیح رهبری در سازمان‌های بشری است به این معنی است که استحقاق و شایستگی هیچ موجودی مهمل گذاشته نشده و خداوند عادل به هر کس هر چه که استحقاق آن را داشته عطا کرده است. عدالت به این معنی ملازم با مساوات نیست بلکه بر محور حق و بر اساس رعایت استحقاق‌ها است. باید دقت داشت که تبعیض به معنی تفاوت در عطا نمودن نیست بلکه عطا نمودن نابرابر و متفاوت به دو موجود متساوی در استحقاق تبعیض می‌باشد که ظلم است. مدیریت و رهبری در نظام اسلامی در خط عدالت و بسط دو هدف اساسی عمل می‌کند و جدا شدن از این اصل به مثابه خروج از خصلت توحیدی و افتادن در گرداب شرک و کفر می‌باشد.

۳. برابری و نفی تبعیض: این مورد، در ابعاد مختلف مطرح می‌شود، از جمله:

الف. برابری در نژاد

ب. نفی تبعیض در قدرت

ج. برابری در بهره‌های اجتماعی و عمومی

د. برابری در برابر قانون

ه. برابری در تعمیم حقوق و وظایف

و. یکسان بودن در حق طلبی

به هر حال مسأله برابری و نفی تبعیض در نظام اسلامی و در شیوه رهبری

تا آنجا پیشرفته است که به صورت یک شعار برای رهبری اسلامی در آمده است.

۴. قطبیت و مرکزیت: مدیر باید در تشکیلات اداری محور و قطب عملیات باشد و جایگاه یک مدیر اسلامی به مثابه رهبر اسلامی در مرکز ایدئولوژیک جامعه است؛ چون قطب جامعه را بر محور مکتب به حرکت در می آورد. در خطبه سوم نهج البلاغه نیز امیرالمؤمنین امامت خویش را به «قطب آسیا» تشبیه می کند.

۵. هدایت: اصالت در رهبری توحیدی به رشد و تعالی انسانها و هدایت جامعه به سوی هدف آفرینش و شکوفایی استعدادهای فرد و جامعه بشری است. تعلیم و تزکیه از اهداف عالیه انبیا است و رهبری در جامعه اسلامی از آن تفکیک ناپذیر است.

۶. اصل شورا: در مدیریت اسلامی اصل شورا به عنوان زیربنا و به صورت یک اصل الزامی مقرر شده است.

۷. احترام به افکار و آزادیها: این اصل ناشی از حاکمیتی است که خداوند به انسان نسبت به سرنوشت او داده و او را در عقیده و عمل اختیار بخشیده است. مراجعه به آرای مردم و نظرخواهی و آزاد گذاردن مردم در انتخاب راه، شیوه رهبری در اسلام بوده و مواردی از آن را می توان به صورت نظرخواهی و مشورت در جنگها و یا بیعتها در زندگی پیامبر اسلام (ص) و امیرالمؤمنین (ع) مشاهده نمود.

۸. قاطعیت (ایمان و اخلاص): قاطعیت حالتی است که از ایمان و اخلاص سرچشمه می گیرد. مدیر در نظام اسلامی به دلیل داشتن ایمان و اخلاص در حد عالی از قاطعیتی برخوردار است که در عمل فقط رضای فرمان خدا را در نظر می گیرد و از هیچ نیرو و عاملی هراس به دل راه نمی دهد و تنها یک نوع

ترس در وجود رهبر اسلامی وجود دارد و آن هم خشوع در برابر خداست و این امر، بازدارنده از حرکت و پویایی نیست بلکه خود بزرگ‌ترین عامل احساس مسئولیت، پویایی، سرعت، رشد و تعالی است. جدا شدن مدیر از قاطعیت و دچار عفريت شک و تردید گردیدن و در برابر دشمنان سست شدن و موضع تسلیم یا گرایش پذیرفتن به معنی از دست دادن ایمان و اخلاص و گرفتار شدن در دام شرک و کفر است.

۹. اخوت اسلامی پایه مناسبات اجتماعی: اخوت اسلامی شامل کلیه مناسبات اجتماعی در یک تشکیلات اسلامی است و رابطه مدیر با نیروها نیز از این حکم کلی مستثنی نیست. به همین دلیل رابطه متقابل رهبر و مردم رابطه دلسوزی و خیرخواهی است و هیچ‌گاه تفاوت مسئولیت‌ها در جامعه اسلامی موجب جدایی و تفرقه نخواهد شد و برادری روح حاکم بر کلیه مناسبات فی مابین مدیر و نیروها خواهد بود. همین اساس در سیره پیامبر (ص) نقل شده است. حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) هم مردم را از احتراماتی که بندگی را جایگزین رابطه اخوت اسلامی می‌کند نهی فرمود.

۱۰. اصالت و حاکمیت ارزش‌های اسلامی: نقش اصلی مدیر در تشکیلات اسلامی، حاکمیت اصول و ارزش‌های اسلامی است. از همین رو مدیر، ضمن تربیت و هدایت نیروها زمینه پذیرش حاکمیت قانون خدا و اجرای آن را فراهم می‌آورد و کلیه وابستگی‌ها و اسارت‌هایی را که موجب طغیان و انحراف انسان از راه خدا و وحی است از زندگی می‌زداید و دیگر عوامل بازدارنده خارجی را از سر راه وی بر می‌دارد.

۱۱. نفی تحمیل و اکراه: بر اساس اعتقاد به آزادی و اختیار انسان، شیوه مدیریت در تشکیلات اسلامی به دور از هر گونه تحمیل و اکراهی است که با کرامت و ارزش والای انسان و آزادی و اختیار او منافات دارد و این نکته

در رابطه رهبر و امت از خصایص اسلامی است.

۱۲. ذوب در اسلام: تقوی، عدالت، احساس مسئولیت و رضای خدا و اهداف مقدس الهی آن چنان بر وجود فرمانده حاکم است و باید حاکم باشد که وی هرگز خود را نبیند و آنچه برای او مطرح است مکتب و اراده خدا باشد.

۱۳. عطوفت و مهرورزی به مردم: رابطه مدیر با تشکیلات اداری از رابطه برادری نیز رفیق‌تر و عاطفی‌تر است. او چون پدری مهربان، نسبت به نیروهای خویش دارای عطوفت و خصلت مهرورزی است. او کلیه افراد خود را دوست دارد و به آن‌ها عشق می‌ورزد و لغزش‌ها و خطاهای نیروها هرگز وی را از مهر پدری باز نمی‌دارد.

۱۴. مسئولیت خواستن: از آنجا که نظام اسلامی نظام حکومت قانون و اصول است، ناگزیر آنچه که در درجه اول اهمیت دارد اشخاص و شخصیت‌ها نیست بلکه مکتب و اصول مکتب می‌باشد. مدیر مسلمان همواره مسئولان دوایر را تحت مراقبت دارد و از آن‌ها مسئولیت می‌طلبد و این اصل به دو صورت انجام می‌گردد:

الف. نظارت به طور علنی و مسئولیت خواستن و حسابرسی از مسئولان دوایر

ب. نظارت به طور سری و مخفیانه توسط اشخاص مورد اطمینان

۱۵. مراعات معیارهای گزینش: در مناسبات مدیریت یا تشکیلات اداری، ضوابط حاکم است نه روابط. از این رو مشکل‌ترین مسأله مدیریت که گزینش مسئولان لایق و متعهد است، در این رابطه به گونه‌ای دقیق و با سخت‌گیری کامل حل می‌شود. تخلف از این اصل، مسئولیت عظیمی را ایجاد خواهد نمود و مدیر، مسئول کلیه اعمال کارگزاران اداری در

تشکیلات اداری تحت مدیریت خویش می‌باشد. ناگفته نماند که در گزینش مسئولان، مهم‌ترین معیار کاردانی و امانت است.

۱۶. اسوه بودن: مدیر خود تجسم عینی مکتب است و به همین دلیل باید در کلیه امور اسوه باشد. او شریک غم و دشواری‌های زندگی نیروهای خویش است و زندگی او نشانگر همه آلام و شدائدی است که در افراد تحت مدیریت او در یک سازمان می‌گذرد.

ب. ضرورت شناخت انسان در مدیریت

مدیریت با مسأله انسان سر و کار دارد و هر نوع مدیری در حقیقت به بخشی از مسائل مربوط به انسان ارتباط پیدا می‌کند. از این رو شناخت انسان و برداشت صحیح از این موجود پیچیده پایه اصلی مدیریت است و بدون چنین شناختی، اعمال مدیریت عملاً ناموفق و فاقد هدف مناسب خواهد بود. همچنین اگر در این شناخت، ترسیمی نادرست از انسان داشته باشیم سرانجام مدیریت نامتناسب با ساختمان و ابعاد وجودی انسان و نیازهای مختلف او به مسخ انسان خواهد انجامید. به همین دلیل است که گه‌گاه یک مدیر، انسان را آن‌گونه می‌نگرد که فرضاً یک فرد عامی به یک دستگاه پیچیده الکترونیکی بسیار دقیق و پر کاربرد نگاه می‌کند و سرانجام آن را فقط به عنوان یک رادیوی یک موج مورد بهره برداری قرار می‌دهد. شناخت استعدادهای انسانی و باور کردن آن‌ها از اهم وظایف مدیر است و بدون شناخت صحیح ابعاد مختلف انسان این امر امکان‌پذیر نیست. بزرگ‌ترین اشتباه سیستم مدیریتی مادر همین محور رخ داده است و شکست مدیریت‌ها هم از همین عامل سرچشمه می‌گیرد.

فلسفه هر نوع رهبری و مدیریتی در اسلام از شناخت انسان سرچشمه

می‌گیرد و تمامی خصائص آن نیز در رابطه با همین شناخت به دست می‌آید. ویژگی یک مدیر اسلامی آن است که انسان‌شناس است و با همه خصائص او آشنا است؛ شیوه مدیریتی متناسب هم با شناخت همین خصائص شکل می‌گیرد. ما در اینجا برای تعیین این رابطه به تعدادی از خصائص انسان که مرتبط با مسأله مدیریت است اشاره می‌کنیم و توضیح آن را به جای دیگر موکول می‌نمائیم.

۱. انسان موجودی دارای شرافت، کرامت و شخصیت ارزشمند است؛ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ.^۱

۲. انسان‌ها همه از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند؛ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى.^۲

۳. انسان به مثابه بذر و نهال است، نه ماده خام و خالی؛ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ.^۳

۴. گرچه بخشی از شخصیت انسان اکتسابی است ولی سرمایه ذاتی مشترک الهی نیز دارد؛ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.^۴

۵. انسان موجودی است دو بعدی دارای ماده‌ای جسمانی از عنصر خاک و جوهری روحی از ملکوت.

۶. تفاوت بینش‌ها و اختلاف عقیده‌ها در میان انسان‌ها فاصله ایجاد می‌کند ولی این فاصله هرگز عنصر وحدت انسانی و هویت مشترک بشری را از میان نمی‌برد.

۷. اختلاف شکلی و صوری در رنگ و نژاد و زبان و دیگر عناصر مادی

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۰.

۲. سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۳.

۳. سوره انشقاق (۸۴) آیه ۶.

۴. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹.

- ریشه در نظام آفرینش دارد که معرفت‌زا است.
۸. انسان موجودی است آزاد و با اختیار که سرنوشت خود را خود می‌سازد.
۹. انسان حامل بار امانت الهی و مسئولیت بزرگ از جانب خدا است و با شرایط خاص.
۱۰. همه انسان‌ها در برابر خدا یکسان مسئولیت دارند و نسبت به جامعه خویش نیز مسئولند.
۱۱. معیار و ملاک برتری تقوی است.
۱۲. ارزش هر انسان به میزان عمل او بستگی دارد.
۱۳. اگر از شخصیت تقوایی انسان صرف نظر شود همه انسان‌ها یکسانند.
۱۴. انسان موجودی است عاقل و متفکر و بر اساس آن تقدیر و تدبیر می‌کند.
۱۵. انسان موجودی است خودآگاه و طالب بصیرت و خود فراموشی برای او به معنی از دست دادن موهبت و شخصیت انسانی او است.
۱۶. انسان موجودی برگزیده است و بر دیگر موجودات برتری دارد.
۱۷. انسان خلیفه خدا و کدخدای زمین است.
۱۸. حرکت انسان در جهت آبادسازی زمین است.
۱۹. انسان در معرض آزمایش‌ها و ابتلائات الهی قرار دارد و این روند حرکت به منظور سرعت بخشیدن به رشد او است.
۲۰. در کنار استعدادهای شگرف در وجود انسان خواسته‌ها، طلب‌ها، شوق‌ها و جذبه‌های وسیعی وجود دارد که دامنه آن در حد معینی متوقف نمی‌گردد و حرکت مداومی ایجاد می‌کند و جز با رسیدن به لقاء الله سکون و آرامش نمی‌پذیرد.
۲۱. ظرفیت علمی انسان، بیشترین ظرفیت ممکن است.

۶۲ ♦ حبیب دلها

۲۲. انسان فطرتی خدا آشنا دارد و به خدای خود در عمق وجدان خویش آگاهی دارد.

۲۳. انسان به جز عقل و تفکر از وجدانی آگاه و آگاهی بخش و کنترل کننده برخوردار است که در درک و سلوک او را یاری می دهد.

۲۴. انسان حق بهره برداری از جهان را دارد و آفرینش در اختیار او است.

۲۵. هدف آفرینش انسان پرستش خداوند تعالی است و در مسیر بی نهایت الی الله است.

۲۶. خدا فراموشی، خود فراموشی می آورد و خودشناسی، خداشناسی می آفریند.

۲۷. انسان در حجاب تن و ماده محبوب است و چون این حجاب را برافکند حقائق جهان بر او ظاهر گردد.

۲۸. انسان تا حد سجود ملائک پیش می رود.

۲۹. انسان با هدایت الهی آراسته گردیده و در این هدایت نه تنها از درون (الهام، فطرت، عقل، وجدان) روشنی یافته بلکه از بیرون وجودش نیز توسط وحی و انبیا با بینش برتر مجهز گردیده است.

۳۰. انسان از جانب خدا حامل بار امانت ولایت تکوینی و تشریعی است.

۳۱. انسان فناپذیر است و مرگ او انتقال از مرحله ای به مرحله وسیع تر و کامل تر زندگی است و او در آن جهان مخلد است.

۳۲. انسان یکی از نشانه های بزرگ آفرینش و برای خود جهانی است.

۳۳. انسان از مرگ گریزی ندارد و او سرانجام از این جهان مادی رخت بر خواهد بست.

۳۴. انسان از حالتی به نام رؤیا برخوردار است که گاه عکس العمل آمال و انفعال شیطانی و نفس اماره او است و گاه به صورت الهامی خدایی و اتصال

به غیب جهان نشان دهنده واقعیت‌هاست.

۳۵. غم و شادی بازتاب دو حالت آگاهی و اعتبار و یادآوری موطن اصلی و نیز غفلت و مشغول شدن به تاریکی‌های زندگی و آثار حیات دنیوی است. انسان آگاه هرگز برای دنیا حزین نمی‌شود و به خاطر آن حسرت و افسوس نمی‌خورد.

۳۶. انسان دارای حالات متفاوتی مانند خشم و بردباری، رضا و سخط، انشراح و ضیق صدر است و باید هر کدام را بشناسد و از این انگیزه‌ها به موقع استفاده نماید.

۳۷. انسان موجودی جامعه‌گرا است.

۳۸. اختلاف در میان انسان‌ها زائیده زندگی اجتماعی، روح استثمار و استعمار و استخدام او است. بدون شناخت صحیح انسان و بدون توجه به این واقعیت‌ها که در هویت انسانی نقش اساسی را بر عهده دارد و صرف نظر از آنچه که گفته شد انسان بودن انسان را مشخص می‌کند؛ اصول یاد شده بر روابط وی حاکم می‌باشد و رهبری انسان‌ها و اصول و ضوابط آن قابل تغییر نبوده و رهبری، خصلت اسلامی نخواهد داشت.

ج. وجود هر انسان یک نظام تشکیلاتی است

ساختمان وجود آدمی نیز یک نظام تشکیلاتی فوق‌العاده ظریف و پیچیده است که تمام تشکیلات لازم برای یک مدیریت صحیح و نمونه را به عالی‌ترین صورتی در بر گرفته است. این تشکیلات حیرت‌انگیز و منظم شامل بخش‌های زیر است:

۱. مرکز تصمیم‌گیری

۲. فرماندهان و مدیران کل و جزء

۳. بازوهای اجرایی

۴. انگیزه‌های حرکت

۵. برنامه ریزی و سازماندهی

۶. کنترل و هماهنگی و ...

اگر یک لحظه گوشه‌ای از این مدیریت از کار بیفتد مرگ به سراغ انسان می‌آید و یا لاقل بیمار می‌شود. همین دلیل برای پی بردن به اصول صحیح تشکیلات و ضوابط مسأله مدیریت و فرماندهی است. راهی بهتر از این نیست که از این دو جهان بزرگ و کوچک الهام و الگو بگیریم و به این دستور پر معنی قرآن تحقق ببخشیم. «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» در پهنه زمین نشانه‌هایی است برای ارباب یقین و درون جان شما نیز آیات و نشانه‌های دیگری است، آیا نمی‌بینید؟»^۱

وظیفه یک انسان موحد و متعهد و هوشیار این است که قبل از هر چیز خویشتن و جهانی را که در آن زندگی می‌کند بشناسد و از اصول و نظاماتی که بر این عالم وسیع حاکم است تا آنجا که در توان دارد آگاه گردد و همان اصول را در زندگی اجتماعی خود به کار گیرد که بزرگ‌ترین رمز پیروزی، شناخت همین نظام‌های تکوینی و به کارگیری این سنت‌های الهی در نظامات تشریحی است.

انسان نمی‌تواند به گونه‌ای ناموزون و به صورت وصله‌ای ناهم‌رنگ در جهان هستی زندگی کند و به همان اندازه که از نظام و تشکیلات و مدیریت صحیح فاصله می‌گیرد با شکست و آگاهی رو به رو خواهد شد و محکوم به فناست.

از همه اینها که بگذریم از ویژگی‌های زندگی انسان این است که تمام

۱. سوره ذاریات (۵۱) آیات ۲۰ - ۲۱.

کارهای اصلی و مهم او به صورت جمعی انجام می‌شود و کار جمعی بدون تشکیلات و سازماندهی و مدیریت معنوی جز هرج و مرج، به هدر رفتن نیروها، از بین بردن امکانات و استعدادها، محصولی نخواهد داشت. اگر تمام ابزار و وسایل لازم برای انجام یک کار را به منزله یک جسم فرض کنیم مدیریت صحیح به منزله روح است و با جدا شدن این روح چیزی جز لاشه‌های گندیده‌ای باقی نخواهد ماند.

امیر مؤمنان علی (ع) نقش فرمانده و مدیر کل را در جامعه به رشته و نخ گردنبد تشبیه کرده است که دانه‌ها و مهره‌های آن را ارتباط داده و از مجموع آن‌ها یک واحد پیوسته به وجود آورده است و اگر آن رشته از هم بگسلد، مهره‌ها پراکنده گردیده و هماهنگی خویش را از دست می‌دهند.

شرایط ویژه مدیران و فرماندهان اسلامی

با توجه به آنچه آمد لازم است که مدیران و فرماندهان اسلامی حتماً به فضایل زیر آراسته باشند:

۱. ایمان به هدف

۲. علم

۳. قدرت

۴. امانت و درستکاری

۵. صداقت و راستی

۶. حسن سابقه

۷. سعه صدر

۸. دلسوزی و عشق به کار

۹. تجربه و آزمودگی

۱۰. شجاعت و قاطعیت
 ۱۱. عدالت و دادگری
 ۱۲. داشتن پایگاه مردمی
 ۱۳. پای بند بودن به اصول و ضوابط
- دیگر ویژگی‌های مدیران را در ادامه پی می‌گیریم.

شرایط و لوازم مدیریت و رهبری

اول. دانش

مدیریت موفق نیازمند کسب پاره‌ای آگاهی‌ها، اطلاعات و معلومات است. بدیهی است کسب هر نوع علمی موجب توفیق در امر مدیریت نیست، بلکه دانش‌های ویژه مورد نظر است که برخی از آنها را یادآوری می‌کنیم.

۱. دانش مدیریت عمومی

۲. دانش مدیریت خاص

۳. سایر دانش‌ها

۴. مهارت

۵. اخلاق

دوم. اهداف

معمولاً برای مدیریت اهدافی به قرار زیر ذکر می‌شود:

۱. برپایی و تشکیل سازمان، نظام، استقرار مناسبات و ایجاد تشکیلات در جهت اهداف خاص.

۲. حفظ مناسبات معمول و موزون در سازمان.

۳. تحکیم مناسبات و ایجاد هماهنگی بیشتر بین کادرها و بخش‌های وابسته.

۴. ایجاد تعادل در روابط و جلوگیری از اصطکاک قدرت‌ها و اختیارات.

۵. تحرک بخشیدن به سازمان و ایجاد زمینه‌های رشد و شکوفایی.
 ۶. افزایش سرعت و کارایی بیشتر سازمان.
 ۷. پیچیده‌تر کردن مناسبات برای رسیدن به هدف‌های دورتر، همراه با نوآوری.
 ۸. حداکثر استفاده از حداقل منابع و امکانات همراه با رشد استعدادها.
 ۹. ایجاد حداکثر تغییرات مناسب در سازمان.
 ۱۰. تطبیق مستمر سازمان با عوامل متغیر محیط.
- گاه علاوه بر این اهداف کلی، اهداف خاص بر تشکیلات و مدیریت حاکم می‌گردد که به همین لحاظ قلمرو مدیریت را محدود می‌سازد. این اهداف ممکن است سیاسی، اقتصادی، علمی، تحقیقاتی، اطلاعاتی، نظامی و نظایر آن باشد. از این رو مدیریت نیز به رهبری سیاسی، مدیریت صنعتی و اقتصادی، مدیریت علمی و تحقیقاتی و اطلاعاتی، فرماندهی نظامی و مشابه آن تقسیم می‌شود. در مدیریت اسلامی نسبت به هر بخش اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی و علمی هدف اهم آن بارور کردن استعدادهای موجود و رشد دادن به نیروهای انسانی مجموعه تحت مدیریت و بسیج آنها در یک حرکت موزون و حکیمانه برای خلاقیت بیشتر و رسیدن به کاردانی و لیاقت و کارایی و امانت و تعهد بالاتر است؛ و هر نوع تغییر، گردش در حفاظ مناسبات، ایجاد تعادل، افزایش ساعت و سرعت کار و برپایی، استقرار، ایجاد تشکیلات و تعمیق مناسبات و بهره‌گیری هر چه بیشتر از نیرو و امکانات موجود باید در چارچوب اهداف کلی انجام پذیرد؛ در غیر این صورت انسان برای مدیریت و سازمان تبدیل به یک ابزار کار در حد ماشین و اجزای آن در خواهد آمد. روشن است که استهلاک انسان در جهت انسانی و الهی و از دست دادن استعدادها و نیروهای بالقوه نهفته‌اش به مراتب بیش از استهلاک ماشین

خطرناک و زیان‌بخش خواهد بود؛ به همین دلیل است که نوع مدیریت بستگی به آن دارد که برداشت مدیر از انسان که محور اصلی تشکیلات و مدیریت است چه سان باشد. دنیای غرب به دلیل عدم شناخت صحیح نسبت به انسان در زمینه مدیریت و اصول آن به بیراهه رفته است و این انحراف خطرناک از آنجا ناشی شده است که از انسان تفسیری نادرست ترسیم نموده و بالاخره در خلق مدیریتی متناسب با چنین تصور غلطی از انسان او را تا ورطه مسخ انسان کشانده است؛ بدان گونه که یک دستگاه بسیار پیچیده الکترونیکی در دست فردی ناوارد در حد یک وسیله عادی مثلاً رادیو تک موجی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سوم. سایر خصایص و ویژگی‌ها

در مدیریت، گرچه علم و کاردانی شرط اساسی است ولی تنها با علم و کاردانی کسی نمی‌تواند مدیری شایسته باشد. به قول مرحوم آیت الله العظمی میرزای شیرازی بزرگ رهبر جنبش تنباکو، اگر مدیریت صد جزء داشته باشد، یک صدم آن علم، یک صدم دیگرش هم عدالت و نود و هشت درصد آن تدبیر، قدرت رهبری و مهارت‌های عرفی است.

مهارت در مدیریت گرچه عمدتاً اکتسابی و تجربی است ولی بخشی هم مربوط به قریحه، ذوق، استعداد و آمادگی خاصی است که فقط برخی از افراد برجسته از آن برخوردار می‌باشند. ما در اینجا قسمتی از خصایص و صفات مدیریت را که آمادگی و مهارت‌های لازم آن را تشدید و تقویت می‌کند فهرست‌وار ذکر می‌نمائیم.

۱. پشتکار و ادامه راه و خستگی‌ناپذیری و مقاومت.

۲. کم توقعی و اکتفا به حداقل در ادامه راه.

۳. دوراندیشی و همت گماردن به رسیدن به هدف‌های عالی‌تر و اکتفا

- نکردن به موفقیت‌های کوچک.
۴. فرار نکردن از مشکلات و نامالیقات.
۵. داشتن قدرت پیش‌بینی حوادث و پیش‌بینی حوادث و حرکت نمودن و پیشگیری به جای جبران.
۶. کم حرفی و پرکاری.
۷. سازندگی و خلاقیت.
۸. عدم اهتمام به مسائل شخصی و مقطعی و کلی‌نگری.
۹. شناختن راه ورود و خروج کارها.
۱۰. انعطاف‌پذیری در برابر حوادث غیر قابل‌علاج.
۱۱. اطلاع کافی از اسوه‌ها و مطالعه زندگی مدیران موفق.
۱۲. بررسی مشکلات در موارد تراحم و مراعات‌الاهم فالاهم.
۱۳. حلم، گذشت، و بزرگ‌منشی و ظرفیت در برخورداری‌ها.
۱۴. تقسیم کار و تنظیم امور.
۱۵. خود را اسیر مشکلات روزمره نکردن.
۱۶. وقت‌شناسی.
۱۷. تفکر مداوم.
۱۸. برنامه‌ریزی و تثبیت امور طبق برنامه‌های پیش‌بینی شده.
۱۹. شناخت دقیق در مورد نیروهای تحت سرپرستی و کلیه پرسنل اداری.
۲۰. انتخاب بر پایه صلاحیت، کاردانی و تقوی.
۲۱. کتمان عیوب و نقاط ضعف نیروهای تحت سرپرستی.
۲۲. داشتن شخصیت؛ نه خود محوری و نه خود باختگی.
۲۳. اتکا به تحقیق و عدم اعتماد به شایعات و نقل قول‌ها.
۲۴. دقت در کلیه امور و مسامحه و سهل‌انگاری نکردن در هیچ امری.

۷۰ ♦ حبیب دلها

۲۵. احترام به فکر و رأی دیگران و مشورت نمودن در امور.
۲۶. منفصل نمودن ناصالحان از امور به نیکی و حفظ سر.
۲۷. وقار و هیبت و نه تکبر.
۲۸. اجتناب از مهمل گویی و سخنان لغو و بیهوده.
۲۹. تواضع عاقلانه نه خواری.
۳۰. تشویق و ایجاد حرکت و پویایی.
۳۱. اصلاح خطاها و لغزش های دیگران.
۳۲. عفو و پذیرفتن عذر خطاکاران.
۳۳. اجتناب از گزافه گویی و تملق.
۳۴. اجتناب از تملق شنوی و ممانعت از تملق گویی دیگران.
۳۵. سرعت در کارها و استفاده از تمام وقت.
۳۶. میانه روی در اقدام به کارها بر اساس دقت و عجله نکردن.
۳۷. اجتناب از انتقادهای کسل کننده و دلسرد کننده.
۳۸. نظارت دقیق؛ و تا آنجا که ممکن است شخصاً عهده دار نظارت و حضور در مجاری امور اداری شود.
۳۸. خودداری از انجام کارهای نفرت آور.
۴۰. جذب اعتماد از طریق صداقت و امانت.
۴۱. مسئولیت خواهی از دیگران و خود را در برابر دیگران مسئول دانستن.
۴۲. ایجاد تفاهم به منظور انتقال سریع مسائل به کلیه نیروهای تحت مدیریت.
۴۳. ایجاد رابطه معنوی و تحقق پیوندها.
۴۴. تقدم حق و رضای خداوند و اجتناب از هواپرستی.
۴۵. نه خوش باوری کامل نه بدبینی بلکه خوش بینی توأم با دقت و سنجش.
۴۶. خود نفریفتن تا به دام خلق فریبی نیفتد.

۴۷. بهره‌گیری از تجربیات خود و دیگران در انجام مسئولیت‌ها و به کار گرفتن همه نیروها و امکانات بالقوه و بالفعل.
۴۸. آشنا نمودن و راهنمایی نیروها و نسبت به وظایفشان.

مسئولیت‌ها و وظایف ده گانه مدیر و فرمانده هم عبارت است از:

۱. تصمیم‌گیری
۲. برنامه‌ریزی
۳. سازماندهی
۴. ایجاد هماهنگی
۵. ایجاد انگیزه
۶. چاره‌جویی در برابر حوادث پیش‌بینی نشده
۷. بررسی عوامل پیروزی و ناکامی
۸. جمع‌آوری اطلاعات و آمار
۹. جذب نیروهای صالح
۱۰. قدردانی، تشویق و توییح

خستگی ناپذیری مدیران

یکی از آثار شرح صدر در مدیریت خستگی ناپذیری است. خستگی بر دو قسم است: خستگی جسمی و خستگی روحی. خستگی روحی به خلاف خستگی جسمی به سادگی قابل شناسایی نیست به همین جهت چگونگی کنترل و رفع آن نیز با پیچیدگی و ظرافت همراه است.

اهداف و آرمان‌ها در مدیریت‌ها همواره سهل‌الوصول نیستند و در کوتاه مدت به دست نمی‌آیند و زمان و توان بسیار می‌طلبند. از این جهت باید

۷۲ ♦ حبیب دلها

نشاط روحی را تا نیل کامل به آرمانها حفظ کرد و از دشواریها نهراسید. خستگی ناپذیری و خستگی در مدیریت و رهبری، دارای ثمرات و عوارضی به شرح زیر می باشد:

الف. ثمرات

۱. نشاط و خوش رویی

۲. اتقان عمل

۳. حضور ذهن

۴. مداومت و پشتکار

۵. امید

ب. عوارض

۱. ترش رویی، بدخلقی و افسردگی

۲. سرهم بندی

۳. نسیان و دریافت ناقص

۴. دلزدگی و بریدگی

۵. یأس و احساس بن بست

روحیه نستوه و خستگی ناپذیر جلوه و ثمره شرح صدر است. خستگی روحی، قوای جسمی را ضایع و معطل می سازد و روح قدرتمند از تمامی توانایی های بدنی بهره برداری می کند. قدرت روحی، عامل شکوفایی و استخراج توانائی های بالقوه جسمی و روحی انسان است و در ترمیم ضایعات جسمی نقشی مؤثر دارد. به همین دلیل است که امام ملت (ره) در سنین کهولت و ضعف جسمی یکی از پرتلاش ترین انسان های عصر بودند.

حکومت اسلامی، رهبری برای وصول به چهار هدف بزرگ

بدون تردید اسلام به مسأله حکومت به عنوان یک هدف نمی‌نگرد بلکه آن را یک وسیله برای تحقق بخشیدن به اهداف عالی مذهب می‌شمرد. این اهداف کدام است و چگونه است؟ در یک بررسی کلی چهار هدف عمده بیش از همه جلب توجه می‌کند که نه تنها حکومت اسلامی، بلکه مدیریت‌هایی که از آن نشأت می‌گیرد نیز در مسیر این چهار هدف عظیم گام برمی‌دارد:

۱. آگاهی بخشیدن به انسان‌ها
۲. تربیت معنوی و احیای ارزش‌های اخلاقی
۳. اقامه قسط و عدل به صورت خود جوش و برخاسته از متن جامعه
۴. آزادی انسان‌ها از زنجیرهای اسارت

پیامبر اکرم؛ الگوی مدیریت موفق

بعد از ورود پیامبر (ص) به مدینه حوادثی رخ داد که هر یک صفحه جدیدی از این مدیریت الهی بود. به عنوان نمونه:

۱. ارائه عدل اسلامی در آغاز ورود
 ۲. قرار دادن مسجد به عنوان پایگاه عبادت و حکومت
 ۳. پیمان عدم تعرض و برقراری امنیت
 ۴. پرهیز از جنگ در جبهه‌های مختلف
 ۵. ارسال نامه برای سران کشورهای بزرگ جهان و جهاد فرهنگی
 ۶. بیعت گرفتن و ایجاد وحدت و روحیه تازه در لحظات بحرانی
 ۷. بینش دقیق پیامبر (ص) در آئین نبرد
- و ... که جا دارد، تمامی زندگی پیامبر با این نگاه بررسی شود.

خاتمه

اگر مدیریتی، سازمانی و یا... می‌خواهد موفق شود و یا به اصطلاح امروز توسعه یابد باید تلاش کند، تلاش، تلاش؛ در غیر این صورت از انجام وظایف به صورت واقعی و موفقیت خبری نیست. تلاشی که توأم با علم و آگاهی است لازمه هر موفقیتی است. موفقیت‌های هر مدیری در سازمان ناشی از تلاش‌های جمعی همه افراد سازمان و خود آن مدیر است. بنابراین اگر حتی یک حلقه هم از این حلقه‌ها درست کار نکند همچون زنجیری که به خاطر پاره شدن یک حلقه‌اش از هم گسسته می‌شود و دیگر زنجیر نیست، یک مدیر سازمان هم موفق نخواهد بود.

شاید بتوان ویژگی‌های مدیران منابع انسانی برای انجام موفقیت آمیز مسئولیت‌ها و وظایف را به این شکل فهرست کرد:

۱. مدیران منابع انسانی اعضا را نسبت به وظایفشان توجیه می‌نمایند و نهایت تلاش خویش را در این راه مبذول می‌دارند.

۲. تماس نزدیک با مراجعان و مشتریان (ارباب رجوع) هم یکی از ویژگی‌های مدیران منابع انسانی است. آنان با مراجعین خویش به گرمی صحبت می‌کنند و نظرات آنها را گوش می‌دهند.

۳. کارمندان تحت امر منابع انسانی که احساس شخصیت و استقلال می‌کنند و می‌دانند که در صورت داشتن پیشنهاد جدید از سوی مدیریت حمایت می‌شوند تا ابتکارشان را به منصفه ظهور برسانند و البته می‌دانند اگر نظرشان خطا باشد، کسی آنها را مواخذه نخواهد کرد.

۴. مدیران همواره به نیازهای کارکنان توجه می‌کنند و با آنها از جانب مدیریت مثل همکار برخورد می‌شود نه زیر دست.

۵. مدیران منابع انسانی نسبتاً به اهداف و ارزش‌های اعلام شده سازمان هیچ گونه سازشی نمی‌کنند پیوسته آنها جلوی چشم کارکنان به نحو روشن و صریحی قرار دارند.

۶. پایبندی به کار اصلی از ویژگی‌های دیگر منابع انسانی است این‌ها به هیچ وجه در کاری که در آنها تخصص ندارند وارد نمی‌شوند.

۷. مدیران منابع انسانی تلاش می‌نمایند از کمترین پرسنل بیشترین بهره‌برداری را بنمایند.

۸. مدیران منابع انسانی معمولاً از تمرکز قدرت در رده‌های بالای نهاد جلوگیری می‌نمایند و حتی الامکان رده‌های پایین را به استقرار می‌رسانند. رعایت نکات ذیل هم از دیگر خصوصیات مدیران موفق است؛

۹. توجه به علم؛ نهادی شدن علم در یک جامعه، استدلال، مطالعه، تحقیق و بحث و گفتگو و اندیشه، روحیه علمی را به دنبال می‌آورد.

۱۰. نظم و برنامه‌ریزی علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرمایند: اوصیکم بتقوی الله و نظم امرکم؛ شما را سفارش می‌کنم به دو چیز: تقوا و انجام کارهای واجب و ترک کارهای حرام و نظم در کارهایتان.

۱۱. تأسیس نظام آموزشی: نظام آموزشی معمولاً دو هدف را دنبال می‌کند: اول تربیت کادر تخصصی و علمی و دوم نوآوری. منبع اصلی نو فکر کردن و خلاق بودن سیستم آموزشی - پژوهشی است.

شور و مشورت و پرهیز از خودرأیی، تجربه اندوزی از شکست‌ها، آشنایی با اوضاع زمان، قاطعیت و تصمیم‌گیری به جا، کار را از جایی کوچک شروع کردن، استفاده از فرصت‌ها از دیگر ویژگی‌های مدیران موفق است و بالاخره باید همیشه به خاطر داشت که نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. بنابراین جامعه‌ای موفق است و توسعه می‌یابد که کار کردن و زحمت

کشیدن حساب شده و با برنامه ریزی و منسجم و هماهنگ در آن نهادینه شده باشد و ارزش تلقی شود.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. توماس جی پیترز و رابرت اچ واترمن، به سوی مهم‌ترین‌ها، ترجمه محمدی قراچه داغی، ناشر مترجم، ۱۳۷۲.
۴. جعفر سبحانی، رمز پیروزی مردان بزرگ، قم، موسسه امام صادق (ع).
۵. ناصر مکارم شیرازی، مدیریت و فرماندهی در اسلام، قم، هدف، ۱۳۷۰.
۶. قاسم واثقی، درس‌هایی از اخلاق مدیریت، قم، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰.
۷. مدیریت و فرماندهی در اسلام، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴.

■ گفتار چهارم

سخن حیب

این سخنرانی در روز یک شنبه بیستم فروردین ماه ۱۳۸۵ در مراسم یادبود شهیدان نعمت الله پیغان و مسلم لکزایی که در حسینیه شهدای قم با حضور گسترده و پرشور علما، فضلا و مردم برگزار شد ایراد شده است. پدر شهید مسلم لکزایی؛ سردار شهید حاج حبیب لکزایی، با توجه به حضور سریع در محل فاجعه تروریستی تاسوکی و انتقال شهدا از نزدیک با جزییات این فاجعه آشنا بود.

تاسوکی از زبان حبیب

سخنان سردار شهید درباره فاجعه تروریستی تاسوکی

بسم الله الرحمن الرحيم.

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (سوره احزاب، آیه ۲۳)

پیکار علیه ظالمان پیشه ماست در ره خدا مردن اندیشه ماست
هرگز ندهیم تن به ذلت، هرگز در خون زلال کربلا ریشه ماست
دوستان فرمودند اینجانب به عنوان راوی، فاجعه شامگاه ۲۵ اسفند تاسوکی
را برای حضار بازگو کنم. در شامگاه ۲۵ اسفندماه، جمع زیادی از مسئولین
برای شرکت در یادواره شهیدان دولتی مقدم و ۷۰۰ شهید سیستان در

شهرستان زابل حضور داشتند. در همین روز دشمن برنامه ریزی کرد و در ۹۱ کیلومتری شهرستان زابل، با پوشیدن لباس نیروی انتظامی اقدام به بستن جاده اصلی زابل - زاهدان نمود. بستن جاده به گونه‌ای بوده که ترافیک ایجاد نشود و مشخص نشود که جاده مسدود شده است. شیوه آنها استفاده از ایست و بازرسی‌هایی بوده که در منطقه معمول است. بخشی از ماشین‌ها تردد می‌کردند و بخشی هم برای ایست و بازرسی نگه داشته می‌شدند؛ به این شکل برخی از خودروهای عبوری را متوقف می‌نمودند و سرنشینان آنها را پیاده می‌نمودند.

«شهید نعمت الله پیغان» به همراه همسر و دو فرزندش و فرزندم «شهید مسلم لکزایی»، از ۲۴ اسفند از قم به وسیله قطار به کرمان می‌آیند و از آنجا به زاهدان و از زاهدان پس از استراحت و اقامه نماز مغرب و عشاء به همراه برادرم «رضا لکزایی» با ماشین اجاره‌ای به سمت زابل حرکت می‌کنند. تا این که به ایست و بازرسی جعلی اشرار می‌رسند. ماشین را نگه می‌دارند و از آنان کارت شناسایی می‌طلبند و می‌خواهند که از ماشین پیاده شوند.

شهید پیغان می‌گوید: همراه ما زن و بچه کوچک است، اگر می‌شود کارت ما را ببینید تا ما برویم. چرا از ماشین پیاده شویم؟ که با برخورد نامناسب و غیر اخلاقی آنها مواجه می‌شوند. شهید مشکوک می‌شود و می‌گوید: شما کارت شناسایی‌تان را بدهید تا بدانیم واقعاً مأمور هستید یا نه؟ با شنیدن این حرف آن‌ها دیگر امان نمی‌دهند و می‌گویند: شما اگر صحبتی دارید بروید پیش مسئول ما! شهید بار دیگر می‌گوید شما اگر مأمور جمهوری اسلامی هستید نباید این گونه رفتار کنید. به تعبیر من شهید در آن جا امر به معروف و نهی از منکر می‌کند.

اشرار با لحن تندی به شهید می‌گویند: ساکت می‌شوی یا ساکت کنیم؟

شهید بار دیگر آنان را ارشاد می‌کند که برخورد شما شایسته و مناسب نیست. در ادامه این منازعه و کشمکش، شهید مسلم هم به کمک شهید نعمت می‌آید و به برخورد غیر اسلامی آنها تأکید می‌کند. به هر طریق آنها را به پایین جاده می‌برند.

مجموعه افرادی را که از جاده به سمت پایین هدایت می‌کردند، هنگامی که مقداری از جاده دور می‌شدند دهان و دست‌ها و چشم‌های آنها را می‌بستند و به حدود ۱۷۰ تا ۲۰۰ متری جاده انتقال می‌دادند. نهایتاً در مجموع بیش از سی نفر را به محل مذکور هدایت می‌کنند و در این میان قریب سی نفر را به گلوله می‌بندند که ۲۱ نفر در همان محل حادثه و دو نفر بعداً در بیمارستان به شهادت می‌رسند.

با تماسی که خواهر مظلومه ما از نزدیک محل فاجعه به وسیله یک ماشین عبوری گرفت و اطلاعی که به من داد با توجه به حضورم در مراسم شهدا در زابل، بسرعت و در حدود ۲۰ تا ۲۵ دقیقه بعد به صحنه حادثه رسیدم. البته ایشان همّت کرده بود و وقتی متوجه شده بود که این افراد خودی نیستند، خودش را به جاده رسانده بود و پشت جاده ۱۰۰ متر از محل دور شده بود و با ایستادن در وسط جاده، یکی از خودروهایی عبوری عازم زاهدان را نگه داشته و با توجه این که راننده خودرو با من آشنا بوده به وسیله ایشان به من خبر داد. که حادثه‌ای این چنین پیش آمده است.

من با هماهنگی‌هایی که انجام دادم و به جهت آماده بودن ماشین سریع خودم را به صحنه رساندم و از افرادی که در صحنه بودند درباره اقداماتی که اشرار انجام داده بودند پرس و جو کردم. البته از نیروهای انتظامی هم آنجا بودند. من وقتی وارد محل اصلی شهادت این عزیزان شدم دیدم صحنه کربلا است. قتلگاهی از بهترین انسان‌ها. برخی از آنها را از نزدیک می‌شناختم.

انسان‌هایی که سال‌ها در جنگ بودند؛ بخشی جانباز بودند؛ و برخی بسیجی بودند. البته غالب آنها فاقد هر گونه منصب و مقام و از مردم معمولی بودند؛ همه به صورت بر زمین افتاده بودند به شکل ردیف و دشمن همه آنها را به رگبار گلوله بسته بود تا اندازه‌ای که یقین کرده بودند، همه به رحمت خداوند رفته‌اند. چند نفر از دوستان همراه من بودند، من گفتم شهدا را بشمارند ببینیم که چند نفر هستند؛ به من گفتند ۲۱ نفر.

من مشغول کمک کردن شدم و بعضی از خانواده‌ها هم حاضر شدند. خانم‌هایی که از ماشین آنها را پیاده کرده بودند به سمت اجساد شهدا می‌آمدند. وضعیت مناسبی نبود؛ زیرا غالب خانواده‌ها عزیزانشان را از دست داده بودند. من احساس کردم باید از دیگران کمک بگیرم؛ زیرا بدن شهدا هنوز سرد نشده بود و به تازگی خونشان در حال ریختن بود. گفتم شاید بعضی از آنها زنده باشند و بتوانیم آنها را به بیمارستان منتقل کنیم. دوستان دیگر هم رسیدند و اقداماتی را که باید انجام می‌شد، انجام شد. من به امور همه شهدا رسیدگی می‌کردم و قصد داشتم دیگر خانواده‌ها را نیز آرام کنم. برادر شهید پیغان هم که همراه من بود گفت: نعمت همراه شهداست، اما مسلم و رضا نیستند. من گفتم باید تلاش کنیم و اگر مجروحی هست به بیمارستان برسانیم. این اصل حادثه بود.

به هر حال کسانی در این حادثه به شهادت رسیدند و همه مجروحان فاجعه و تعدادی که به گروگان گرفته شدند همه از اهل تشیع بودند. دشمن پس از انجام این فاجعه دلخراش ادعا کرد جمعی از روحانیون و پاسداران و انتظامی‌ها و مسئولین را به شهادت رسانده، در صورتی که با بررسی بیشتر مشخص شد شهدا جمعی از مردم عادی از قبیل طلبه، دانشجو، کسبه، بازنشسته، دانش‌آموز، کارگر و ... بودند و به جز دو نفر بقیه از مسئولین

نمودند بلکه از اقتدار مختلف مردم بودند.

شهید نعمت الله پیغان اجازه نداده بود در این حادثه دست‌ها و چشمانش را ببندند. هنگامی که من بالای سر شهید پیغان رفتم دیدم دستانش باز است و پیشانی‌اش را بر روی دستانش گذاشته است. گلوی شهید را پاره کرده بودند و ایشان را به شهادت رسانده بودند. همچنین شهید مسلم هم اجازه نداده بود که دست‌ها و چشمانش را ببندند و هنگامی که فهمیده بود که اینها واقعاً مأمور نیستند با آنها درگیر می‌شود و به شدت مجروح می‌شود و بعداً در بیمارستان به شهادت می‌رسد. ظاهراً درگیری این دو شهید منجر به تیراندازی می‌شود و اشرار به مسأله بستن جاده و اذیت و آزار مردم خاتمه می‌دهند؛ زیرا با شروع تیراندازی منطقه برای آنها ناامن می‌شود.

دشمن ۲۳ نفر را در این حادثه به شهادت رساند و تعداد ۷ نفر را هم به گروگان برد. آنها با ایجاد چنین حوادثی قصد اختلاف بین شیعه و سنی را داشته و می‌خواهند شیعه در منطقه حضور نداشته باشد. حادثه‌ای که در تاسوکی روی داد در ۲۷ سال پس از انقلاب نظیر نداشته است. من برداشتم این بود که اگر شهدا می‌دانستند که آنها اشرار هستند با همان دستان خالی خود آنها را از بین می‌بردند؛ زیرا تنها به جهت داشتن لباس نظامی، آنها را خودی تصور کرده بودند.

دشمن با هدف ایجاد رعب و وحشت و اختلاف بین شیعه و سنی این اقدام را انجام داده است. تصورم این است که این افراد نه شیعه هستند و نه سنی، بلکه نوکر بیگانگان هستند. اشرار با برنامه‌ریزی و تحریک آنها به این قبیل اقدامات دست زده‌اند. دشمن بداند که امت سیستان و بلوچستان برای پاسداری از انقلاب آمادگی لازم را دارد. خون شهدا در رگ‌های ما جاری است؛ مانند دفاع مقدس که هزاران شهید تقدیم کردیم، همه آماده‌اند تا از

اسلام و انقلاب و دستاوردهای آن و امام و رهبری دفاع کنند.
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

گفتگوی حاضر مربوط به زمانی است که سردار شهید حاج حبیب لک‌زایی جانشین فرمانده مقاومت بسیج استان سیستان و بلوچستان بوده است. موضوع گفتگو در خصوص نقش و فعالیت‌های بسیج در تأمین امنیت استان سیستان و بلوچستان می‌باشد.

نقش بسیج در امنیت

روایت سردار شهید از نقش بسیج در امنیت

– به عنوان سؤال اول بفرمایید که نقش بسیج در امنیت استان پهناور

سیستان و بلوچستان چیست؟

– بسم الله الرحمن الرحيم. فکر می‌کنم قبل از آن که به نقش بسیج در استان بپردازیم، بهتر باشد که اجمالاً امنیت را تعریف کنیم و انواع مختلف آن را از هم باز بشناسیم.

– بله! خواهش می‌کنم. بفرمایید.

– امنیت در لغت به معنای بی‌بیمی، ضد ترس، اطمینان و آرامش قلب به کار رفته است.

امنیت بر دو قسم است: امنیت درونی و امنیت برونی. امنیت درونی خود اقسامی دارد: امنیت روحی که بیشتر در حوزه علوم اخلاق و عرفان است و معلمان این دو علم پاسداران این قسم از امنیت هستند. و امنیت روانی که در حوزه علم روان‌شناسی بوده و متخصصان این رشته محافظان و مشاوران این قسم از امنیت می‌باشند.

اقسام امنیت برونی هم عبارتند از:

اول، امنیت شهروندی که منظور از آن تأمین امنیت آحاد جامعه برای حفظ آزادی‌های فردی است.

دوم، امنیت اجتماعی است که این قسم امنیت در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بحث می‌شود و حافظان آن معمولاً نیروهای نظامی و انتظامی هستند و عمدتاً از سوی تروریست‌ها، اشرار، گروه‌های مفسد و قاچاقچیان تهدید می‌شوند.

سوم، امنیت ملی است که این قسم از امنیت در علم روابط بین‌الملل مورد بحث قرار می‌گیرد و عمدتاً توسط نیروهای مسلح تأمین می‌شود و از سوی دشمنان خارج از مرزها مورد تهدید قرار می‌گیرد.

چهارمین قسم امنیت بیرونی، امنیت داخلی است که این قسم از امنیت در علوم نظامی، اطلاعاتی مورد اهتمام است و عمدتاً توسط وزارت اطلاعات و سایر نیروهای اطلاعاتی و حفاظتی، حراست شده و از سوی بیگانگان، جاسوسان و ستون پنجم، مورد تهدید واقع می‌شود.

پنجم، امنیت فرهنگی است که این قسم از امنیت در علوم مختلف و به صورت بین‌رشته‌ای می‌تواند مورد تأمل قرار بگیرد و حراست از آن از سوی دو نهاد فرهنگی عمده یعنی حوزه و دانشگاه صورت می‌گیرد ولی از سوی دشمنان خارجی و هم از سوی عاملان داخلی آن‌ها و هم از سوی نیروهای

فرهنگی داخلی می‌تواند مورد تهدید باشد.

– به نظر می‌رسد کنم الان بتوانیم سخنان شما را درباره نقش بسیج در امنیت استان سیستان و بلوچستان بشنویم.

– ببینید! بسیجیان در رابطه با همه ابعاد مختلف امنیت می‌توانند در استان سیستان و بلوچستان مورد توجه قرار بگیرند. نگرشی به سال‌های آغازین انقلاب اسلامی که استان سیستان و بلوچستان آماج حضور و نمایش قدرت معاندین ضد انقلاب‌ها، اشرا و گروه‌های وابسته به خارج بود که هر از چند گاهی امنیت مردم مقاوم استان را خدشه‌دار می‌نمودند. این بسیج بود که با حضور در تمام صحنه‌ها در سراسر استان اعم از قصبه، ده، روستا، بخش، شهر، شهرستان، کوی و صحرا با جذب مردم عزیز در بسیج توانست علم پرچم پر افتخار ایران اسلامی و به تبع آن امنیت را در استان برقرار نماید که به مختصری از این اقدامات اشاره می‌شود.

اول، با تأمین جاده‌های مواصلاتی استان که در دست تروریست‌ها و اشرا و جولانگاه آن‌ها بود، با حضور بسیج و عشایر و انجام گشت‌های اطلاعاتی، امنیت جاده‌ها برقرار و ترانزیت کالا و مواد سوختی و امنیت شهروندان برقرار گردید.

دوم، امنیت شهرها و روستاها که زمانی در ید قدرت تروریست‌ها بود با حضور بسیج در سیطره کامل نظام قرار گرفت و مردم با خیال و آرامش خاطر به کار و زندگی روزمره پرداختند.

سوم، تحرکات قاچاقچیان مواد مخدر که با ترویج این ماده افیونی قصد انحطاط و به انزوا کشاندن نسل جوان در کشور و همچنین ترانزیت مواد مخدر را داشتند با حضور بسیجیان و عشایر در کنار برادران سپاهی خویش

و دیگر نیروهای مرتبط توانستند تا حدودی زیادی تحرکات آشکار آن‌ها را جمع و قدرت مانور و اقدام آنان را کم نمایند.

چهارم، امنیت روحی و روانی مردم استان که از حضور و مانورهای تروریست‌ها در یک سال اخیر در سطح استان رو به تزلزل می‌رفت با حضور بسیجیان عزیز در صحنه و همکاری با نیروی انتظامی و اقدام شجاعانه بسیجی شهید مسلم گلدوی رو به بهبودی و سلامت روانی گذاشت.

پنجم، امنیت اجتماعی استان با توجه به فرهنگ خاص استان و حضور ضابطین و ناصحین بسیجی در سطح جامعه مورد توجه و مهم است.

ششم، بسیج و بسیجیان در راستای مبارزه با مواد مخدر اعم از کار اطلاعاتی و شناسایی باندها و اعلام به مراکز ذی صلاح و ... توانسته‌اند نقش مهمی داشته باشند و خلاصه این‌که بسیج می‌تواند در تمامی امور منشأ خیر و برکت باشد.

هفتم، تلاش جدی بسیجیان استان در جهت انجام اقدامات مختلف فرهنگی هم ستودنی است. مبارزه با ترویج فساد و فحشاء در سطح استان، تلاش در جهت امنیت پایدار در استان، تلاش وافر بسیجیان در سطح استان در زمینه اطلاع رسانی و آگاه سازی در خصوص پیشگیری از توزیع و مصرف مواد مخدر، عنایت مستمر ضابطین قضایی بسیج در جهت مقابله با توطئه‌های دشمن علی‌الخصوص پیشگیری از اعتیاد، برگزاری همایش‌ها، فضا سازی فرهنگی گسترده از طریق توزیع بروشور، تراکت در زمینه پیشگیری از اعتیاد، ایجاد دفاتر مشاوره و مشاوره به خانواده و افراد در معرض خطر به اعتیاد و مواد مخدر، اجرای مانورهای مختلف در مناطق آلوده به مواد مخدر، انجام مانورهای ایست و بازرسی در مناطق ورود و خروج مواد مخدر و تعامل با دستگاه‌های ذیربط، فعالیت چند ناحیه و ده‌ها حوزه مقاومت و

صدها پایگاه مقاومت بسیج در خصوص برقراری امنیت پایدار متکی بر مردم در سطح استان با هماهنگی قرارگاه بعثت بسیج در جنوب شرق، و نظارت بر عملکرد نواحی، حوزه‌ها و پایگاه‌های مقاومت عملیاتی در سطح استان و ... هم از جمله اقدامات بسیج در جهت برقراری امنیت در سطوح مختلف در استان سیستان و بلوچستان بوده است.

– با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

■ گفتار پنجم

برگی از کارنامه

حبيب

گزیده‌ای از فعالیت‌ها و اقدامات در

گلزار شهدای حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله ادیمی^۱

سردار شهید حاج حبیب لکزایی با توجه به مسئولیت‌هایی که داشت در روز عاشورای هر سال در شهرهای خاصی حضور می‌یافت. عاشورای سال ۱۳۸۴ ایشان در گلزار شهدای شهر ادیمی حاضر شد. در آن روز، با وجود حضور جمعیت زیاد نماز ظهر عاشورا در این گلزار شهداء اقامه نشد. سردار از چند تن از معتمدین و فعالین مذهبی که در مکان حاضر بوده‌اند، دلیل را جو یا شد و پاسخ می‌شنید که فقدان سرویس بهداشتی، آب، محل مسطح و... از جمله دلایل است.

با عنایت به روحیه انتقال مشکل عامه مردم به مسئولین رده‌های بالاتر، سردار لکزایی موضوع را پیگیری کرد و در یکی از جلسات استانداری با حضور وی در همان سال، تشکیل هیئت امنای گلزار شهدای ادیمی به تصویب رسید. در نتیجه این مصوبه، نخستین جلسه هیئت امنای گلزار شهدا در بهار

۱. شهید حاج حبیب لکزایی بنیانگذار و رئیس هیئت امنای گلزار شهدای حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله شهر ادیمی از سال ۱۳۸۵ بود.

سال ۱۳۸۵ در شهرستان زابل با حضور تعدادی از خانواده‌های معظم شهدا، اهالی منطقه، خیرین، فعالین مذهبی و فرهنگی بخش و منطقه و همچنین تعدادی از مسئولین بخش، شهرستان و استان تشکیل شد. در این جلسه کلیاتی در جهت ساماندهی گلزار شهدای ادیمی مطرح گردید.

به پیشنهاد سردار لکزایی به عنوان رئیس هیئت امنای گلزار شهدای ادیمی ۳۰ مدیریت به تعداد جزءهای قرآن برای هیئت امنا پیش بینی شد. در سال بعد جهت گسترش اعضا این تعداد به علاوه جانشینان و معاونان به ۱۱۴ تن به نیت ۱۱۴ سوره قرآن و پس از آن با اضافه شدن چند مدیریت جدید به ۱۲۰ تن به تعداد حزب‌های قرآن رسید. در سال ۱۳۹۰ نیز تعداد ۳۱۳ تن به عنوان اعضای جدید در زیر مجموعه هر مدیریت به نیت تعداد یاران امام زمان (عج) به اعضا اضافه شدند.

از آنجا که سال ۱۳۸۵ متبرک به نام مبارک پیامبر اعظم (ص) بود، در جلسه هیئت امنای گلزار شهدای ادیمی، رسماً این گلزار با نام «آستان مقدس گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) شهر ادیمی» نامگذاری شد. در همین سال پس از قربانی نمودن گوسفند، تسطیح جاده ورودی آغاز گردید و کلنگ احداث مرکز فرهنگی گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی به زمین زده شد.

در عاشورای این سال با توجه به مساعدت خیرین و تصویب هیئت امناء گلزار شهدا، طبخ و توزیع حلیم در محل این آستان انجام شد که این سنت در سال‌های بعد هم ادامه یافت. همچنین برای نخستین بار نماز جماعت ظهر عاشورا نیز در این آستان با استقبال خوب مردم برگزار شد. در ادامه جلسات هیئت امنای گلزار شهدا با حضور مسئولین نظام در سطح استان، شهرستان و بخش برگزار و تصمیمات خوبی اتخاذ گردید.

در روزهای پایانی سال ۱۳۸۵ اولین سالگرد شهدای فاجعه تروریستی تاسوکی، شهیدان روحانی آن فاجعه و شهدای بخش پشت آب با حضور پرشور و گسترده هموطنان شهیدپرور و مسئولین نظام و با سخنرانی «حضرت آیت الله عباسعلی سلیمانی» نماینده ولی فقیه در استان سیستان و بلوچستان و امام جمعه زاهدان در گلزار شهدا به عنوان یکی از مراسم محوری برگزار شد. همچنین مرکز فرهنگی این گلزار در بیست و یکمین روز ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۶ با همایش همنشینی با عرشیان و محفل انس با قرآن به بهره برداری رسید.

در طی شش سال گذشته موزه روباز شهدا، سقاخانه، سر در ورودی، آسفالت معابر، جاده کشی اطراف گلزار و داخل آرامستان، برق‌رسانی، ایجاد مخزن آب، سرویس‌های بهداشتی، غسل‌خانه، سرایداری، جایگاه برگزاری مراسم، مرکز فرهنگی، حسینیه، مسجد، برج نوری، پایگاه مقاومت بسیج، میدان شهدا، بلوار ورودی، ایستگاه ورزش‌های همگانی، چاپ ویژه‌نامه‌ها، انتشار کتاب گلگشتی در شقایق آباد ادیمی، تقویم و پوستر شهدا، ایجاد تیم‌های ورزشی گلزار شهدا به همت و مدیریت سردار شهید سپاه اسلام ابوالشهید جانباز حاج حبیب لکزایی و با همکاری اعضای هیئت امنای گلزار شهدا، خیرین، اهالی محترم منطقه و مساعدت مسئولان نظام مقدس جمهوری اسلامی به سرانجام رسیده است.

مهدی لکزایی

مدیر روابط عمومی هیئت امنای استان مقدس گلزار شهدای حضرت

رسول اکرم (ص) شهر ادیمی

گزیده‌ای از فعالیت‌ها و اقدامات در ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان^۱

ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان در دوران طلایی ریاست سردار شهید لکزایی، منشاء آثار و برکات زیادی گردید. آنچه در پی می‌آید بخشی از تلاش‌های این ستاد در دوران ریاست ایشان برای احیاء این فریضه بنیادین الهی است:

۱. تشکیل و راه اندازی ۱۸ ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر در شهرستان‌های سراسر استان.

۲. برگزاری جلسات و نشست‌های هم‌اندیشی حول محور فریضتین شامل شورای سیاستگذاری استانی، شورای معاونین، شورای دبیران ادارات و سازمان‌ها و تیم‌های ارزیابی.

۳. پیگیری تشکیل شوراهای امر به معروف و نهی از منکر در ادارات کل،

۱. شهید حاج حبیب لکزایی از سال ۱۳۸۹ دبیر ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان بود.

سازمان‌ها و نهادهای سراسر استان؛ (در مجموع ۲۱۰۴ شورا).

۴. پیگیری چاپ، انتشار و توزیع کتاب جهت نهادهای سازی فریضتین در استان تحت عناوین معجزه تذکر لسانی، امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه ائمه (ع)، پرسش و پاسخ پیرامون امر به معروف و نهی از منکر، ترنم تذکر و شایست‌ها و ناشایست‌ها (در مجموع ۳۱۰۰۰ نسخه).

۵. برگزاری سلسله مباحث اخلاق ویژه مدیران سازمان‌ها، نهادها و دستگاه‌های اجرایی. این جلسات در مرکز استان با حضور نماینده مقام معظم رهبری (مد ظله)، استاندار و معاونین و در شهرستان‌ها با حضور ائمه جمعه و فرمانداران سراسر استان برگزار گردید. در مجموع، قریب ۱۲۵ نشست اخلاقی در سراسر استان.

۶. انعقاد تفاهمنامه و ارائه راه‌کارهای عملیاتی نهادهای سازی امر به معروف و نهی از منکر با کلیه دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی سراسر استان، آموزش و پرورش و تعدادی از ادارات کل استان شامل سازمان تبلیغات اسلامی و ...

۷. برگزاری مسابقه ترنم تذکر برای کلیه کارکنان ادارت، سازمان‌ها، مؤسسات سراسر استان با هدف نهادهای سازی فریضتین و بصیریت‌افزایی کارکنان و گسترش فرهنگ کتابخوانی؛ به شکل گسترده:

الف) تهیه و توزیع ۱۴۵۰۰ جلد کتاب بین کارکنان ادارات، سازمان‌ها و نهادها؛

ب) شرکت ۷۰۰۰ نفر از کارکنان دستگاه‌های اجرایی در آزمون؛

ج) پیگیری صدور گواهینامه ضمن خدمت برای بیش از ۷۰۰۰ نفر از شرکت‌کنندگان در مسابقه ترنم تذکر؛

این مسابقه در ۲ مرحله به اجرا گذاشته می‌شود که مرحله دوم آن در نیمه دوم بهمن ماه برگزار خواهد گردید.

۸. ارزیابی از عملکرد عفاف و حجاب سازمانها، نهادها و ادارت سراسر استان (در مجموع ۴۲۰ اداره در سطح استان تا کنون).

۹. برگزاری بیش از ۲۶ همایش و گردهمایی در سطح استان جهت نهادینه‌سازی فریضتین امر به معروف و نهی از منکر که از مهم‌ترین آنها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

الف) برگزاری اولین همایش تبیین رویکرد، راهبردها و توانمندسازی ستادهای احیاء سراسر استان به میزبانی دانشگاه پیام نور زاهدان. این همایش در نوبت صبح به صورت اجلاسیه و در نوبت عصر در قالب کمیسیون‌های ده گانه تخصصی برگزار شد. این همایش با حضور کلیه ائمه جمعه، فرمانداران، معاونین، دبیران و ۷ نفر از مدیران تأثیرگذار دستگاه‌های اجرایی که در ستادها مسئولیت داشتند، برگزار گردید.

ب) برگزاری همایش هم‌اندیشی شوراهای امر به معروف و نهی از منکر دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی شهرستان زاهدان.

ج) برگزاری گردهمایی بسیجیان عضو شوراهای امر به معروف و نهی از منکر شهرستان زاهدان.

د) برگزاری گردهمایی شوراهای امر به معروف و نهی از منکر ادارات، کارخانجات شهرستان زاهدان.

ه) برگزاری گردهمایی شوراهای امر به معروف و نهی از منکر ادارات، سازمانها و نهادهای شمال استان.

و) برگزاری گردهمایی شوراهای امر به معروف و نهی از منکر ادارات، سازمانها و نهادهای جنوب استان.

ز) برگزاری همایش رمضان، اصناف و احیاء امر به معروف و نهی

از منکر.

ح) برگزاری دومین همایش تبیین رویکرد، راهبردها و توانمندسازی ستادهای احیاء امر به معروف و نهی از منکر در دانشگاه سیستان و بلوچستان در تاریخ ۲۲ آبان ماه ۱۳۹۰. در اجلاس این همایش از دیدگاهها و نظرات تعدادی از اندیشمندان کشوری و استانی بهره گیری شد و سپس کمیسیونهای ده گانه تخصصی برگزار شد. ترکیب شرکت کنندگان این همایش شامل کلیه ائمه جمعه، فرمانداران، معاونین، دبیران و ۷ نفر از مدیران تأثیرگذار دستگاههای اجرایی بود.

۱۰. احصاء ۱۱۸ مورد منکرات و ۱۱۸ مورد معروفات مبتلا به سازمانها و ادارت و ارسال به کلیه دستگاههای اجرایی.

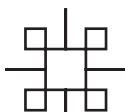
۱۱. چاپ و انتشار ماهنامه طلوع احیاء ویژه ستاد احیاء استان با گستره توزیع کشوری و استانی.

۱۲. راه اندازی سایت ستاد احیاء استان و ارسال ۱۲۰۰۰ پیامک به مناسبتهای گوناگون توسط ستاد احیاء استان.

سرهنگ موسی سنجولی

جانشین دبیر ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر

استان سیستان و بلوچستان



فصل دوم

گرامی داشت

حیب

■ گفتار اول

سخن محبان حبیب

آنچه در پی می‌آید سخنرانی «آیت الله عباسعلی سلیمانی» نماینده ولی فقیه در استان سیستان و بلوچستان است. این سخنرانی در مراسم روز سوم سردار شهید حاج حبیب لکزایی در مسجد گلزار شهدای حضرت رسول اکرم شهر ادیمی در تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۹۱ ایراد شد.

سردار لکزایی، صاحب قلب سلیم بود

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله و الصلاة و السلام على رسول الله، حبيب اله العالمين ابى القاسم المصطفى محمد و على اولياء الله و اللعن على اعداء الله من الآن الى يوم لقاء الله.

مطلع بحث

«رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ * وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ * وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ * وَأَغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ * وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ * يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ؛ پروردگارا! به من علم و دانش ببخش، و مرا به صالحان ملحق کن! و برای

من در میان امت‌های آینده، زبان صدق (و ذکر خیری) قرار ده! و مرا وارثان بهشت پرنعمت گردان! و پدرم [=عمویم] را بیامرز، که او از گمراهان بود! و در آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند، مرا شرمنده و رسوا مکن! در آن روز که مال و فرزندان سودی نمی‌بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید!»^۱

تقدیم به پیشگاه همه اولیای نعم و صاحبان حقوق و خادمان جامعه دینی اسلامی و از جمله این برادر عزیزمان ابو‌الشهید جانباز انقلاب و خدوم در عرصه‌های مختلف و گوناگون و از جمله بانی این مکان و این مجتمع فرهنگی سردار سرافراز حاج حبیب لکزایی صلواتی ختم بفرمائید. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

به والد بزرگوار، به فرزند برومندش، به هم‌سنگران عزیزش و به محضر رهبری معزز و معظم انقلاب اسلامی مان تبریک و تسلیت عرض می‌کنم. ادب ایجاب می‌کرد که در مجلس منتسب به این عزیز شرکت کنم ولی به عنوان مستمع؛ اما چون دوستان و هم‌سنگران و هم‌زمان ایشان فرمودند که دقایقی عرض ارادت داشته باشم مصدع شدم و پیشاپیش عذر خواهی می‌کنم.

انسان؛ موجود فاعل مختار

امتیاز آدمی در بین همه موجودات ذوی العقول حتی فرشتگان این است که موجودی است مختار، مرید و فعال؛ یا حداقل فاعل مختار. اراده در زندگی انسان کلیدی‌ترین نقش را ایفا می‌کند و می‌تواند انسان را از حسیض ذلت به معراج عبودیت الهی ارتقا دهد. اگر انسان در قرآن در دو قطب ۱۸۰ درجه‌ای

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۳ - ۸۹.

تعریف می شود از یک سمت به جایی می رسد که «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکبها] بر نشانیدیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده های خود برتری آشکار دادیم.^۱ و نقطه مقابل به جایی می رسد که «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ؛ به خران رنده ای مانند؛»^۲ این نیست مگر در حوزه اراده. اگر انسان به جایی می رسد که از یک سوی «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ؛ به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم،»^۳ نقطه مقابل «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ؛ سپس او را به پست ترین [مراتب] پستی باز گردانیدیم،»^۴ آن صعود و این سقوط نیست مگر در حوزه اراده. اگر انسان موجودی است در عالی ترین رتبه «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى؛ سپس نزدیک آمد و نزدیک تر شد، تا [فاصله اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک تر شد»^۵ و در پایین ترین درجه «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛ مانند ستوران، بلکه گمراه تر»^۶ نیست مگر در حوزه اراده. انسان موجودی است مرید. پدیده ای است مختار. عنصری است فعال که می تواند از خود چهره ای به یادگار بگذارد که امانت دار عالم آفرینش قلمداد شود. به گونه ای که هیچ موجودی در حمل امانت به پای انسان ها نمی رسد. خدای منان امانت را بر همه موجودات مهم آفرینش عرضه کرد «إِنَّا عَرَضْنَا

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۰.

۲. سوره مدثر (۷۴) آیه ۵۰.

۳. سوره تین (۹۵) آیه ۴.

۴. همان، آیه ۵.

۵. سوره نجم (۵۳) آیه ۸-۹.

۶. سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۴.

الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يُحْمَلْنَهَا وَ أَسْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا؛ ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس، از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند، و [لی] انسان آن را برداشت؛ راستی او ستمگری نادان بود»^۱ انسان در لوای اراده حامل امانت حق می‌شود که کوه، آسمان و زمین در برابر حمل این امانت الهی به اشفاق بر آمدند و اظهار ناتوانی و عجز کردند. اگر انسان به این مقام ارتقا پیدا می‌کند در لوای استفاده بهینه از سرمایه اراده و اختیار و قدرت فعالیت اوست. اراده پدیدۀ پیچیده‌ای در وجود انسان است که هم در ظاهر و هم در باطن انسان جایگاه دارد. ظاهر انسان ساده‌ترین نمایش اراده است؛ از تکان دادن چشم و و ابرو تا لب و زبان و دست و پا. لایه‌های باطنی انسان هم تحت تاثیر اراده انسانی است. حتی قلب آدمی در گرو اراده انسان است. در قلب هم مراتب و مدارج گوناگون متأثر از اراده انسان است و انسان را باید با اراده، اختیار و فعالیتش تعریف کرد.

اگر بنا باشد به انسان در پیشگاه ذات حق نمره، درجه، رتبه و مقام بدهیم؛ ملاک آن امتیاز غیر از امتیازات عالم طبیعت است. در دنیا می‌گویند چند سال سابقه جبهه داری؟ مدرک تحصیلی ات چیست؟ چه جایگاه و موقعیت شغلی داری؟ حاصل جمع می‌شود درجات. اما در پیشگاه او درجه به این عناوین داده نمی‌شود. در پیشگاه او درجه دقیقاً بر اساس محاسبه و بر اساس اراده انسان است.

«فإنما الأعمال بالنیات»^۲؛ اساس، بنیان و پایه کار روی قلب آدمی گذاشته

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۱۱۱.

شده؛ «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ* إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»؛ در آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند، مرا شرمنده و رسوا مکن! در آن روز که مال و فرزندان سودی نمی‌بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید!»^۱ این سخن خداست یا سخن بنده و عبد موفق خدا؟ علامه طباطبایی می‌گوید سخن بنده برجسته خداست. حضرت ابراهیم که صاحب قلب سلیم بود به خداوند عرضه می‌دارد: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ* وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ* وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ* وَاعْفُرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ* وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ؛ پروردگارا! به من علم و دانش ببخش، و مرا به صالحان ملحق کن! و برای من در میان امت‌های آینده، زبان صدق (و ذکر خیری) قرار ده! و مرا وارثان بهشت پرنعمت گردان! و عمویم را بیامرز، که او از گمراهان بود! و در آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند، مرا شرمنده و رسوا مکن!»^۲

این درخواست‌ها، درخواست‌هایی مهم، ارزشمند، والا و کلیدی است. بعد به اینجا که می‌رسد می‌فرماید: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ»^۳ آن روزی که نه مال به کار می‌آید و نه فرزندان. «لک‌زایی که پسر شهید دارد قطعاً اهل بهشت است؛ چون گفتند هر پسری که اهل بهشت باشد، وارد بهشت نمی‌شود و جلوی در بهشت ناز می‌کند. می‌گوید: جلو بابا و دنبالش من. مگر همین پسر نیست که پیامبر فرمود: «وَلَدٌ وَاحِدٌ يُقَدِّمُهُ الرَّجُلُ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ وَوَلَدًا»^۴ [بِقَوْلٍ بَعْدَهُ يُدْرِكُونَ الْقَائِمِ]. «اگر آقازاده‌اش جلوی در ورودی این مجلس به استقبال مهمان‌ها می‌آمد خیرمقدم گویی می‌کرد، به فرموده پیامبر

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸-۸۹.

۲. سوره شعراء (۲۶) آیات ۸۳-۸۷.

۳. همان، آیه ۸۸.

۴. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۱۹۶.

به یک هفتادم آن شهید نمی‌رسد. مگر لوای شفاعت هفتاد نفر بر شانه پسر شهید لکزایی نیست؟ مگر این سخن سخن پیشوایان دینی نیست؟ مگر در مقام انجام شفاعت، هفتاد نفر اولویت بین همه این هفتاد نفر با والد و والده نیست؟ چطور «يَوْمَ لَا يُنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ»^۱ اتفاقاً یافع مال و بنون. ولی بشرطها و شروطها. شرطش هم‌سنخی فکری است و قطعاً بین والد و ولد هم‌سنخی کامل بود. پس اینجا از آن مصداق نیست که حضرت ابراهیم علیه السلام عرضه می‌دارد «يَوْمَ لَا يُنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»؛ در آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند، مرا شرمنده و رسوا مکن! در آن روز که مال و فرزندان سودی نمی‌بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید!» اینجا درست همانجاست. درست همین نقطه است. اگر قلب، سلیم است، شهادت فرزند به پای پدر، به پای جد و بلکه اجداد و سلسله‌های به هم بافته گذشتگان است.

قلب سلیم

انقلاب امام به پای زهرای اطهر(س) است؛ به پای علی(ع) است؛ به پای حسین(ع) است؛ و به پای آبا و اجداد طاهرین و به پای نبی مکرم(ص) است. انقلاب پیامبر اعظم(ص) به پای حضرت اسماعیل(ع) و به پای حضرت ابراهیم(ع) است؛ قطعاً چنین است. آنچه مهم است قلب سلیم است. قلب سلیم یعنی چه؟ یعنی قلبی که میزان تلمبه بزند؟ ضربانش تنظیم باشد؟ مثلاً از هفتاد و پنج پایین و از هشتاد و پنج بالا نباشد؟ یا قلب سلیم غیر از این است؟ اگر اراده انسانی در حوزه دل، تسلیم خدا باشد و در اختیار خدا قرار بگیرد، قلب انسان مجرای مشیت خدا می‌شود. انسان می‌شود مجرای

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸.

حق؛ مظهر باری تعالی و هیچ کاری را بدون مشیت او، بدون رضای او، بدون فرمان و دستور او انجام نخواهد داد؛ این می شود قلب سلیم. قلب سلیم را تاریخ در میان یک گودال تماشا کرد. در آخرین لحظات زندگی لب‌ها دارد می‌جنبند. ناظران صحنه که برای ربودن انگشتر و بریدن انگشت و به غارت بردن جوشن و بریدن گردن جمع شدند بر این باور بودند که این عزیز غنوده در درون این نقطه دارد نفرین می‌کند.

صدا خوب برجسته نیست. گوش را آوردند نزدیک. دیدند دارد می‌گوید: «الهی! رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِمَرْكِ وَ لَا مَعْبُودِ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ» این می‌شود قلب سلیم.

آقای سردار حبیب الله لکزایی آن مقداری که من نسبت به او معرفت و شناخت داشتم و آشنا بودم و معاشرت داشتم والله قلب سلیم داشت. هم‌سنگر، هم‌رزم و رفیقش «سردار باغبانی» در جریان است. همین اخیراً آمد پیش من. فرمود برای فلان کار می‌خواهم فلان تصمیم را بگیرم، نظرتان چیست؟ به ایشان عرض کردم که مسأله سه صورت دارد: یک، دو و سه؛ باز نمی‌کنم. اگر اولی باشد، ایراد ندارد ولی اگر دومی و سومی اتفاق بیفتد جواب خدا را نداری. گفت جوابم را گرفتم و تصمیمم را منطبق با نظر شما انجام می‌دهم. بوالله العظیم من طلبه، منی که هیچ نقشی در زندگی اش ندارم، فقط به صرف این که به یک جایگاه منتصبم، فرمود نظر تو را عمل می‌کنم. برو برگردی در این قضیه نشان نخواهم داد. قلب سلیم، تسلیم محض دین و تسلیم محض رهبری و ولایت، تسلیم محض مقررات نظام و آداب و رسوم تشکیلات است.

قلب سلیم بحث کردن نمی‌خواهد. آمد خدمت آقا امام صادق علیه السلام.

۱. نظیر این عبارت در مقتل الحسین مقرر، ص ۷۵۳ ذکر شده است.

گفت: آقا من باورم درباره شما این است که اگر یک میوه را نصف کنید و بفرمایید این نصف حرام و آن نصف حلال است، والله قبول می‌کنم. من تسلیم شما هستم. من در برابر فرموده شما چانه زنی نمی‌کنم. قرآن می‌گوید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ؛ و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد»^۱ من آقای لکزایی را این طور دیدم.

کتوم؛ بسیار و بسیار صاحب سر؛ صاحب راز؛ مشکلات را در درون خودش نگه می‌داشت؛ بروز نمی‌داد؛ سختی‌ها را تحمل می‌کرد؛ نمایان نمی‌ساخت؛ چهره باز خادمانه را به همه نشان می‌داد؛ خودش با سختی‌ها دست و پنجه نرم می‌کرد؛ قلب سلیم داشت.

البته او علاوه بر قلب سلیم سرمایه‌های زیادی دارد؛ جانبازی و تقدیم هدایای گرانسنگ مثل چشم به این نظام الهی. این‌ها سرمایه‌های ارزشمند اوست. عملیات محرم دست رزمنده عزیزی بریده و به پوست آویزان بود. شانه را خم کرد، طوری که دست بی‌اختیار رو زمین بیفتد، پا را گذاشت روی دست و شانه را کشید بالا، پوست بریده شد. به رفیقش گفت: چفیه‌ام را به دستم بپیچ تا خون بند بیاید. بعد هم دوید به سمت جبهه. گفتند باید برای درمان بپریم بیمارستان دزفول. جواب داد از امانت‌های خدا فقط یک دست را به او برگرداندم. همه این امانت‌ها در بدن است و باید تقدیم کنم.

سردار لکزایی هم قبل از این‌که برود بخشی از امانت‌ها را تقدیم خدا کرد. چند درصد بالای سلامتی بدنش را هدیه کرد. این‌ها سرمایه‌هایش هست. امروز اگر در قبر از او بپرسند چه آوردی؟ اندامش را که نشان بدهد خیلی

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

حرف برای گفتن دارد؛ خیلی. از ما بپرسند چه آوردی؟ فرزند شهید؟ بدن مجروح؟ دل آزرده؟ پیکر خسته؟ کار؟ آثار با برکت فرهنگی و دینی؟ - که امروز بناست بعد از منبرم مجتمع این مجموعه به نام آن بزرگوار نامیده بشود؛ با عنوان مجتمع فرهنگی سردار لکزایی - چه آوردی؟ چیزی برای عرضه کردن نداریم. ولی او خیلی چیزها برای عرضه کردن داشت. بالاتر از همه این‌ها قلب سلیمش هست. وگرنه همه‌مان می‌رویم. چه جوری می‌رویم باید در این مجلس فکر کنیم. با دست پر حبیب یا با دست خالی خودمان. «الا من اتی الله بقلب سلیم».

عزیز برادرم دکتر لکزایی! برادرت با قلب سلیم سفر کرده است. حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای لکزایی! والد بزرگوار! پسر شهید هم داری؛ مفتخری به این افتخارات؛ ولی این عزیزت بنده طلبه از ۸۰ تا به الان یازده سال شناخت دارم؛ اشهد بالله و ملائکتة و انبیائه و رسله که فرزندان با قلب سلیم سفر کرده است. سرمایه گرانی که از این گران‌تر به منطق انبیاء و به نص قرآن وجود نخواهد داشت. «ان الله و ملائکتة یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما».^۱ «الا من اتی الله به قلب سلیم»^۲ خدا را قسم می‌دهیم به حرمت پیامبر و آتش که به ما هم توفیق بهره‌مندی به این ثروت و سرمایه معنوی مرحمت بفرماید.

ذکر مصائب آل الله

خوب یک جمله هم عرض ادب کنیم به ساحت مقدس پیشوایان معصوم. از ملک ادب داعیه داران همه رفتند

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۶.

۲. سوره شعرا (۲۶) آیه ۸۹.

شو، بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چو نشینی که سواران همه رفتند

پنجشنبه پایان هر سال این فضا یادآور اقدامات این عزیز در تجلیل از شهدا بود؛ در تکریم این غنوده‌های در بستر شهادت این مزار. ما هم سال‌ها توفیق داشتیم به امر ایشان امتثال کنیم. چند دقیقه‌ای هم در این فضا به عرض ادب برآییم.

داغ است دلِ لاله و نیلی است بر سر و
کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند

مردم شریف ادیمی! دیگر پنجشنبه پایانی سال حبیب لکزایی را اینجا به ظاهر نمی‌بینیم. والد بزرگوار! عازم سفر عتبات بودید؛ پسر مؤدب و متین مثل پروانه دورت می‌چرخید، دیگر به ظاهر حییت را نمی‌بینی. الان دیگر در کنار عزیزانی چون فرزند شهید است.

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
اندوه که اندوهگساران همه رفتند

آمد برود کنار برادرش عباس؛ گفت عباس جان! هر وقت مشکلاتم فراوان می‌شد به تو پناه می‌آوردم؛ حالا تو من را صدا زدی. مجلس مناسبات گوناگون دارد. از یک سمت پدری در مجلس پسر؛ از یک سمت برادری در مجلس برادر؛ از یک سمت پسری در مجلس پدر. بگذارید روضه‌ای بخوانم. برادری در غم برادر فرمود عباس جان! ما در مشکلاتمان به تو پناه می‌آوریم؛ حالا تو مرا به کمک خواستی و صدا زدی «یا اخی ادرک اخاک»؛ حسین جان! مرا تو دریاب. چه حالی داشت؟ چه جوری آمد؟ نمی‌دانم؛ اما وقتی رسید به بالا سر عباس دید این بدن بدن عباس است؛ اما

نه دستی در بدن است؛ نه سری سالم هست؛ نه چشمی بیناست. آقا آمد برای کمک برادر ولی دید ازش کمکی بر نمی آید. بالا سر هیچ عزیزی اباعبدالله این قدر این کلمات را به کارنبرد ولی وقتی آمد کنار بدن عباس فرمود «الان انکسر ظهري و انقطعت حيلتي»؛ عباس جان! دیگر کمرم شکست و امیدم قطع شد. وقتی دارد برمی گردد دیدند ابا عبدالله با چهره پر از غم دارد بر می گردد؛ حسینی که لحظه به لحظه چهره اش شاداب تر می شد اما حالا یک غم سنگین را بر چهره دارد. زینب خواست برود سؤال کند. به سکینه فرمود تو برو سؤال کن؛ من خجالت می کشم بپرسم عباس چه شد. سکینه نازدانه دوید آمد جلو گفت «یا اب! هل لک علم من عمنا العباس»؛ آیا خبر از عمویم عباس داری یا نه؟ بی پروا جواب داد فرمود «قتل عمک العباس». زینب آمد جلو عرض کرد داداش! حالا که عباس رو کشتند هر بدن شهیدی رو خودت منتقل می کردی به خیمه گاه چرا بدن عباس را نیاوردی؟ فرمود: مگه بنی امیه گذاشتند بدن برادرم سالم بماند. دیدند عبور کرد آقا اباعبدالله. رفت عمود خیمه عباس را بردارد و این خیمه را به زمین بیندازد؛ گفت دیگر این خیمه صاحب ندارد.

لا حول ولا قوة الا بالله. نسئلك اللهم باسمك الاعظم يا الله... .

آنچه در پی می‌آید سخنرانی «حجت الاسلام و المسلمین دکتر نجف لکزایی» معاون امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام است که این سخنرانی در مراسم اربعین سردار شهید حاج حبیب لکزایی در اسپیتک شهرستان خاش، پایگاه شهید مسلم لکزایی، بعد از ظهر روز دوشنبه ۶ آذر ۱۳۹۱ ایراد شده است.

ویژگی‌های دوستان خدا

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم.
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

تعریف مؤمن

خدا را شکر می‌کنم که به من توفیق داد تا در خدمت شما باشم. خداوند متعال می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ؛ کسانی که ایمان آورده‌اند، به خدا محبت بیشتری دارند.»^۱ اما ایمان چیست؟ و به چه باید ایمان داشت؟ در خود قرآن کریم در آیات مختلف می‌گوید که مؤمنین به چه چیزهایی

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵.

ایمان دارند، مثلاً می‌فرماید مؤمنین کسانی هستند که به غیب ایمان آوردند؛ «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ.»^۱ مؤمن کسی هست که به قرآن کریم و به آیات الهی ایمان بیاورد؛ یعنی قرآن کریم را نقشه زندگی خودش بداند. به کلام الله اهتمام دارد و قرآن می‌خواند و به آن عمل می‌کند. مؤمن کسی است که به ملائکه خدا ایمان دارد. به حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل و ... ایمان دارد. مؤمن کسی است که به معاد ایمان دارد. خوب اگر کسی به معاد ایمان داشته باشد و معتقد به قیامت باشد؛ فقط همین مسأله در زندگی او چه تحولی ایجاد می‌کند؟ لذا من همیشه به دوستان می‌گویم که واقعاً حبیب الله، حبیب ما واقعاً این گونه بود.

حیات طیبه

یک اصطلاح پرکاربردی ایشان داشت و خیلی آن را به کار می‌برد، یک کلمه قرآنی هم هست؛ «حیات طیبه». یعنی این که ماسعی کنیم زندگیمان زندگی پاکی باشد. به تعبیر قرآن می‌گوید حیات انسان، حیات طیبه باشد. این حیات طیبه پیوند می‌خورد با یک کلمه دیگری که در قرآن به عنوان «شجره طیبه» آمده است. شجره طیبه باز پیوند می‌خورد با یک کلمه دیگری که در قرآن کریم به عنوان «کلمه طیبه» آمده است. پس کلمه طیبه، شجره طیبه و حیات طیبه در کنار هم معنا می‌یابد.

در طرف مقابل، «شجره خبیثه» وجود دارد. البته در قرآن حیات خبیثه نداریم؛ چون آن که خبیث است حیات ندارد. در قرآن کریم می‌گوید انسان‌ها یا مؤمن هستند یا مرده‌اند. باید بگویند یا مؤمن هستند یا کافر. یا زنده‌اند یا مرده بعد حالا زنده‌ها یا مؤمن هستند یا کافر. اما آیه دو قسمتش را

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵.

حذف می‌کند و دو قسمتش را ذکر می‌کند؛ انسان‌ها یا مؤمن هستند یا مرده. نمی‌گویند که مؤمن می‌میرد؛ بله! با مرگ یک حیات دیگری شروع می‌شود. زندگی ما یک حرکت است. مرگ آن لحظه‌ای است که این جسم یعنی بدن، از حرکت باز می‌ایستد. جسم از حرکت باز می‌ایستد اما روح که به حرکت خودش ادامه می‌دهد. این حرکت ما دو جهت بیشتر ندارد: یا از ظلمت به سمت نور است که این می‌شود همان حرکت براساس کلمه طیبه و در نتیجه شجره طیبه شکل می‌گیرد. شجره طیبه وقتی شکل می‌گیرد؛ ریشه ساقه، تنه و شاخه دارد و نتیجه و ثمره آن حیات طیبه می‌شود.

شجره طیبه و شجره خبیثه

چون اینجا کشاورزی هست شما این‌ها را بخوبی می‌دانید دیگر. ببینید شما درخت سر سبز خیلی دارید ولی کدام میوه خوبی می‌دهد؟ اولاً کدام میوه می‌دهد؟ بعد آن که میوه می‌دهد چه طور میوه‌ای می‌دهد؟ شما ببینید انار خاش یک انار خوبی است. ببینید یک درخت انار، اگر خوب است همه شاخه‌هایش انار خوب می‌دهد؛ این طور نیست که شما بگوئید این درخت، درخت خوبی است ولی فقط این یک شاخه‌اش انار خوب داده و این شاخه‌ها انار خوب نداده. لذا آن وقتی که مؤمن مثلاً غذا می‌خورد، حلال می‌خورد و در تغذیه هم به فکر قیامت و بهشت و جهنم است؛ چون حیاتش، حیات طیبه است؛ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۱ از تاریکی‌ها می‌آید بیرون و به سمت نور می‌رود. این درختی که این میوه خوب را به شما می‌دهد این میوه خوب را از کجا آورده است که به شما بدهد؟ ما از بیرون که انارها را نیاوردیم به این درخت بچسبانیم؟

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷.

نه. این درخت آن قدر خوب بوده، صاحبش خوب به آن رسیده است، خاکش خوب بوده، آبش به موقع رسیده و لذا به شما میوه‌های خیلی خوبی هم می‌دهد. این حرکت از ظلمت به سوی نور است. شما خاک و کود و آب دادید و به شما میوه خوب داد. اما آن که خوب نیست «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» این را آبیاری می‌کنید، کود می‌دهید اما بعد به شما میوه تلخ می‌دهد. به من گفتند که پارسال اینجا انارها خراب شده است؛ این انار، شکلش انار بود ولی وقتی می‌شکستی، می‌دیدی داخلش خراب است. یک وقت باران که از سوی خدا می‌آید بر همه زمین‌ها می‌بارد. بر زمین شوره زار می‌بارد، بر زمین مستعد و مناسب هم می‌بارد. منتها آن زمینی که مناسب هست از این استفاده می‌کند و آن که مناسب نیست از آن استفاده‌ای نمی‌کند؛

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس

بعضی وقت‌ها تقصیرها را گردن بقیه می‌اندازد. می‌گویی چرا شجره خبیثه شدی؟ می‌گوید آقا تقصیر فلانی است. تقصیر دوست بد بود. خوب تو خودت اختیار، اراده، فکر، عقل و شعور داشتی و همه نعمت‌ها را خدا به تو داده بود، چرا این طوری شدی؟ آن که مؤمن است، آن که شجره‌اش شجره طیبه است، آن که به کلمه طیبه یعنی به قرآن و عترت و سنت وصل است، به حیات طیبه می‌رسد و آن وقت می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» یعنی مؤمن است و قرآن، آیات الهی، معاد، غیب و پیامبران الهی را خیلی دوست دارد.

آثار دوست داشتن خدا

اگر کسی خدا را دوست داشت چه می‌شود؟ آیا می‌شود کاری کند که منفور خدا بشود؟ ما که خدا را دوست داریم کارهایی باید بکنیم و کارهایی می‌کنیم که خدا هم ما را دوست داشته باشد. نمی‌شود بگوییم خدا را دوست داریم ولی کارهایی بکنیم که خدا آنها را نمی‌پسندد. «حبیب» ما، «شوشتری» ما، «محمدزاده» ما، «مسلم» ما، این شهدایی که امروز شما یادشان را گرامی می‌دارید و همه شهدای این استان ما؛ از شهدای قدیم بگیرد مثل «شهید مولوی حسین‌بر» تا الان، تا این شهدای چابهار و پیشین از کوچک تا بزرگ این‌ها همه دوستدار خدا بودند. حرکت، حرکتی نورانی است. آنها محبوب خدا بودند و کارهایی می‌کردند که خدا آن کارها را دوست دارد.

یک آسیب شناسی مهم

در یک آیه دیگر می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ». ^۱ این آیه شأن نزول جالبی دارد. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر برگردید، چه می‌شود؟ کسی دارد از این اتویان به سمت نور و به سمت خدا حرکت می‌کند، شیطان می‌آید و سوسه‌اش می‌کند. لابد شنیده‌اید که فلانی تا دیروز خوب بود، معتاد نبود، نماز جماعت را شرکت می‌کرد، درسش را خوب می‌خواند، راستگو بود، متواضع بود، مخلص بود؛ یک دفعه شیطان می‌آید و می‌گوید که تو می‌فهمی چند سال است صف اول نماز جماعت شرکت می‌کنی؟ می‌گوید سی سال است که من صف اول نماز جماعت شرکت می‌کنم. بله! عجب او را می‌گیرد و ضربه می‌خورد.

۱. سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

حضرت امام خمینی می‌فرماید: شیطان سراغ آن که بی‌نماز است به یک شکل می‌آید و سراغ کسی که نماز می‌خواند باروشی دیگر می‌آید. به بی‌نماز می‌گوید: خدا چه احتیاجی به نماز تو دارد؟ به نمازخوان هم می‌گوید: تو الان از همه این بی‌نمازها بالاتری. اینجا خدا تهدید می‌کند که خودتان می‌دانید، بالأخره ما گفتیم: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا»^۱؛ ایمانتان را نگه دارید و افزایش دهید. ای مؤمنان اگر از دینتان برگردید، «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۲؛ این سوف از ادات تأخیر است، خدای متعال یک قوم دیگری به جای شما می‌آورد که ایمان می‌آورند و «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» که خدا آنها را دوست دارد و آنها هم خدا را دوست دارند.

ایرانی‌ها، مصداق دوستان خدا

از حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی - صلی اله علیه و آله و سلم - پرسیدند این افرادی که خداوند آنها را دوست دارد و آنها هم خدا را دوست دارند چه کسانی هستند؟ دست زدند به شانه «سلمان فارسی» و فرمودند مردم سرزمین ایشان؛ ایرانی‌ها.

الان شما ببینید ایرانی‌ها چکار می‌کنند؟ شما اینجا جلسه می‌گیرید و در دفاع از مردم مظلوم غزه شعر می‌خوانید. وقتی رژیم غاصب صهیونیستی به غزه حمله می‌کند و بعد غزه پیروز می‌شود، خودشان می‌گویند ایران به ما کمک کرد. چقدر ما افتخار می‌کنیم؟ چه حسی به ما دست می‌دهد؟ آفرین به ایرانی‌ها. ایران کمک می‌کند، یعنی مردم ایران راضی هستند. مردم هم خوشحال می‌شوند و مردم هم راضی هستند و افتخار هم می‌کنند. چون

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

۲. مائده (۵) آیه ۵۴.

خدا را دوست داریم و چون خدا ما را دوست دارد، زمینه را برای ما فراهم می‌کند که فرمود: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ.»^۱ و فرمود: «وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنْهَدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا.»^۲ یعنی شما حرکت کن، ما درست می‌کنیم. افتخار هم نصیب این افراد می‌شود. این آیه «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» را شما می‌توانید امتحان کنید.

خیلی از مردم و خیلی از مسلمان‌ها دوست دارند به مردم غزه کمک کنند! مسلمان‌ها دوست دارند اما گرفتار یک حکومتی شده‌اند که می‌گوید نه. گرفتار یک حکومتی شده‌اند که از آمریکا و اسرائیل می‌ترسد. بعد می‌گویند شما چطور جرأت می‌کنید؟ مردم ایران شجاعند، غیورند، مؤمنند، مردم ایران مؤمن به چه هستند؟ مؤمن به قیامت و مؤمن به خدا؛ مؤمن، توکل دارد؛ «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»^۳ مؤمن می‌گوید: «أَفَوْضُ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَاد.»^۴

چرا ما حاج حبیب، سردار شوشتری، سردار محمدزاده، سردار میرحسینی، سردار خدری، مولوی حسین بر و مولوی مصطفی جنگی زهی را دوست داریم؟ برای این که آنها عاشق خدا بودند و ما چون خدا را دوست داریم، آنها را هم دوست داریم.

یقظه، مقدمه محبت

یکی از منازل و پله‌های سلوک الی الله همان طوری که «خواجه عبدالله انصاری» در کتاب منازل السائرین فرموده‌اند محبت است. البته شرط

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۷.

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

۳. سوره طلاق (۶۵) آیه ۳.

۴. سوره غافر (۴۰) آیه ۴۴.

محبت، یقظه است. یعنی ابتدا باید بیدار شد. ما بیدار شویم بینیم جایگاهمان کجاست؟ ما ارزشمان چه مقدار است؟ امام خمینی رحمه الله علیه در کتاب چهل حدیث از استادشان نقل کرده‌اند که شیطان، سگ درگاه خداست. بعد فرمودند: یعنی چه؟ فرموده‌اند: یعنی اگر کسی لیاقت ورود به محضر خدا را ندارد، شیطان جلوی او را بگیرد و او را راه ندهد. یک وقت شما برای خانه‌تان در می‌گذارید و هر کسی را راه نمی‌دهید که بیاید. باید در بزند و شما او را بشناسید. شیطان این طوری است. کسی می‌آید، شیطان می‌گوید: آقا کجا؟ پاسخ می‌دهد: می‌خواهم بروم به محضر الهی شرفیاب شوم. شیطان می‌گوید: این اتاق بغل پذیرایی داریم و جواب می‌شود که چه خوب و می‌رود سراغ آن و مشغول می‌شود. می‌گوید مؤمن را به وقت نمازش بشناسید. جواب می‌دهد الان با دوستان داریم گپ می‌زنیم، بعد هم یادش می‌رود.

چه کنیم که خدا دوستان داشته باشد؟

باید صلاحیت داشته باشیم که خدا ما را دوست داشته باشد. این صلاحیت را خودمان برای خودمان ایجاد می‌کنیم. یعنی ما باید خدا را دوست داشته باشیم و رنگ الهی به خودمان بگیریم، تا خدا هم ما را دوست بدارد. خوب چه رنگی بهتر از رنگ الهی؟ در سوره بقره فرمود: «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»^۱ چه رنگی بهتر از رنگ خدا. اگر رنگ خدا بر پیشانی ما باشد همه‌مان می‌شویم حبیب الله. همه‌مان بشویم حبیب الله! همه‌مان بشویم خلیل الله! منتها شرطش این است که می‌گوید: خلیل آسا باید فریاد «لا

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸.

أَحِبُّ الْأَقْلِينَ»^۱ بزیمم و بگویم خدا یا! من این خداهایی که غروب می کنند را نمی خواهم. این ماه، خدای من نیست؛ خورشید خدای من نیست؛ ستاره ها خدای من نیستند؛ تو خدای من هستی.

«لا اله الا الله» که می گویم توحید است منتها توحید منزل صدم است؛ یعنی باید از منزل یقظه شروع شود؛ توبه، انابه و تفکر کند و تذکر، خوف و رجا، استقامت، تواضع و... اخلاص داشته باشد و به مقام رضا برسد. مقام رضا چیست؟ به ثقه برسد، ثقه چیست؟ به توکل برسد. به مادر موسی گفت که «فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ»^۲ بچه ات را بینداز در دریا و مادر هم انداخت؛ این مقام ثقه است. بالاتر از توکل است. رضا چیست؟ رضا این است که هر آنچه که اتفاق می افتد در محضر حضرت حق است و هر آنچه دارد اتفاق می افتد خدا می بیند؛ «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى»^۳ یعنی شما نمی دانید که خدا دارد می بیند.

اسم ما در چه فهرستی ثبت شود

وقتی که نمرود حضرت ابراهیم را داخل آتش انداخت، حضرت جبرئیل آمد و گفت که کمک می خواهی؟ گفت از شما نه. گفت چرا؟ گفت خدا دارد می بیند. من هم خلیل خدا هستم. خدا با این خلیل خودش کارها کرده است؛ به او گفت بچه ات را ببر قربانی کن. گفت چشم. یکجا هم او به خدا گفت می خواهم اطمینانم بیشتر شود. خداوند گفت این پرنده ها را بکش و قاطی کن و ببر سر کوه ها؛ عجب ورزش سختی. حالا باید کوه پیمایی بکند بعد از این ابتلائات است که فرمود «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۴ خلاصه

۱. سوره انعام (۶) آیه ۷۶.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۷.

۳. سوره علق (۹۶) آیه ۱۴.

۴. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴.

گفت آقا کمک کنیم؟ گفت نه خدا دارد می بیند.

این مطلب را من از «شهید صیاد شیرازی» - خدا رحمت کند - شنیدم. او خاطره‌ای از «میرزا جواد آقا تهرانی» نقل کرد. ایشان پیرمرد دانشمندی بود در مشهد. شهید صیاد می گفت ایشان بلند شده بود آمده بود جبهه. با هم شوخی کردیم که حاج آقا شما با این سن و سال و با این وضع و حال، بلند شدی آمدی جبهه، چند نفر گرفتار شما شدیم. برای چه آمدی؟ بعد می گوید او یک داستانی تعریف کرد. گفت وقتی حضرت ابراهیم - علی نبینا و اله و علیه السلام - را انداختند داخل آتش، آنجا جبرئیل که رفت کمک کند گفت نه! مرا خدا می بیند و کمک شما لازم نیست. آنجا جبرئیل دید یک گنجشکی می رود کنار آب، یک قطره آب برمی دارد می آید آن نزدیکی های آتش و آن قطره آب را می ریزد روی آتش. گفت داری چکار می کنی؟ فکر می کنی داری آتش خاموش می کنی؟ گفت نه. گفت کار عبث است. گنجشک جواب داد عبث نیست. من می خواهم اسسم در ردیف دوستان حضرت ابراهیم ثبت شود، نه در ردیف بی تفاوت‌ها، نه در ردیف یاران نمرود. بله! می دانم با این یک قطره هیچ اتفاقی نمی افتد. اما من می خواهم خودم را درست کنم. می گوید میرزا جواد آقا گفت که آقای صیاد! بله! من آمدم اینجا نه اسلحه می توانم دست بگیرم، نه خط مقدم می توانم بروم ولی می خواهم روز قیامت که شد اسم میرزا جواد آقا تهرانی در فهرست یاران خمینی ثبت شده باشد نه در فهرست یاران صدام.

الان ایرانی ها دوست دارند می گویند روز قیامت که شد می خواهیم اسم مادر فهرست یاران فلسطین ثبت شود، نه در فهرست بی تفاوت‌ها یا خدای نکرده یاران رژیم غاصب صهیونیستی. می خواهیم اسممان در ردیف طرفداران وحدت مسلمین ثبت شود، نه در ردیف کسانی که مورد تفرقه و تشتت

و تنش هستند؛ پس این مهم هست که اسم ما در چه فهرستی ثبت شود.

مقام رضا

مقام رضا چیست؟ رضا این است که ما برسیم به مقامی که درک کنیم خدا همه چیز را می‌بیند. البته رسیدن به این مرحله همین طوری نمی‌شود، زحمت می‌خواهد. «آقای دعایی» تعریف می‌کرد که وقتی حضرت امام متوجه شدند که پسرشان حاج آقا مصطفی از دنیا رفته است، تدریس داشتند، می‌گویند یک دقیقه ایشان سکوت کرد و انگشت سبابه‌اش را یک دقیقه گذاشت روی زمین، بعد برداشت و سرش را بلند کرد و گفت که از الطاف خفیه خداوندی است. این لطف خدا نسبت به ماست.

ما متوجه نمی‌شویم؛ لطف خفی یعنی این که خدا نسبت به ما غیر لطف کاری نمی‌کند. خدا به ما لطف می‌کند؛ او باران می‌فرستد، حالا اگر من آماده بهره‌برداری از آن نباشم، حکایت دیگری دارد. گفت این لطف خفی الهی است، بعد هم بلند شد رفت درس. خوب این که می‌گویند حضرت زینب سلام الله علیها وقتی در مجلس یزید بود به او گفت دیدی خدا با شما چه کرد؟ آن وقت فرمود: ما رأیت الا جمیلاً؛ جز زیبایی چیزی ندیدم.

ما این شهدای عزیزمان را و این شهادت‌ها را از این منظر که نگاه کنیم زیباست؛ چون در محضر خدای متعال دارد اتفاق می‌افتد. این تلاش‌ها، زحمت‌ها، خدمت‌ها، این چند روز دنیا تمام می‌شود، باید به فکر آخرت باشیم که برای آنجا کارنامه و پرونده ما چطوری است؟ همه این شهدای عزیز پیامشان برای ما این است.

اگر حاج حبیب، سردار شوشتری، شهید محمدزاده، شهید مسلم این‌ها به مقام رضا رسیده باشند چیز عجیبی نخواهد بود. بله؟ می‌گویند حاج

حبیب از دردهایش شکوه نمی کرد؛ آقای سلمان^۱ به من می گفت که بعضی وقت ها می خواستیم با او شوخی کنیم قلقلکش می دادیم؛ تا قلقلکش می دادیم می دیدیم سریع بلند می شد. می گوید ما فکر می کردیم که این از قلقلک بدش می آید. بعد فهمیدیم این همان پهلویی بود که رفته بود و یک حرفه داشت. او فرزندش را هم نشان نداده است. دردش می آمده ولی آخ نمی گفت. یعنی این قدر حاضر نیست بگوید من درد دارم.

آیت الله سلیمانی فرمودند که من بعد از ارتحال ایشان گفتم چشم ایشان چه شده بود؟ فرمودند ما ده سال با هم بودیم ولی هیچ گاه درباره آن صحبت نکرد که مثلاً در جبهه این اتفاق برای من افتاده است.

شما یک کار خوبی کردید خدا می بیند. خدا مشتری شماست. چشمت را خدا خریده است. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»^۲؛ این که یک جا کمک کردی خدا مشتریت بود. تازه معلوم شد مؤمن بودی؛ چون می گوید «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى»؛ خدا مشتری کالای چه کسی است؟ «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ خدا از مؤمنین خریداری می کند. خدا که نمی رود از هر کسی جنس بخرد. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ». از این ها جان و مالشان را می خرد. چه می دهد؟ «بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ» پاداشی که خدا می دهد بهشت است.

این که شما امروز اینجا آمدید حتماً توفیق و لطف الهی است که توانستید در مجلس شهدا حاضر شوید. یک کار خیر و یک قدم خیر که شما برمی دارید حتماً این طوری هست و الا شهدا چه احتیاجی به این کارهای ما دارند؟ ما می خواهیم بگوئیم اسم ما هم داخل این لیست ثبت شود. می خواهیم

۱. فرزند شهید حبیب لکنزایی

۲. سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

اسم ما در فهرست کسانی ثبت شود که بندگان خوب خدا را دوست دارند. حبیب الله‌ها؛ شوشتری‌ها؛ محمذزاده‌ها؛ مسلم‌ها؛ حسین‌برها؛ مزاری‌ها؛ جنگی زهی‌ها و... را دوست دارند. شما می‌خواهید بگویید می‌خواهیم اسممان اینجا ثبت شود که ما مولوی مصطفی را دوست داریم. می‌گوییم ما از دوستان این‌ها هستیم. پس خدا را شکر می‌کنیم. خدایا تو را شکر می‌کنیم که به ما توفیق دادی که بتوانیم این را با عملمان بگوییم.

به آقای محمذزهی توفیق داده شده است ولو این که بیاید این مراسم را کمک بکند بانی بشود یا این پایگاه را درست کند و این مراسم را اینجا بگیرد. معلوم است مورد لطف حضرت حق قرار گرفته است. اینها را لطف الهی نسبت به خودمان ببینیم. مثل یک آدمی که سالم هست؛ سلامتی لطف الهی است. یک وقت آدم این را نمی‌بیند تا مریض می‌شود می‌گوید خدایا! من مریض شدم؛ خوب تو وقتی سالم بودی یک دفعه نگفتی خدایا شکر! حالا که مریض شدی می‌گویی خدایا نمی‌بینی وضع ما چگونه است؟ این علامت این است که این از مقام رضا دور است. این داستان خیلی عجیب است. وقتی بر شما مصیبتی وارد شد چاره‌ای نداری که صبر کنی. خوب مجبوری صبر بکنی اما اگر گفتی شکر می‌کنم هنر کردی.

باید از خدا بخواهیم که خدا ما را امتحان سخت نکند. این حرف‌ها گفتنش آسان است ولی باید همیشه از خدا بخواهیم خدایا! ما را امتحانی بکن که در قد و قواره خودمان باشد که رفوزه نشویم. خدایا! در حد استعدادمان از ما امتحان بگیر و در حد استعدادمان ما را مبتلا کن نه بیشتر و به ما توفیق بده از امتحاناتی که برای ما می‌گذاری سربلند بیرون بیایم.

دوستانی که اهل علم هستند این کتاب منازل السائرین را ببینند. صد تا منزلی را که خواجه عبدالله انصاری برای سیر الی الله ذکر می کند از یقظه تا توحید را ببینید. خیلی از این ویژگی ها را شهدای ما دارند و برای ما که هنوز در حرکتیم این ها چراغ راه می شود که ما این مسیر فرار از ظلمت و حرکت به سمت نور را جلدی بگیریم. یعنی «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ»^۱ را جلدی بگیریم. آیه می فرماید «فَفِرُّوا»؛ یعنی فرار کنید. فرار کنید «إِلَى اللَّهِ»^۲ به سوی خدا. از چه فرار کنیم؟ از ظلمت از طاغوت، از شیطان، از تاریکی ها، از رذالت ها، از جهل، از شهوات و هر آنچه که منفور خداست.

تشکر و سپاس

خدای متعال را باز هم شاکرم که توفیق داد امروز خدمت شما برسم. از همه شما تشکر می کنم؛ از مسئولین محترم، اهل علم حاضر در مجلس به ویژه ائمه محترم جمعه «جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای میری» و «جناب مولوی حافظ شهنوازی» و «جناب مولوی حسین بر» و برادران عزیزمان در سپاه «جناب آقای اصغری» که از قدیم به اخوان و خانواده ایشان ارادت داریم: از «جناب آقای محمدزهی» که آن موقع که ایشان شنید حاج حبیب کسالت دارد، من دیدم ایشان از استان خودش را رسانده بود به تهران. این محبت است دیگر.

همه مردم استان و حتی استان های دیگر که ایشان رفت و آمد داشته اند در این مدت خیلی محبت کردند. فرماندار عزیز، بخشدار محترم، مسئولان نیروهای نظامی و انتظامی، و از همه عزیزان سران طوایف و تک تک شما

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۰

۲. همان

که تشریف آوردید تشکر می‌کنم.

از دوستانی که در این مراسم شعر خواندند تشکر می‌کنم. این شعرها را ما به ارزش ادبیشان نگاه نمی‌کنیم بلکه ارزششان ابراز احساساتی است که شما می‌کنید. حالا اگر کسی به قافیه این شعر یک جایش ایراد بگیرد عیب ندارد. این ابراز محبتی که می‌شود و ابراز احساس این ثبت شده در لیست که ما جزء دوستاناران دوستان خدا هستیم. این خیلی مهم هست.

خدایا اسم ما را در ردیف دوستان خودت ثبت و ضبط بفرما.

خدایا از همه ما این گرامی داشت را قبول بفرما.

مقام شهدای ما عالی است متعالی بگردان.

نظام جمهوری اسلامی ایران مستدام بگردان.

بر توفیقات و طول عمر مقام معظم رهبری بیفزای.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آل محمد.

مراسم رونمایی از دفتر اول کتاب حبیب دلها روز ۲۹ آبان ۱۳۹۱ در کتابخانه معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت(ع) در قم برگزار شد. آنچه در پی می آید سخنرانی «حجت الاسلام حسینی عارف» مدیر عامل مؤسسه انباء الرسول(ع) - ناشر این کتاب - است که در این مراسم ایراد نمود.

به جرم شیعه بودن کشته شدند...

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله و السلام على رسول الله و على آله آل الله و لاسيما بقية الله و لعنة الله على اعدائهم اعداء الله الى يوم لقاء الله.

ایام سوگواری سید و سالار شهیدان آقا ابا عبدالله الحسین و اصحاب و یاران باوفایش را خدمت شما تسلیت عرض می کنم. همچنین در آستانه اربعین سردار رشید اسلام حاج حبیب لکزایی هستیم؛ این مناسبت را هم خدمت شما تسلیت عرض می کنم و از طرف شما حضار محترم و همکاران عزیز خدمت خانواده این شهید - بویژه «جناب حاج آقای لکزایی» و «آقای دکتر شریف لکزایی» که در جمع ما هستند - تسلیت عرض می کنم.

خدمت میهمانان عزیز هم خیر مقدم عرض می‌کنم بالاخص «جناب سردار ملکی» مدیر مرکز تعالی معنوی کوثر قم و «سردار جاهد» فرمانده سابق سپاه سلمان سیستان و بلوچستان که در ادامه برنامه از بیاناتشان استفاده خواهیم کرد.

رونمایی از دفتر اول حبیب دلها

هم اکنون مراسم رونمایی از کتاب حبیب دلها را برگزار می‌کنیم. اینک دفتر اول این کتاب منتشر شده است و به مناسبت چهلمین شهید ان شاء الله در بین علاقه‌مندان فرهنگ ایثار و مقاومت و شهادت توزیع خواهد شد. من در سخنانم به دو نکته اشاره می‌کنم: یک نکته که گاهی از ما هم سؤال می‌کنند که شما در خبرگزاری ابنا اگر چه صفحات ویژه ای مربوط به شهدای شیعہ و بزرگانی که جانشان را در راه اسلام فدا کردند دارید اما چرا به قضیه تاسوکی و شهادت سردار لکزایی توجه ویژه‌ای داشتید علتش چه بوده است؟

دلیل توجه ویژه ابنا به شهدای سیستان چیست؟

مسئلاً دلیل اصلی این کار وجود «حجت الاسلام دکتر لکزایی» در منصب معاون امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت (ع) نبوده است؛ به دلیل اینکه قبل از این که ما در مجمع خدمت ایشان باشیم هم در رابطه با شهدای تاسوکی مراسم‌های متعددی اجرا کردیم. مجمع جهانی اهل بیت (ع) از همان اولی که این واقعه در سیستان و بلوچستان اتفاق افتاد تا امروز مراسم متعددی را داشته است و خبرگزاری ابنا نیز در برگزاری سالگردها جزء محورهای اصلی بوده است. دلیلش هم همان طور که گفته بودیم و بارها بزرگانی مانند «حضرت

آیت الله وحید» و دیگران هم فرموده بودند این است که: افرادی که آنجا شهید شدند فقط و فقط به دلیل شیعه بودنشان شهید شدند. یعنی کسانی که در آن روز در ریگزار تاسوکی به شهادت رسیدند انتخاب شده بودند. تروریست ها و جنایتکاران وقتی افراد را از ماشین پیاده کردند فقط آنهایی که شیعه بودند را به قتلگاه بردند؛ عده زیادی را به شهادت رساندند تعدادی را هم با خودشان بردند که بعداً هم یکی از آن افراد به شهادت رسید.

در رابطه با سردار شهید حبیب لکزایی هم می دانیم که او، هم پدر یکی از شهدای تاسوکی بود؛ هم یکی دیگر از شهدای تاسوکی داماد خانواده آنها بود؛ و هم اینکه برادرش مدت زیادی در دست تروریست ها گروگان بود. به غیر از همه اینها، شهدایی مانند حبیب لکزایی یادگاران دفاع مقدس هستند که ما باید سیره و حیات آنان را مخصوصاً برای نسل جوان تبیین و تعریف کنیم تا اینها بدانند که این امنیت و این آزادی و این شرایط که امروز داریم رایگان به دست نیامده است؛ بلکه با ریختن خون های پاک و فدا شدن پاک ترین جان ها به دست آمده است.

ساختار دفتر اول حبیب دلها

نکته دوم اینکه چون مؤسسه ابناء الرسول (ص) ناشر این کتاب است توضیح مختصری درباره ساختار آن عرض می کنم.

این کتاب در سه فصل و دو ضمیمه منتشر شده است:

فصل اول به عنوان "همراه با حبیب" در رابطه با زندگی خود سردار شهید و گاهنامه ای از زندگی او است؛ از تولد تا شهادت. سپس چند مصاحبه ای که با سردار در این سال ها شده بود جمع آوری شده و قسمت اولش در این

کتاب چاپ شده است. ان شاء الله قسمت دوم مصاحبه هم در دفاتر بعدی منتشر خواهد شد.

سردار لکزایی آنگونه که من در این کتاب کار و مطالعه کردم بیشتر یک چهره فرهنگی بود تا یک چهره نظامی. بنابراین، هم سخنرانی‌های متعدد و هم نوشته‌های متعددی داشته است. که از جمله یک مقاله‌ای است در رابطه با "تهاجم فرهنگی و مصادیق آن" که خود من هم شخصاً از آن استفاده کردم. این نوشته به همراه یک سخنرانی ایشان در این فصل آمده است.

فصل دوم هم اتفاقاتی است که در این چهل روز افتاده است؛ اعم از پیام‌های تسلیتی که شخصیت‌های لشکری و کشوری صادر کردند و سخنرانی‌هایی که در مراسم متعددی که برای ایشان در شهرهای مختلف کشور برگزار شد ایراد شده است.

در فصل سوم هم یادداشت‌ها، اشعار و خاطراتی که دوستان، بستگان، سرداران سپاه و هم‌زمان شهید درباره او داشتند گردآوری شده است. این کتاب دو ضمیمه هم دارد: یکی قدردانی خانواده سردار است از کسانی که در این مدت همدردی کردند؛ پیام تسلیت صادر کردند و یا کمکی در برگزاری مراسم کردند.

در پایان هم آلبوم تصاویر است که هشت صفحه به شکل رنگی تصاویری از جوانی سردار شهید تا شهادت و بعضی از مراسم بعد از شهادت او را پوشش داده است.

مجموعه خوبی است که با توجه به این فرصت کم زحمات زیادی برای آن کشیده شده است؛ به ویژه از سوی اخوان سردار شهید و مؤسسه عرشیان کویر تاسوکی که تدوین کننده این کتاب بودند.

ستون خیمه امنیت

امیدواریم که این کتاب با کمک نهادهای فرهنگی و شخصیت‌های حقیقی و حقوقی به دست جوان‌ها برسد؛ تا آنها با خواندن این فرازهای واقعاً ارزشمند از زندگی شهیدی که از نوجوانی خودش را وقف انقلاب اسلامی و وقف بسیج و دفاع مقدس کرد آشنا شوند.

بسیج در سیستان و بلوچستان مرهون زحمات ایشان است. در آن مناطق محروم با هزاران کیلومتر مرز که در شرق کشور داریم بسیج واقعاً پایه اساسی و ستون خیمه امنیت کشور است که تأسیس و توسعه آن در منطقه سیستان و بلوچستان از باقیات صالحات این سردار شهید و هم‌زمان ایشان محسوب می‌شود.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مراسم رونمایی از دفتر اول کتاب حبیب دلها روز ۲۹ آبان ۱۳۹۱ در کتابخانه معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت (ع) در قم برگزار شد. آنچه در پی می آید سخنرانی «دکتر شریف لکنزایی» مدیر عامل مؤسسه فرهنگی عرشیان کویر تاسوکی است که در این مراسم ایراد نمود.

کارهای فرهنگی سردار فراوان بود

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين؛ انه خير ناصر و معين
من خیلی مصدع نمی شوم؛ فقط یک معرفی اجمالی از مؤسسه عرشیان کویر
خواهم داشت و سپس تقدیر و تشکر از دوستانی که همراه ما بودند و تلاش
کردند که این اثر به دست دوستان برسد.

عرشیان کویر؛ تجلی فرهنگی سردار شهید

مؤسسه عرشیان کویر تاسوکی به منظور تمرکز فعالیت‌های فرهنگی ای ایجاد
شد که تحت اشراف خود سردار در سیستان و بلوچستان به انجام می‌رسید؛
گرچه کارهای ثبتش در طول سال‌های اخیر بود ولی از همان زمان حضور
ایشان در منطقه این بحث مطرح بود که همه این فعالیت‌ها و تلاش‌هایی که

انجام می‌گیرد حول ارزش‌های اسلامی و ارزش‌های دفاع مقدس و بیشتر حول رفع مظلومیت از چهره شهدای منطقه انجام می‌شود؛ پس لازم است که در یک فضای منسجم شکل بگیرد که بحمدالله این اتفاق افتاد. بنابراین می‌شود گفت که فعالیت رسمی آن با اشراف، هدایت و جهت‌دهی خود سردار از سال ۱۳۸۵ آغاز شد.

حتماً دوستان با کارهایی که انجام شده است آشنایی دارند، از جمله: ما در طول سال‌های گذشته در سه دوره سررسید شهدای تاسوکی را منتشر کردیم با اشراف ایشان و هدایت ایشان و با همکاری و پشتیبانی و هدایت‌های ایشان این کار به انجام رسید. ان شاء الله امیدواریم که از سال‌های بعد باز این اتفاق بیافتد و ما همچنان بتوانیم این کار را انجام دهیم.

کار دیگری که انجام گرفت انتشار تقویم‌های تک‌برگی شهدا بوده که هر ساله انجام می‌گیرد و با همکاری خیل عظیمی از دوستان و علاقه‌مندان به ارزش‌های دفاع مقدس که در منطقه هستند این هر سال اتفاق می‌افتد و در سطح منطقه توزیع می‌شود استقبال خوبی هم از آن شده است. با این کار در حد خیلی کمی و اندکی ارزش‌های دفاع مقدس مطرح می‌شود؛ شهدای منطقه معرفی می‌شوند از چهره‌های آنها غبارزدایی شده و رفع مظلومیت می‌شود.

مؤسسه عرشیان در سال جاری که خود شهید به عنوان فعال مهدوی در همایش دکترین مهدویت مورد تقدیر قرار گرفت کتاب خورشید پنهان را منتشر کردیم که به عنوان اولین اثر مشترک بین "مؤسسه عرشیان کویر تاسوکی" و "بنیاد مهدی موعود(عج) استان سیستان و بلوچستان" و "مرکز تخصصی مهدویت در قم" محسوب می‌شود.

این کار البته تداوم دارد و چند مجموعه دیگر هم در دست تهیه است که

به خواست خدا برای تبیین مسایل حوزه مهدویت کار می‌شود و ان شاء الله در سال جاری و سال آینده این مجموعه ها منتشر خواهد شد. این هم با پی‌گیری های خود سردار بود که معتقد بود ما وقتی در بنیاد مهدویت در سیستان و بلوچستان داریم کار می‌کنیم و باید بتوانیم خودمان هم تولید کنیم و آثاری را به معرض رؤیت همه علاقه مندان به این آموزه‌ها قرار بدهیم. ان شاء الله با همت دوستانی که داریم این مجموعه‌های جدید هم به دست انتشار سپرده شود.

مجموعه چند جلدی مقالات «شهید پیغان» را داریم که ایشان در تاسوکی به شهادت رسیدند. این کار به انجام رسیده و مراحل نهایی کار و ویرایش را می‌گذارند. امیدواریم تا آخر سال این کار هم به اتمام برسد و ما شاهد انتشار مجموعه حداقل سه جلدی مقالات شهید پیغان باشیم به عنوان شهید روحانی تاسوکی.

ما درباره خود تاسوکی هم دایرة المعارفی را در هر حال کار هستیم که ان شاء الله با پی‌گیری‌های دوستان و تلاشی که مجموعه‌های مختلف دارند امیدواریم که آماده شود و در چندین مجلد به دست انتشار سپرده خواهد شد.

روند تولید دفتر اول حبیب دلها

کاری که امروز رونمایی می‌شود مرهون زحمات زیادی است که توسط همکارانم و نیز مجموعه خبرگزاری اهل بیت علیهم السلام - ابنا - انجام گرفته است. همچنین مؤلف محترم «جناب آقای رضا لکزایی» زحمات زیادی برای آن متقبل شدند.

جرقه اولیه این کار در مراسمی زده شد که برای بزرگداشت شهید برگزار گردید. پیشنهاد اولیه این بود که ما یک ویژه نامه ای به مناسبت برگزاری

مراسم ایشان در قم منتشر کنیم؛ اما با پیشنهادات دوستان و مشورت‌هایی که شد به این نتیجه رسیدیم که برای اربعین ایشان مجموعه‌ای را منتشر کنیم که بحمدلله این تلاشها و زحمات به نتیجه رسید.

سپاس

از «جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای حسینی عارف» باید تقدیر و تشکر کنیم؛ هم برای انتقال سریع اطلاعات مربوط به شهادت سردار، و هم برای اطلاع‌رسانی درباره مباحثی که وجود داشت و بزرگداشت‌هایی که درباره سردار صورت گرفت. خیلی دقیق و سریع اطلاع‌رسانی می کردند و همچنان هم این اطلاع‌رسانی ادامه دارد با آن تحلیلی که خودشان ارائه فرمودند^۱.

لذا از مجموعه دوستانی که در خبرگزاری ابنا و مؤسسه فرهنگی هنری ابنا الرسول(ص) برای انتشار این کتاب همکاری داشتند تقدیر و تشکر می‌کنم. طراح مجموعه «جناب آقای کریمی» زحمات زیادی را متقبل شدند. دوستان دیگر از جمله «جناب آقای قربان‌تقی» هم همین طور زحمات زیادی را متقبل شدند. همه دوستان به هر حال همکاری کردند که این اثر به دست خواننده برسد.

دوستان و همکارانم در مؤسسه عرشیان کویر تاسوکی، فرزند بزرگوار سردار «جناب آقای سلمان لکزایی» زحمات زیادی را متقبل شدند برای اینکه این کار به سرانجام برسد. من از همه این دوستان و عزیزان تقدیر و تشکر می‌کنم.

امیدواریم این آغازی باشد برای اینکه ما بتوانیم مباحث بعدی را با عمق

۱. این تحلیل در صفحه ۱۳۱ همین کتاب آمده است.

۱۴۰ ♦ حبیب دلها

بیشتری و با غنای بیشتری و با دقت بیشتری منتشر کنیم و در خدمت دوستان
قرار بدهیم.

بنا هست که مجموعه دفتر دوم حبیب دلها ان شاء الله در پایان امسال در
اسفند ماه به مناسبت سالگرد شهدای تاسوکی ان شاء الله به دست انتشار
سپرده شود.

از همه عزیزان که تشریف آوردند و در این مجلس در خدمتشان هستیم
تقدیر و تشکر می‌کنم. با ذکر صلواتی بر محمد و آل محمد.

مراسم رونمایی از دفتر اول کتاب حبیب دلها روز ۲۹ آبان ۱۳۹۱ در کتابخانه معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت(ع) در قم برگزار شد. آنچه در پی می آید سخنرانی «جناب سردار جاهد» فرمانده سابق سپاه سلمان است که در این مراسم ایراد نمود.

روش سازماندهی سردار در بسیج باید در دانشگاه‌های نظامی تدریس شود

بسم الله الرحمن الرحيم

سر تعظیم فرود می آوریم به روح پر فتوح شهدای عزیز انقلاب اسلامی؛
سر تعظیم فرود می آوریم به روح پر فتوح شهدای جنگ تحمیلی، سر
تعظیم فرود می آوریم به روح پر فتوح شهدای استان مظلوم سیستان
و بلوچستان، سید الشهداء استان «سرلشکر شهیدمان میرحسینی»، شهید
بزرگوارمان «حبیب لک‌زایی»، «سرلشکر شهیدمان میر مرادزهی»، «شهید
کریم نظرزهی»، و «شهید سید محمد فولادی».

عرض تسلیت دارم خدمتتان ایام سوگواری آقا ابا عبدالله الحسین را و خیلی
افتخار می‌کنم که به دعوت برادر عزیزمان «حاج آقای لک‌زایی» در این

مراسم بزرگ شرکت کردم و افتخار دارم که به عنوان یک هم‌رزم سردار شهید لکزایی امروز بتوانم یادی از این بزرگوار بکنم.

اخلاص شهداء

«وذكرهم ايام الله»^۱ ایام خدا را یاد کنیم و پاس بداریم، «وذكر فی الكتاب موسیٰ إنه کان مخلصاً»^۲ موسیٰ (ع) چون مخلص بود باید از او یاد کرد. شهیدایمان بزرگ و مخلص بودند؛ بزرگانی چون «شهید خرازی» و «شهید کاظمی» و «شهید همت». امروز هم که سالها از هشت سال دفاع مقدس ما می‌گذرد هر روز شاهد هستیم که انسانهای بزرگی با تاسی از شهدا کارهای بزرگ می‌کنند.

باید از شهیدایمان یاد کنیم. ما واقعاً نتوانستیم این ظرفیت بزرگ را به انجام برسانیم. شهیدایمان مدیریت چند منظوره داشتند. شهید همت فقط یک فرمانده نظامی نبود و شهید خرازی فقط یک نیروی اطلاعاتی نبود؛ مدیریت مهندسی داشتند؛ مدیریت ارزشی و اخلاقی داشتند؛ مدیریت معنوی داشتند. چیزی که در جنگ توانست حماسه‌آفرین و تعیین‌کننده باشد آن بعد معنوی آنها در جنگ بود.

از معصوم سؤال شد: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه»^۳ آیا فقط آمادگی ابدان و آمادگی جسمی است یا چیزهای دیگری در آن مستتر است؟
ما اگر در جنگ دیدیم که سنگر ما بر سنگر دشمن پیروز شد این به دلیل بعد معنوی رزمندگان ما بود.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۵.

۲. سوره مریم، آیه ۵۱.

۳. سوره انفال، آیه ۶۰.

سراغ شهیدان برویم

امروز اگر کتاب حبیب دلها رونمایی می شود به همت برادران عزیز این شهید است که واقعاً من خدمت این خانواده محترم تبریک می گویم؛ خیلی می تواند به ما درس بدهد که برویم سراغ شهیدایمان، برویم سراغ ۳۶۰۰۰ شهید تهران؛ و ۲۳۰۰۰ شهید اصفهان؛ و ۱۰۰۰۰ شهید مازندران؛ و حدوداً نزدیک به ۶۰۰۰ شهید استان سیستان و بلوچستان؛ شهدای بومی و مهاجری که در آن خطه زحمت کشیدند.

تلاش سردار لکزایی برای امنیت استان

بنده سراپا تقصیر به عنوان فرمانده در خدمت برادر مان آقای لکزایی بودم؛ اما در واقع ایشان فرمانده ما بود. من در دو مقطع توفیق داشتم در خدمت مردم استان سیستان و بلوچستان باشم، در مقطع اول تقریباً سال ۱۳۵۸ با «سردار ملکی» و دوستانشان وارد استان شدیم. آن موقع زیاد کار مطالعاتی و ریشه‌ای وجود نداشت؛ چون در منطقه بحرانی بود تحت عنوان بحران خلق بلوچ. مثل بحران خلق کرد. باید می رفتیم سر و سامان می دادیم. مردم از ما شناخت نداشتند؛ ما هم از مردم شناخت نداشتیم؛ اما چون نیت خیر بود واقعاً امنیتی قابل قبول در منطقه حاکم شد. ما در مقطع اول ۱۱ سالی در خدمت آقای ملکی و سردار لکزایی و بقیه دوستان بودیم و هر کدامان در شهرهای مختلف استان پخش شده بودیم یکی رفته بودیم؛ "چابهار"، آقای ملکی فرماندهی منطقه پیشین را به عهده داشتند، سردار لکزایی هم بیشتر در خطه سیستان بودند.

در مقطع دوم که ما رفتیم در استان بعد از شهادت «سردار شوشتری» بود

که به همراه «شهید محمدرزاده» عامل وحدت در استان بودند. ما بعد از شهادت شهید شوشتری به منطقه رفتیم. واقعاً از بسیج و کار بسیجی چیزی نمی‌دانستیم. به هر شکل یک خلاً به وجود آمده بود و فرمانده کل به ما تأکید کردند که شما به آنجا بروید.

با وجود برادرمان شهید لکزایی واقعاً نیازی نبود ما برویم ولی خوب تکلیف بود و ما چون شناخت داشتیم از آقای لکزایی در خدمت ایشان بودیم و رفتیم و کار را شروع کردیم.

کار بسیج تخصصی است

دوستان می‌دانند کار بسیج یک کار تخصصی است؛ یعنی کسی که می‌خواهد کار بسیج کند باید از حوزه مقاومت و از پایگاه مقاومت شروع کند. ما کمتر در این ارتباط تخصص داشتیم؛ اما وجود برادرمان آقای لکزایی باعث شده بود که واقعاً احساس راحتی می‌کردیم و کار بسیج را به ایشان سپرده بودیم. کارهای راه اندازی تیپ‌های مردم‌پایه و به کارگیری مردم جهت امنیت را هم ما به عهده گرفتیم.

اقدامات سردار لکزایی باید تدریس شود

ایشان بر اساس شناختی که از کار بسیج داشتند چندین کار اساسی انجام دادند. ان شاء الله ما یک جلسات علمی را در دانشگاه امام حسین (ع) شروع خواهیم کرد و به سلسله مباحثی که اندیشه برادرمان لکزایی را نشان دهد - بخصوص در امر بسیج - خواهیم پرداخت.

به نظر من باید دکترای افتخاری بحث اقدامات بسیج به ایشان اهدا شود. ایشان از حوزه مقاومت و پایگاه مقاومت شروع کردند و رسیدند به فرماندهی

سپاه سلمان. به جزئیات کار شدیداً واقف بودند؛ مثلاً ما اگر می‌رفتیم در سپاه ایرانشهر یک چیزی سرسری پیگیری می‌کردیم، ولی ایشان خیلی با دقت برنامه‌های سالشان را پی‌گیری می‌کردند، برنامه‌های ماهانه‌شان را پیگیری می‌کردند. نسبت به بسیج اقشار یک شناخت دقیق داشتند از ظرفیت عظیم بسیج دانشجویی و بسیج دانش‌آموزی که ما زیاد بهش توجه نمی‌کردیم استفاده می‌کردند.

در یک جلسه ای که ما خدمت «حضرت آیت الله سلیمانی» بودیم ایشان طرح موضوع کردند که چند کار اساسی است که اگر در استان انجام شود در کنار کارهای سپاه، ما می‌توانیم راه دوستان شهید را ادامه دهیم. یکی همین ستاد احیاء امر به معروف ونهی از منکر بود. ما هم واقعاً شناخت نداشتیم. می‌دانستیم یک تشکیلاتی به نام ستاد امر به معروف ونهی از منکر هست ولی اینکه به صورت تشکیلاتی راه بیافتد ما شناخت نداشتیم.

با حمایت حضرت آیت الله سلیمانی و کمک سپاه این تشکیلات در استان راه افتاد و خوب توانست چتر خودش را باز کند. علاوه بر اینکه در سپاه این تشکیلات را خوب راه انداختند در سیستم ادارات هم خیلی خوب راه انداختند؛ از شخص استاندار، معاونین استاندار، مدیران کل توانستند این ستاد را راه بیانندازند.

برادرمان آقای لکزایی به قدری با درایت و مدیریت این را خوب راه انداختند که شاید سیستان و بلوچستان استان دوم یا سوم در سطح کشور شد؛ آن هم استانی مثل سیستان و بلوچستان. واقعاً همت داشتند و توانستند این کار را با قوت راه اندازی کنند.

تفکر مهدویت در بین اهل سنت

یا مورد دیگر راه‌اندازی بنیاد مهدی موعود(عج) در استان بود. شاید بگویند: مهدویت چه کار دارد به استان سیستان و بلوچستان که بیشتر ساکنان آن اهل تسنن هستند؟ اما ایشان بیشترین استفاده را در این بنیاد از خود مجموعه اهل تسنن کردند یعنی این اندیشه مهدویت و تفکر انتظار را ایشان توانست با تدبیر خاصی در بین جامعه اهل سنت بخصوص علمای اهل سنت جا بیاندازد. البته عرض کردم اینها همه راه طی شده دوستان قبلی بوده است با یک سرعت بیشتر با یک دقت بیشتر.

سلامت و درمان در سیستان و بلوچستان

استان سیستان و بلوچستان از نظر پزشکی و سلامت و درمانی محرومیت خاصی دارد. تشکیلاتی را ایشان راه انداختند به نام تشکیلات امدادگران عاشورا. این بیمارستان‌های صحرایی که الان می‌بینید در سطح استان راه اندازی می‌شود از ابتکارات ایشان بود. همین الان فکر کنم در بخش‌هایی از چابهار این بیمارستان‌های صحرایی فعال است. این بیمارستان‌ها شاید سه ماه یکبار راه می‌افتاد ولی ایشان امکاناتی را در استان تدارک دیدند و اتوبوس‌هایی را از طریق وزارت کشور پی‌گیری کردند که تبدیل به بیمارستان‌های سیار بکنند که در روستاها بتوانند خدمات‌رسانی کنند که خدا را شکر این کار توانسته خیلی تأثیر داشته باشد.

استفاده بهینه از امکانات اندک

راه‌اندازی گروه‌های بسیجی در نقاط مختلف از دیگر کارهای ایشان بود.

مثلاً ما شاید اعتقاد نداشتیم در "سیب سوران" و یا در "زهک" حتماً ناحیه مقاومت داشته باشیم؛ اما ایشان با اصرار و ابرام به ما تأکید می‌کردند که حاج آقا راه بیاندازیم. یک مقداری الان شیوه‌ها اینجوری است که اول راه بیاندازیم بعد جا بیاندازیم. ایشان ناحیه زهک، ناحیه سیب سوران، ناحیه زابلی در قسمت بین سراوان و ایرانشهر، حتی ناحیه "دلگان" به ابتکار خودش ناحیه مقاومت تأسیس کرد که الان یکی از ناحیه‌های محوری استان هستند.

امکانات و تجهیزات کم بود اما سردار شهید به ما می‌گفتند که: اجازه بدهید ماهی چند بار حتماً به تهران بروم و این و آن را ببینم و امکانات بگیرم. با چه مشکلاتی امکانات جور می‌کردند برای راه اندازی تشکیلات بسیج در استان.

پروژه عظیم گلزار شهدای ادیمی

همت بالایش در راه‌اندازی پروژه عظیم شهدای ادیمی بی‌نظیر بود. این یکی از آن پروژه‌های به نام است.

حاج آقا لک‌زایی فرمودند که مراسم اربعین ایشان طوری به شام غربیان خورده است که ان شاء الله ما می‌خواهیم این شام غربیان را در ادیمی راه بیاندازیم. بعد از ظهر عاشورا همیشه در ادیمی مراسم بزرگی می‌گیرند.

تلاش فراوان با وجود مشکلات جسمی

این شهید بزرگوارمان جانباز ۷۰ درصد بوده است. یعنی یک ربع نمی‌توانست بنشیند؛ چه روی صندلی، چه روی زمین. جانباز ۷۰ درصد یعنی دیگر از همه چیز وضعیت جسمی باید قطع امید کرد. اما او همیشه در جاده، همیشه در کوه، همیشه در مرز، و همیشه در مسئولیت‌های مختلف بود.

واقعاً خانواده بزرگی هستند. من تبریک می گویم به حاج آقای لکزایی، دوستان، برادران و اخوی هایشان، فرزندانسان، شهید لکزایی افتخاری است برای استان سیستان و بلوچستان. اگر شهید میرحسینی سید الشهدای استان هستند شهید لکزایی یکی از محوری ترین شهدای استان هستند که ان شاء الله باید بهش پردازیم؛ کتابها بنویسیم؛ مجالس بگیریم؛ و در وصف این شهید و بزرگواری این شهید سخن بگوییم.

ان شاء الله ما بتوانیم در حیطه مسئولیت خودمان از این شهید بهترین تجلیل را بکنیم که درخور شأن شهدای بزرگ باشد.

دیگر بیشتر از این مصدع نمی شوم. برای تجدید مجد و عظمت اسلام و مسلمین صلوات.

مراسم رونمایی از دفتر اول کتاب حبیب دلها روز ۲۹ آبان ۱۳۹۱ در کتابخانه معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت(ع) در قم برگزار شد. آنچه در پی می آید سخنرانی «سردار ملکی» رئیس مرکز تعالی معنوی کوثر (وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی) است که در این مراسم ایراد نمود.

سردار لکنزایی، راهبر و راهنما بود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطيبين
و الطاهرين.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم. من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه
فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا.

در ابتدا فرا رسیدن ایام سوگواری سرور و سالار شهیدان حضرت ابا عبد الله
الحسین(ع) را محضر شما و همه عزاداران آن حضرت تسلیت عرض می کنم
و از خدای بزرگ می خواهم که در دنیا زیارت آن حضرت و در آخرت
شفاعت آن حضرت را نصیب و روزی همه ما بفرماید.

سرور عزیزمان «سردار جاهد» با جزئیات فرمایش کردند و استفاده کردیم.

حسب الامر سرور عزیزمان «حاج آقای لکزایی» من هم چند دقیقه‌ای مزاحم می‌شوم و بعضی از مطالب را اشاره می‌کنم؛ امیدوارم که مفید فایده واقع شود.

دوست دارم که در این جمع خودمانی که خواص حضور دارند یکی دو تا مطلب بگویم که اولاً خداوند توفیق دهد خودم که گوینده هستم اهل عمل باشم و شما عزیزان که اهل عمل هستید از باب «فذكر إن الذکری تنفع المؤمنین» ان شاء الله استفاده شود.

پرچم راهنما

مطلب اول را با یک مثال نظامی عرض می‌کنم: این است که ما در سازمان یک سری پرچم‌هایی داریم که به آنها پرچم تشریفات می‌گوییم. مراسم صبحگاه را که شروع می‌کنیم این پرچم را اصطلاحاً در غلاف می‌آورند و با تشریفات درمی‌آورند. مراسم صبحگاه را که اجرا کردند دوباره آن را غلاف گذاری می‌کنند و می‌برند در محل خاصی که باید نگهداری شود.

یک پرچم‌هایی هم داریم که بالای گنبدها می‌زنند شما دیدید بالای گنبد حضرت معصومه (س)، بالای گلدسته‌ها، سر در عزاداری‌ها و... این پرچم‌ها راهنما است؛ پرچم‌هایی است که در ذهن بیننده مفهوم خاصی را ایجاد می‌کند، می‌گویند اینجا عزاداری است، اینجا مراسم است. اگر کسی راه را گم کرده باشد از دور که آن پرچم را می‌بیند راه را پیدا می‌کند. آن پرچم در معرض باد است؛ در معرض باران است؛ در معرض آفتاب است؛ فرسودگی برایش ایجاد می‌شود؛ اما در نهایت یک بازده معنوی برای مخاطب دارد.

سردار حبیب لکزایی جزء آن پرچم‌های راهنما بود. چون راهنما بود به صورت طبیعی عوارضی هم برایش ایجاد شد؛ عوارضی چون جانبازی؛

پدر شهید بودن؛ زحمت‌های طولانی؛ و رنج‌های طاقت‌فرسا. ولی این پرچم ماندگار است؛ یعنی دیروز مردم را هدایت کرد؛ امروز هم مورد نظر است؛ فردا هم برای آیندگان می‌ماند.

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(ع) در توصیف نبی مکرم اسلام(ص) می‌فرماید که «طیبٌ دواژ بطنه» بود. ایشان نمی‌نشست که مریض به سراغشان بیاید؛ پیامبر می‌گشت مریضش را پیدا می‌کرد؛ نوع بیماری‌اش را تشخیص می‌داد؛ و بر اساس آن داروی مناسب را تجویز می‌کرد. هر کس که اینطوری بود برای جامعه مفید است؛ هر کس دواژ بطنه بود می‌تواند ادعا بکند که من خدمت کردم.

حبیب دلها اینطوری بود. جزئیات را سردار جاهد فرمودند که چطور بود و چه کار می‌کرد؛ اما رمز موفقیت او این بود که طیبٌ دواژ بطنه بود. اگر استان مشکل عدم شناخت مهدویت داشت هیچ کس از او توقع نداشت که این مشکل را حل کند. حوزه علمیه داشت؛ نماینده ولی فقیه داشت؛ و عزیزان دیگر بودند. اما این اتفاق افتاد؛ یک کتاب پر محتوا، مستند، در تیراژ بالا منتشر کرد که انصافاً اثرگذار بود.

اگر ستاد احیای امر به معروف یک آدمی را می‌خواست که قد برافرازد، پیگیری کند و کار را به نتیجه برساند او بود که علی رغم همه کارها و مسئولیت‌ها و مشکلات جسمی و جانبازی‌اش بلند شد و راه افتاد کمک کرد.

مزد حبیب دلها چه بود؟

حالا اگر یکی آمد در یک شرکتی، در یک مجموعه‌ای خیلی خوب کار کرد و مدیر مجموعه خیلی از او رضایت داشت ممکن است صدایش کند که بیا

می‌خواهیم یک سهمی از اینجا به تو بدهیم، از این شرکت، از این کارخانه. تو آدمی هستی که اگر یک سهمی هم داشته باشی حق ما از بین نمی‌رود و فعالیت هم می‌کنی و اینجا را رونق می‌دهی؛ لذا می‌خواهیم یک سهمی به تو بدهیم. خدا هم چند جا حاج حبیب را صدا زد و یک سهمی به او داد. یک سهمش جانبازی بود که گیر همه نمی‌آید. یک سهم دیگر که داد این پدر شهید شدن بود. ما در سپاه خیلی کم داریم، شاید زیر یک درصد باشد که پاسداری پدر شهید هم باشد؛ این سهم را هم به او دادند. خدا صدایش کرد گفت بیا تو حقت پیش ما زیاد است. این را هم به تو می‌دهیم درست است که داغی بر دلش بود؛ ولی یک سهمی بود که خداوند به هر کسی نمی‌دهد.

سهم‌های دیگری که داد همین که مسئول ستاد امر به معروف شد، مسئول بنیاد مهدی موعود(عج) شد و یک آثار ماندگاری گذاشت. این کتاب حبیب دلها یک کتابی نبود که در یک فرصت کوتاه منتشر بشود. چهارصد صفحه، پانصد صفحه و این همه مطالب که واقعاً آدم گیج می‌شود وقتی از اول تا آخر می‌خواند که چقدر مطلب دارد.

خوب این هم یک سهم دیگر بود که حاج حبیب را ماندگار کرد. برای چه باید او ماندگار شود؟ برای اینکه بعدی‌ها که می‌آیند این پرچم برافراشته را ببینند و اگر کسی خواست اقتدا کند نگوید من کسی را نداشتم؛ الگویی نداشتم که به آن رجوع کنم. این هم یک الگویی شد برای آیندگان. این پرچم برافراشته را خدا همچنان حفظ کرد به وسیله این کتاب.

وظیفه ما چیست؟

امروز مهمترین وظیفه ما این است که آثار ماندگار او را تبلیغ و تبیین کنیم.

یکی از آثار ماندگارش اخلاص در عمل بود. این چیزی هست که خیلی باید روی آن تأکید و پافشاری کرد. هر کسی به اینجا رسید موفق است؛ هر کسی به اینجا رسید ماندگار است. اینکه فرمودند: «هر کسی چهل روز اخلاص داشته باشد که خداوند چشمه‌های حکمت را از قلبش به زبانش جاری می‌کند» خوب نمونه‌اش همین است.

شما باید جلو بروید و در دفتر دوم و دفتر سوم با آنهایی که با او بودند حرف بزنید و مصاحبه کنید. آنوقت شما می‌بینید که چه مطالبی در پی آن می‌آید. اینها اثر اخلاص است. اگر اخلاص در عملی بود اولاً ماندگار می‌شود و بعد هدایت‌گر می‌شود.

خمیر مایه حبیب دلها عشق به اهل بیت (ع) بود

و مطلب آخری که عرض کنم این که عشق به اهل بیت - علیهم السلام - سرچشمه همه خوبی‌هاست. به قول مولانا که: «چون که صد آید نود هم پیش ماست». عشق به اهل بیت (ع) یعنی همه چیز؛ یعنی اول و آخر همه چیز؛ و حاج حبیب ما سرآمد بود در عشق به اهل بیت (ع). آن خمیر مایه بود که به اینجا رسید و امروز ماندگار شد.

روحش شاد باشد. امیدواریم که خداوند متعال ما را در راهی که این عزیزان پیمودند - و ثمره‌اش ماندگاری جمهوری اسلامی و ماندگاری انقلاب و ماندگاری راه امام و ماندگاری راه شهدا و ماندگاری ولایت مداری و اطاعت از رهبری شد - به همه ما ثبات قدم عنایت بفرماید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

آنچه در پی می‌آید سخنرانی «حجت الاسلام و المسلمین عباس دانشی» مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان است که در تاریخ ۱ آذر ۱۳۹۱ در مراسم معرفی دفتر اول کتاب حبیب دلها در سالن اشراق اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان در زاهدان ایراد شده است.

بیت پریرکت

بسم الله الرحمن الرحيم.

اللهم صل على محمد و آل محمد.

در آستانه تاسوعا و عاشورای حسینی حضور مبارک شما ارادتمندان به حضرت سید الشهداء(ع) تسلیت عرض می‌کنم.

کانونی کوچک، در روستایی محروم

سال‌های سال پیش خانه کوچکی در روستایی دور از جغرافیای مرکزی ایران - روستای محروم ادیمی - کانون کوچکی شکل گرفت. پدر این خانواده به خاطر مبارزه علیه رژیم ستم شاهی نام مستعاری برایش انتخاب

شده بود: «آقا شیخ محمد اعتمادی». آیت الله حسینی طباطبایی برای کسانی که در انقلاب و در مبارزه علیه رژیم ستمشاهی مشارکت داشتند نام‌های مستعاری قرار داده بودند. برای ایشان هم نام اعتمادی را برگزیدند و این نام برای همیشه بر این مرد روحانی باقی ماند.

در این خانه کوچک فرزندان پا به عرصه وجود گذاشتند که بعدها هر کدامشان افتخاری برای سیستان و بلوچستان شدند؛ حبیب، نجف، شریف، رضا و مهدی؛ سه روحانی و تحصیل کرده سطوح عالی حوزه علمیه قم: «دکتر نجف لکزایی» یکی از اندیشمندان حوزه علمیه؛ «دکتر شریف لکزایی» یکی از فضلاء جوان حوزه علمیه؛ «رضا لکزایی» که بعد از کارشناسی ارشد دانشگاه به حوزه رفت؛ و «مهدی لکزایی» عزیز دیگری که در زابل خدمتشان هستیم.

این مرد بزرگ روحانی در آن خانه گلی خودش در روستای ادیمی این چنین فرزندان تربیت کرد که سه روحانی سرباز دین در حوزه علمیه مقدسه قم شدند و یک سردار سرافراز اسلام؛ «شهید حبیب لکزایی». خانه پر برکتی در این روستا شکل گرفت که می‌تواند الگویی باشد برای همه ما و باید بیش از هر کس و هر چیزی به این عالم عزیز «جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج آقا محمد اعتمادی» تحسین و آفرین گفت که فرزندان این چنین تربیت کردند.

داغ حبیب کهنه نمی‌شود

سردار حبیب لکزایی چهره نام‌آشنای تاریخ انقلاب، قبل از انقلاب اگرچه سن و سالی ندارد اما در متن انقلاب هست و در کنار بزرگان سیستان، دل‌داده نهضت امام راحل و عظیم‌الشان ماست و بعد از انقلاب سرباز بی‌ادعایی است در هر کجا که به او نیاز است.

در نزدیکی‌های حمله و عملیات جای او جبهه بود؛ نه در مقر لشکر «۴۱» ثار الله» بلکه در خط مقدم بدون نام‌ها و عنوان‌ها ولی با یک دنیا عشق و علاقه به نظام اسلامی.

کراهت دردناکی دارد اصابت تیر دشمن به چشم و لحظاتی پر درد و زجری که می‌گذرانند، اما همانجا در خاطراتش می‌گوید: «من محکم اسلحه‌ام را گرفته بودم و آن را بشدت، با دردی که داشتم به سینه خود می‌فشردم. از من می‌خواستند که اسلحه‌ام را رها کنم ولی من همچنان این اسلحه را در سینه خودم به خودم می‌فشردم و از آن چنان یک ناموس حفاظت می‌کردم». سرباز انقلاب بود و دیگر هیچ، فقط و فقط دل به انقلاب و نظام داشت و هیچ ادعای دیگری نداشت، چه آن روزی که سرباز بود، چه آن روزی که سردار شد.

سرداری و فرماندهی بر مشی او و رفتار او تکبری نمی‌توانست داشته باشد و همه وجود او تواضع، سادگی، صمیمی و بزرگواری بود و ما اینک بعد از چهل روز هنوز داغدار او هستیم. داغ او کهنه نمی‌شود؛ چهره با صفا و صمیمی او از یادها نمی‌رود؛ و ما در این مجلس جمع شده‌ایم تا اثری را رونمایی کنیم که در حد بضاعت کلمات و واژه‌ها و امکان محدود، گوشه‌ای از شخصیت این عزیز را ترسیم کرده است.

ما برای یادگاران دوران دفاع مقدس کارهای بزرگی را می‌بایست انجام می‌دادیم؛ اما کم‌کاری و کوتاهی کردیم. تا اینها زنده هستند باید قدر بدانیم. هنوز جای کار برای موضوع دفاع مقدس، سرداران دوران دفاع مقدس، بسیجیان عزیز و نیروهای مختلفی که در سطوح مختلف ارتش و دستگاه‌های دیگر نظامی آن روز چون سپاه پاسداران، بسیج، ارتش، شهربانی، ژاندارمری، کمیته‌های انقلاب اسلامی و نیروهای مردمی که در صحنه حضور داشتند

وجود دارد. هنوز ظرفیت‌های فراوانی داریم که کوتاهی کردیم در تجلیل از اینها و در ثبت بزرگواری‌ها و رشادت‌های اینها.

باید بیش از اینها کار کنیم

البته اینجا جای بحث درباره این موضوع نیست ولی من کارهایی که کشورها و ملت‌های دیگر در قبال سربازان و فرماندهان جنگ خودشان انجام داده‌اند را دیده‌ام؛ مثلاً یک زمانی به همراه یک هیأت از مسکو بازدید داشتیم؛ هرجایی که رفتیم - مانند روزنامه‌ها، خبرگزاری‌ها، دانشگاه‌ها، و مراکز فرهنگی - اولین نقطه‌ای که ما را بردند ادای احترام به فرماندهان دوران جنگ‌های شوروی سابق بود. یک مراسم نمادین آنها ادای احترام به سرباز گمنام در کنار کاخ «کرملین» است که یک بار در طول همه این سال‌ها تعطیل نشده است.

ما برای بزرگان جنگ، برای فرماندهان جنگ، برای شهدای عظیم الشانمان کار چندانی نکرده‌ایم. اگر چه آنچه انجام شده است در خور ستایش است و همه اینها بر اثر مدیریت و تدبیر رهبر بزرگوار و فرزانه انقلاب است که ایشان بانی و میدان‌دار اصلی هستند اما دستگاه‌های دیگر مطابق با نگاه ایشان و مطالبه ایشان عمل نکرده‌اند و باید بیشتر از اینها کار بکنیم.

در این فرصت محدود و کوتاه حدود ۳۶۸ صفحه مطالب مفید جمع‌آوری شده است؛ جا دارد از برادر عزیزمان جناب آقای رضا لکزایی که قبل از این هم اثر گرانسنگ تاسوکی^۱ را نوشته تشکر می‌کنم. کار بسیار خوبی عزیزان

۱. این اثر که برای نخستین بار در سال ۱۳۸۷ چاپ و منتشر شد خاطرات رضا لکزایی از مدت پنج ماه اسارت در چنگال تروریست‌های گروهک تروریستی جندالله را بازگو می‌کند. مشخصات کتاب شناختی این اثر از این قرار است: تاسوکی: خاطرات یک گروگان، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۷.

ما انجام داده‌اند و از زحمتی که کشیده شده باید خیلی تشکر کنیم. البته برادر بزرگوارمان جناب آقای دکتر نجف لکزایی بشارت دادند که دفتر دوم این کار هم ان شاء الله منتشر خواهد شد.

کار خوب دیگری که بیت لکزایی و اخوان ایشان انجام داده بودند این بود که مصاحبه‌هایی را هر چند گاهی که سردار قم می‌رفتند با ایشان انجام دادند و این مصاحبه‌ها الآن دستمایه خیلی خوبی است برای این کتاب و البته بخش‌های تکمیلی دیگری هم دارد.

یک پیشنهاد

همینجا لازم است که عرض کنیم خاطرات عزیزان ما، فرماندهان دیگر ما، عزیزی که اکنون در این مجلس حضور دارند مانند «سردار باغبانی» باید توسط دستگاهی که متولی این کار است ان شاء الله ثبت و ضبط بشود تا به عنوان یک سرمایه که ان شاء الله مورد استفاده قرار بگیرد.

کوچ نابهنگام حبیب دلها

عرض پایانی من دلنوشته‌ای است که برای سردار نوشته بودم و در کتاب هم منتشر شده است:

به بازی با کلمات نیازی نداشت تا حرف هایش را باور کنی
دروغ؛ نه! تظاهر و فریب؛ نه! که تکلف و تعارف را هم سه طلاقه کرده بود
حرف‌هایش از جنس آب بود؛

زلال و روح نواز

... و نگاهش آدمی را به ضیافت محبت مهمان می‌کرد

و بر سر سفره صداقت می‌نشاند

ساده بود و صمیمی

صولت سرداری؛ اما در هیبت با شکوه او موج می‌زد

و لباس سبز پاسداری برازنده قامت مردانه او ...

فرماندهی او سرشار از تواضع بود؛

بیگانه با تکبر؛ بیزار از تملق و سراسر فروتنی بود و ایثار!

«تاسوکی» را تاب آورد و بر بالین «مسلم» خم به ابرو نیاورد؛

داغ جوان بر خویش هموار کرد تا داغدیدگان حادثه را تسکین دهد

در کارهای روزانه فراغت از فرماندهی، سربازی او بود در جبهه ای دیگر

در «ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر» در مسجد و حسینیه و

هیئت؛

در «بنیاد مهدویت» مشق عشق می‌کرد و ترانه انتظار می‌سرود و «بسیج»

هنوز مدرسه عشق او ...

مثل همیشه، مثل بیت المقدس، مثل طریق القدس، مثل والفجرها، مثل

کربلای پنج ...

و اکنون مردم شهر، دلتنگ او

در بهت کوچ نابهنگام او

و داغدار داغ سنگین و هجرت جان سوزش

اینک

می‌توان بسیجی بودن را از او آموخت

چگونه منتظر بودن را در او جستجو کرد

و توابع امر مولا بودن

و دلدادگی به ولایت را در کلاس او تلمذ کرد

راهش پر رهرو و یادش گرامی باد.

آنچه در پی می‌آید سخنرانی «رضا لک‌زایی» تدوین‌کننده دفتر اول و دوم کتاب حبيب دلها است که در مراسم معرفی دفتر اول این کتاب در سالن اشراق اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان در زاهدان در تاریخ ۱ آذر ۱۳۹۱ ایراد شده است.

چرا این ماه را پشت ابر پنهان کنم؟

بسم الله الرحمن الرحيم.

سلام عليكم ورحمت الله وبركاته.

سلام و درود خداوند بر امام راحل و مقام معظم رهبری و شهدای اسلام از صدر تا کنون و سردار شهید حاج «حبيب لک‌زایی»؛ برادرم. در ابتدا تشکر می‌کنم از نماینده محترم ولی فقیه آیت الله سلیمانی و تک‌تک خواهران و برادران که در این اربعین تسلاهی دلمان بودند. همچنین تشکر می‌کنم از مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی حجت الاسلام والمسلمین دانشی، مدیر کل سازمان تبلیغات اسلامی حجت الاسلام والمسلمین قربانپور، دوستان و برادرانمان در ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر؛ حضرت حجت الاسلام و المسلمین زرگر، حضرت حجت الاسلام و

المسلمین صادق‌زاده، بنیاد مهدویت، رئیس هیأت رزمندگان استان سردار باغبانی، سپاه پاسداران، گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص)، مؤسسه خیریه امدادگران عاشورا و بقیه دوستانمان تقدیر و تشکر دارم. همچنین از جناب آقای صباغ‌زاده که شعر خواندند تشکر می‌کنم. ایشان معلم ورزش من در دوره راهنمایی بودند. مایلم از جناب آقای شیخ هم تشکر کنم؛ مدیر سابق دبیرستان «معارف» و رئیس سازمان اسناد و کتابخانه ملی استان. یک مقدمه کوتاه عرض می‌کنم و بعد به دو سؤال پاسخ می‌دهم؛ یکی از آن دو سؤال این است که مؤسسه عرشیان کویر تاسوکی چیست؟ چکار کرده؟ چکار می‌کند؟ و دوم این که کتاب حبیب دلها چگونه اثری است؟.

انواع انسان

آن مقدمه کوتاه این است که ما سه مدل مؤسسه داریم، سه نمونه انسان داریم، سه قسم جوان داریم. البته انواع گوناگونی از اقسام انسان‌ها توسط متفکران مسلمان از جمله «ملاصدرا»، «ابن سینا»، «امام خمینی» و... مطرح شده‌اند که بحث ما غیر از آنهاست.

بعضی از انسان‌ها ضعیف هستند و در برابر مسائل مقاومت نمی‌کنند و مثل آب، شکل ظرف را به خودشان می‌گیرند. ما در عرف به طیف می‌گوییم اعضای حزب باد، کسانی که نان را به نرخ روز می‌خورند؛ می‌بیند که همه دارند به امام حسین علیه‌السلام نامه می‌نویسند که بیا، او هم نامه می‌نویسد که بیا؛ چند هزار نفر.

دسته دوم انسان‌هایی که سخت و سفت و محکم هستند؛ اما مثل یخ. یعنی حتی مثلاً تا خود کربلا هم می‌آید ولی وقتی می‌بیند نه از غنایم خبری هست، نه از مقام، شهرت و ثروت، آب می‌شود، رها می‌کند و می‌رود.

بعضی‌ها هم که خیر شهادت حضرت مسلم را شنیدند رفتند، بعضی‌ها هم که اصلاً از اول نیامدند، یعنی فقط ظاهرشان محکم بود ولی مثل یخ بودند و سریع آب شدند.

دسته سوم مثل عطرند؛ یعنی نه تنها تحت تأثیر محیط قرار نمی‌گیرند، بلکه وقتی با کسی تماس داشته باشند، او هم بوی خوش می‌گیرد؛ مثل امام حسین علیه السلام. یک وقت یک عطر هست و یک نفر هم از آن استفاده می‌کند؛ یک وقت این عطر برای بشریت رایحه خوش و دل‌انگیزی را به ارمغان می‌آورد مثل شهدای کربلا؛ مثل کوه محکم؛ «اصلب من الصلد.» در روایت داریم که «المؤمن كالجبل الراسخ» محکم، مثل کوه ایستاده، اما مثل نسیم لطیف است. یک شاعر عرب است شعری دارد یک بیتش این است، می‌گوید که:

فأهدم فؤادی ما استطعت، فإنه

سیکون مثل الصخرة الصماء

صلابت از این بیت می‌بارد. می‌گوید که اگر تو می‌توانی به من ضربه بزنی، به قلب من ضربه بزنی! قلب مرا همچون صخره، نفوذ ناپذیر و مستحکم و محکمی خواهی یافت؛ بعضی‌ها این گونه‌اند و برادر من این گونه بود؛ یعنی در عین صلابت آن قدر مهربان با شما صحبت می‌کرد که اشتباه خودت را می‌پذیرفتی.

من یادم هست که من جریانی را برای ایشان تعریف کردم. بعد که حرف من تمام شد گفت این طوری که شما تعریف می‌کنید شما مقصرد!

خوب حداقل دو طرف دعوا باید حاضر باشند که قاضی قضاوت کند، لذا بعد از این قضاوت ایشان من پرسیدم: چرا؟ گفت: همین که شما می‌گویید من گذشت کردم و ندیده گرفتم؛ اما وقتی او فلان کار را انجام داد از کوره در

رفتم و عصبانی شدم مقصرد. چرا از کوره در رفتی؟ چرا عصبانی شدی؟ پس این که شما عصبانی شدید شما مقصر هستید. حالا بین این سه دسته به چه کسی رأی بدهیم؟ پاسخ مشخص است. چه کسی رئیس باشد؟ جواب مشخص است. چطوری هستیم؟ چطوری باشیم؟ پاسخ مشخص است. امام حسین علیه السلام با آن دو مدل اول درگیر شده؛ با انسان‌هایی که اسیر هوای نفس بودند و یارای مقابله با شیاطین درونی و بیرونی را نداشتند.

معرفی اجمالی مؤسسه عرشیان کویر تاسوکی

مؤسسات هم همین سه مدل هستند. مؤسساتی که اهل مقاومت نیستند و مؤسساتی که به اندک تلنگر و تهدید و تطمیعی رسالت الهی خودشان را از یاد می‌برند و مؤسساتی که مصمم در صراط مستقیم حرکت می‌کنند؛ تمامی مؤسسات و نهادهایی که توسط سردار شهید حاج حبیب لکزایی تأسیس و یا اداره می‌شد از مدل سوم بودند؛ مثل عطر معطر، مثل کوه محکم و مثل نسیم لطیف؛ مؤسسه «عرشیان کویر تاسوکی» هم یکی از مؤسساتی بود که در سال ۱۳۸۵ با حمایت و پیگیری برادرم شکل گرفت. با همکاری ایشان هم سه سال پشت سرهم سررسیدهای شهدای تاسوکی منتشر شد، تقویم‌های تک برگی شهدا منتشر شد؛ دوستان به من گفتند که شما گزارش کاملی بدهید اما من می‌گویم که اگر خدا قبول کند خیلی خوب است؛ حتی اگر کم باشد، چیزی را که خدا قبول کند زیاد است.

اگر گزارشم کامل نبود، عذر من را بپذیرند؛ چون فرصت مطالعه هم نداشتم. به هر حال مؤسسه در برگزاری بزرگداشت شهدا در پنجشنبه آخر هر سال که با شرکت مردم انقلابی استان و نیز حضور و سخنرانی حضرت آیت الله

سلیمانی انجام می‌شود، و انتشار ویژه‌نامه‌ها، کتاب خورشید پنهان، کتاب تاسوکی، کتاب گلگشتی در شقایق آباد ادیمی و دفتر اول کتاب حبیب دلها همکاری و مشارکت داشته است. کتابی که امروز معرفی می‌شود، دفتر اول حبیب دلهاست و ما سعی کردیم که کامل باشد، و علی‌رغم فرصت کوتاهی که داشتیم هم از شیعه در آن مطلب هست و هم از دوستان اهل سنت. آن دوست سنی ما که من تلفنی با ایشان صحبت کردم می‌گفت که عده‌ای می‌گویند که سیستان یتیم شده اما من می‌گویم که بلوچستان یتیم شده است. ایشان می‌گفت که سردار خیلی با من رفیق بود و جای پدرم بود؛ این را خیلی‌ها به من گفته‌اند که سردار جای پدر من بود؛ حتی دیروز که من با سرایدار گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی صحبت می‌کردم به من می‌گفت که سردار من را از بچه‌های خودش هم بیشتر دوست داشت؛ این را هم من عرض کنم که رفتار انسان‌های مدل سوم که مثل عطرنده، با بندگان خدا این گونه است و باید هم این گونه باشد.

معرفی اجمالی کتاب حبیب دلها

کتاب حبیب دلها دو عنوان پیشنهادی داشت که پیشنهاد اول «سردار بی‌ادعا» بود. دوستان ما در مؤسسه پیشنهاد دادند که «حبیب دلها» چطور است؟ این پیشنهاد در جلسه مطرح شد و با مشورتی که صورت گرفت عنوان حبیب دلها تصویب شد. حبیب دلها هم لقبی بود که مردم به ایشان دادند و در تصاویری که از ایشان منتشر کردند با این تعبیر از بردارم اسم بردند. کتاب حبیب دلها سه فصل دارد؛ همراه با حبیب، گرامی‌داشت حبیب، با یاران حبیب.

در فصل اول با عنوان همراه با حبیب تلاش شده است که ایشان معرفی

شود. از جمله مصاحبه‌ای با ایشان آمده که دوران کودکی و نوجوانی‌شان را تعریف کرده‌اند تا جبهه و نحوه مجروحیت. این مصاحبه چند قسمت دیگر هم خواهد داشت که ان شاء الله در دفتر دوم و سوم آن‌ها را آماده و منتشر می‌کنیم.

مقالات، سخنرانی‌ها و روز شمار زندگی و روز شمار اخبار شهادت ایشان تا موقعی که کتاب تدوین شده هم در این فصل آمده است.

فصل دوم با عنوان گرامی‌داشت حبیب تدوین شده است. در گفتار اول، سخنرانی‌هایی که صورت گرفته آمده است؛ برای نمونه سخنرانی حضرت آیت الله سلیمانی در مسجد جامع زاهدان به صورت کامل آمده است. آن سخنرانی هم که ایشان در ادیمی داشتند، گزیده‌اش آمده است. سخنرانی دبیر کل مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام آیت الله اختری، به صورت کامل آمده است. دیگر سخنرانی‌ها چکیده‌شان آمده است. در گفتار دوم هم گفتگوهایی که با دوستان و همکاران ایشان انجام شده آمده است و در گفتار سوم هم برخی از پیام‌های تسلیت درج شده است.

در فصل سوم با عنوان با یاران حبیب، خاطرات، اشعار و یادداشت‌هایی که دوستان و اقوام شهید نوشته‌اند و بعد هم برخی از تصاویر ایشان و از جمله تصویر چهره آرام ایشان قبل از تدفین آمده است.

پیشنهادات

ما منتظر اشعار، یادداشت‌ها و مقالات همه دوستان هستیم. اگر عکس دارند یا هر مطلب دیگری، صوت، فیلم، دست خط، من خودم از دوستان تحویل می‌گیرم.

دوستانی هم که حوصله و یا وقت برای نوشتن ندارند، شماره تماسشان را

به من بدهند که با این دوستان مصاحبه کنیم؛ چون دفتر دوم کتاب را به یاری خداوند متعال اسفندماه منتشر می‌کنیم. همان پنجشنبه آخر سال که ویژه‌نامه‌های شهدای تاسوکی منتشر می‌شد که تا حالا شش شماره منتشر شده، امسال، اسفند ماه دفتر دوم حبیب دلها منتشر می‌شود.

محبت به اهل بیت (ع)

شامگاه روزی که ایشان به شهادت رسید ایشان را خواب دیدم که آمد همانجایی که من خواب بودم، و به من گفت: خاک کربلا داری؟ من گفتم: بله، گفت پس برایم با خودت بیاور و رفت. به نظرم عجله داشت، من بیدار شدم که بگویم صبر کن، کجا با این عجله؟ ساعت را که نگاه کردم، چهار و نیم صبح بود. یعنی بعد از شهادت هم ایشان نسبت به خاندان عصمت و طهارت و نسبت به حضرت ابا عبد الله الحسین علیهم السلام محبت و ارادت داشت.

خاتمه

یک نفر به ایشان گفته بود که عینک دودی بزنی که چشمت دیده نشود. چون ترکش در شلمچه عصب یکی از چشم‌هایشان را قطع کرده بود و از آن زمان همیشه بسته بود. ایشان هم یک مدتی عینک زده بود و بعد نمی‌زد، آن کسی که به ایشان گفته بود، خودش برای من تعریف کرد. می‌گفت: به ایشان گفتم که چرا عینک را نمی‌زنی؟ با لبخند به من جواب داد: چرا من این ماه را پشت ابر پنهان کنم. زیبایی من همین چشمی است که در ظاهر ندارم. این چند بیت را هم من از زبان ایشان می‌خوانم که به نظرم ایشان بر همین اساس زندگی کرد و به واقع زبان حال ایشان همین بود:

هر بلایی که از تو آید نعمتی است
هر که را رنجی دهی آن راحتی است
تیشه زان بر هر رگ و بندم زنند
تا که با مهر تو پیوندم زنند
زان به تاریکی گذاری بنده را
تا ببیند آن رخ تابنده را

هدیه به ارواح پاک همه انبیاء، اولیاء و شهدا از حضرت آدم تا کنون و از الآن
تا قیامت صلوات بفرستید و فاتحه‌ای هم قرائت بفرمایید.
مجدداً تشکر و قدردانی می‌کنم، و عذر خواهی می‌کنم اگر اسمی از قلم
افتاده، ان شاء الله نزد خداوند مأجور باشید.

در تاریخ ۷ آذر ۱۳۹۱ شب خاطره‌ای با عنوان «یاد یار» برای گرامیداشت حبیب دلها در زاهدان برگزار شد. آنچه در پی می‌آید سخنرانی «سرهنگ حمزه دهقان» مدیر کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس است که در این شب خاطره در سالن اشراق اداره کل فرهنگ و اشداد اسلامی زاهدان برگزار شد، ایراد کرد.

سردار لکزایی فردی متعهد، متعهد و متخصص بود

بسم الله الرحمن الرحيم
 یاد و خاطره امام راحل و شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی و همچنین یاد و خاطره سردار لکزایی را گرامی می‌داریم. ایام شهادت امام حسین (ع) و همچنین شهادت امام سجاد (ع) را خدمت همه بزرگواران تسلیت عرض می‌کنیم.
 عرض سلام و تشکر داریم از حضور همه بزرگواران که لطف کردند و دعوت ما را پذیرفتند و در مراسم شب خاطره «یاد یار» که گرامی داشت سردار بی ادعا شهید حبیب لکزایی حضور یافتند.
 این مراسم با همت برادران بزرگوار «حضرت حجت الاسلام آقای دانشی»

مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی و رئیس شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، «سردار باغبانی» مسئول هیأت رزمندگان، «جناب سرهنگ کیخا کهن» مدیر کل واحد تأمین اجتماعی نیروهای مسلح، فرماندهی محترم سپاه سلمان، فرماندهی محترم ناحیه زاهدان، ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج) تشکیل شده است. همه بزرگواری کردند و دست به دست هم دادند و یک بار دیگر دور هم جمع شدند که یاد و خاطره سردار بزرگوار و عزیز از دست رفته خودمان را گرامی بداریم.

از حضور همه تشکر می‌کنیم. فرصت را غنیمت می‌شمارم و به جهت توفیقی که در خدمت سردار بودم و بیست سالی را مستقیماً از ایشان درس می‌گرفتم نکاتی را عرض می‌کنم.

باور نمی‌کنم

برای بنده به عنوان شاگرد ایشان هنوز باور کردنی نیست و هیچ‌گاه این قدر طولانی نشده بود که ما ارتباطی در ۳۰ یا ۴۰ روز با هم نداشته باشیم. یک هفته، پنج روز و حتی سه روز هم شاید این قطع ارتباط سابقه نداشته بود. نه به زبانم می‌آید که فراغ ایشان را بگویم نه احساس این را دارم. هنوز احساس می‌کنم سفری یا مأموریتی رفته‌اند و باز می‌گردند.

بنده شخصیت اجتماعی خودم را مدیون حاج آقا هستم. توفیقات سازمانی که خود من در سازمان پیدا کرده‌ام مدیون و مرهون راهنمایی‌ها و ارشادات ایشان هستم.

سه ویژگی سردار لکزایی

۱۷۰ ♦ حبیب دلها

ایشان فردی متعبد، متعهد و متخصص بود. این سه ویژگی از ویژگی های سردار لکزایی بود.

تعبد

توفیق بود که سفر عمره‌ای را با هم بودیم. قریب ۱۵، ۱۶ روز این سفر طول کشید. به طور کامل با هم بودیم؛ یعنی در یک اتاق. من در این سفر تعبد ایشان را دیدم. تعبدی که عرض می‌کنم همه ویژگی های دینی مانند اخلاص، صداقت، گذشت، همه را داشت. همه مسائلی که دوستان به عنوان صفات حسنه از ایشان یاد می‌کنند در تعبد ایشان مشهود بود و من به عینه مشاهده کردم.

قریب ۲۰ تا ۲۵ سفر زیارتی مشهد مقدس را تا یک هفته با هم بودیم. آنجا همان حالت معنوی و عرفانی ایشان را در بارگاه رضوی دیدم.

قریب ۱۵ سفر زیارتی حرم امام خمینی هم با هم بودیم. همچنین سفرهای زیادی را در بحث راهیان نور با هم بودیم. اینها همه مواردی بود که من از ایشان درس گرفتم.

همه مسائل تعبدی که عرض می‌کنم در ایشان به عینه قابل مشاهده بود و بنده چون با ایشان ارتباط نزدیکی به این شکل داشتم زمان زیادی به صورت شبانه روزی در خدمتشان بودم و همه حالات معنوی و عرفانی ایشان را مشاهده کردم.

تعهد

درباره تعهد ایشان اگر مسئولیتی یا کاری را می‌پذیرفت خودش را ملزم می‌دانست به بهترین نحو انجام دهد؛ یعنی هیچ گاه به حداقل ها قانع نبود.

همیشه به قله و اوج کار نگاه می‌کرد و به ما هم توصیه می‌کرد: ما یک وسیعی داریم که انتظار می‌رود همه به اندازه وسعشان تلاش کنند؛ و یک توانی داریم که بالاتر از وسع افراد است. کسانی که می‌خواهند بیشتر از وسع کار کنند که تا یک حدی تلاش می‌کنند ولی یک طاقتی داریم و می‌گفت این طاقت حد اعلی یا بالاتر از توان است. طاقت را معنی می‌کرد و می‌گفت یعنی تانا و رملق دارید کار کنید و در سپاه و در این استان و برای انقلاب باید اندازه طاقتمان کار کنیم نه فقط به اندازه وسعمان و توانمان. دوستان و همکاران هم شاهد هستند که ایشان به همین میزان و به همین مقدار کار می‌کردند.

بارها پشت میز کارش از حال رفته بود

من بارها وارد اتاق ایشان شدم می‌دیدم ایشان خیلی خسته است؛ می‌گفتم حاج آقا استراحت؛ می‌گفت نه! هنوز کار دارم. کارها مانده است و جلسه دارم. بارها پشت میز کارش از حال رفته بود و وقتی یک مقدار سر حال آمده بود دوباره به کارش ادامه داده بود. بارها در مأموریت‌ها کارش به بیمارستان و بستری شدن کشیده بود؛ حتی این مأموریت آخر نمونه دیگری بود ولی کار را تا مرحله آخرش به بهترین نحو و وجه انجام می‌داد و کامل می‌کرد.

۹ تا کار به ایشان داده‌ایم

خاطریم هست هنگامی که بحث کنگره سرداران شهید مطرح شده بود، «سردار جاهد» فرمانده وقت سپاه عرض کردند که ستاد کنگره را فعال کنید که سال ۹۳ قرار است کنگره شهدای استان برگزار شود. گفتم خوب است مسئولیتش را به سردار لکزایی بدهید. دیدم آقای جاهد خندید. گفتم سردار چرا می‌خندید؟ گفتم من دیگر رویم نمی‌شود به آقای لکزایی چیزی

بگویم؛ هر چه کار مانده و عقب افتاده داشتیم دادم به آقای لک‌زایی. کمی فکر کرد و گفت فکر کنم یک ۹ تایی کار به ایشان داده‌ایم. گفتم بالاخره اگر قبول کند کار را به نحو احسن انجام می‌دهد. گفت باشد، من با ایشان صحبت می‌کنم. این از ویژگی‌هایی بود که من در شخصیت ایشان دیده بودم.

احترام به نظرات همه

از رموز موفقیت و مدیریت ایشان بحث نظرخواهی در کارها بود. در همه کارها سعی می‌کرد با افراد صاحب نظر آن کار مشورت کند، نظر آنها را بگیرد و جمع بندی کند. همین رمز موفقیت ایشان بود. در خاطر من هست زمانی برای دوره دافوس در تهران به سر می‌برد صبح جمعه‌ای از تهران آمد. تحلیلی در مورد بسیج داشت. چند تا سؤال مطرح کرده بود. نشستیم به اتفاق هم افرادی که می‌توانند صاحب نظر باشند در مورد این طرح تحقیقاتی که داشت مطالعه می‌کرد، فهرست کردیم. نظرات را هم خودش یادداشت می‌کرد. دیدم نام همه افرادی که در مورد این موضوع دارای نظر بودند را یادداشت می‌کرد؛ حتی افرادی را که شناخت داشت که از ایشان متخصص تر نیستند.

گفتم: حاج آقا فلانی را که شما می‌شناسید؛ او که از این نظر از شما متخصص تر نیست که از او نظر می‌خواهید. گفت: من می‌خواهم نظر همه را داشته باشم و به یک جمع بندی برسم. از آن طرف هم می‌خواهم به نظر همه احترام بگذارم. شاید همان فلانی که شما می‌گوئید تحصیلاتش در این حد نیست یا قدرت تشخیصش در این حد نیست یک نظری بدهد، با جمعی از بسیجیان مشورت کند و به نقطه‌ای برسد که در ذهن ما نیامده باشد. این هم برای مدیریت خود این فرد خوب است که مشورت می‌کند با همکاران و زیردستان و گروه خودش و هم ما به یک نقطه جدیدی می‌رسیم.

این هم از رموز موفقیت ایشان بود که من در ایشان دیدم.

الگوی مدیریتی

ایشان همیشه کار می‌کردند و تلاش بی وقفه و پیگیری مستمر از ویژگی‌های بارز ایشان بود. من ۹ سال مسئول بسیج دانش‌آموزی بودم و در روش جاری بسیج دانش‌آموزی با شخص ایشان کار می‌کردم؛ مرتب پیگیری می‌کرد و تماس می‌گرفت؛ حتی ایشان یک بار در هفته می‌آمد به آموزش و پرورش سر می‌زد و دبیرخانه و کارها را بررسی می‌کرد؛ مخصوصاً فصل کار و هفته بسیج دانش‌آموزی مرتب هر روز سر می‌زد و هر روز جلسه می‌گذاشت؛ حتی من به ایشان گفتم در شأن شما نیست که هر روز بیاید پیش ما و امورات را پیگیری کنید. می‌گفت مگر شما مشکل دارید؟ من می‌خواهم کار خوب در بیاید؛ مخصوصاً کار مشترک با آموزش و پرورش که با پرورش در ارتباط است.

ایشان مرتب جلسه می‌گذاشت. همایش‌های مشترک ستاد اجرایی بسیج دانش‌آموزی را هر سال طی این ۹ سال می‌گذاشت. سرکشی مشترک را می‌گذاشت و دوستان از آموزش و پرورش هم همراه می‌شدند. خودشان ۹ تا ۱۰ روز از اولین کمیته اجرایی آموزش و پرورش را شروع به بازدید و سرکشی می‌کرد و روش کار می‌داد. خود این دوستان می‌فرمودند که این شیوه کار حاج آقای لکزایی هم برای ما یک درس مدیریتی است که ما شیوه مدیریت را از ایشان یاد بگیریم و هم این طوری با مسائل بسیج آشنا می‌شویم. این هم باز از نکاتی بود که در خدمت ایشان درباره پیگیری کارها آموخته بودم.

نماز در مسجد

در یک سفر که با هم به اهواز می‌رفتیم، نماز ظهر رسیدیم به یکی از شهرهای استان کرمان. گفتم حاج آقا اینجا نماز و ناهار بایستیم. البته ما خودمان بیشتر دلمان ناهار می‌خواست. ایشان فرمودند بروید داخل شهر در یک مسجد نماز بخوانیم. ما به شهر آشنا نبودیم و دنبال مسجد گشتیم و یک مقداری معطل شدیم. ایشان به من گفت آنجا که می‌خواستیم بایستیم ظاهر ساختمان را دیدم خیلی زرق و برق دارد؛ احساس کردم که غذایش هم خیلی گران است. به همین جهت پیشنهاد مسجد را مطرح کردم تا از آنجا فاصله بگیریم و بیاییم داخل شهر که هم در مسجد نماز بخوانیم و هم غذای مناسب‌تر و ارزان‌تری بخوریم. بعد مسجدی هم پیدا کردیم و رفتیم نماز خواندیم و دیدم در آبدارخانه مسجد افراد تردد دارند. سرک کشیدم دیدم که می‌خواهند چای بیاورند و گفتند آقا می‌خواهیم چای بیاوریم. گفتم خوبه. تا حاج آقا نماز می‌خواند برای ما چای آوردند. حاج آقا به دیوار تکیه کرد و گفت دیدی آقا حمزه خوب شد؛ هم نماز خواندیم هم چای خوردیم و هم رفع خستگی شد. در همین هنگام گفتند اگر ناهار می‌خورید ما ناهار داریم. گفتم ناهار؟ گفتند ما مراسم ختم داشتیم؛ میهمانان را غذا داده‌ایم اما غذای اضافه داریم. گفتم خوبه ما ناهار نخورده‌ایم. حاج آقا هم گفت: ناهار پیش کش، همین چای هم خیلی خوب شد. سفره را انداختند ایشان گفتند چقدر خوب شد که به نماز توجه کردیم؛ هم غذا خوردیم، هم استراحت کردیم، هم چای خوردیم. صاحب‌عزا هم آمد و فاتحه در جمع صاحبان عزا خواندیم و رفتیم اهواز.

سهم خودشان را پرداخت کردند

آن سفر یک هفته‌ای طول کشید. در برگشت گفتند آقا حمزه! هزینه‌ها را نوشته‌اید؟ گفتم بله. گفت سهم هر کس را مشخص کنید چقدر شده است. گفتم حاج آقا ما مأموریت هستیم. گفت باشد، داریم حق مأموریت می‌گیریم. این هزینه‌ها را باید محاسبه کنیم. ما ۵ نفر بودیم؛ راننده، سرباز بود. گفت ایشان که حق مأموریت نمی‌گیرد. یک دانش‌آموز هم با ما بود. گفت ایشان که دانش‌آموز است؛ ما که دانش‌آموزان را اعزام می‌کنیم بیشتر از اینها خرج می‌کنیم و دانش‌آموز را هم هزینه‌اش با تشکیلات است. بالاخره گفت محاسبه کنید. ما حساب کردیم نفری ۲۶ هزار تومان شد هزینه‌هایی که باید پرداخت می‌کردیم و ایشان سهم خودشان را پرداخت کردند و گفتند بقیه‌اش را خودت می‌دانی.

بسیجی صاحب نظر در بسیج

یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که در اموراتی که مستقیم بحث نمی‌شد نظر نمی‌داد مگر صحبتش پیش می‌آمد. ایشان اهل مطالعه بود و اطلاعات بالایی داشت. در بحث مسائل سیاسی ایشان استاد بود. خصوصاً مسائل خاورمیانه را خوب تحلیل می‌کرد و در دانشگاه تدریس می‌کرد؛ ولی در بحث بسیج خیلی ماهر و صاحب نظر بود.

مبتکر طرح بسیج نونهالان

ایشان تحقیقات زیادی در مورد بسیج داشت. مخصوصاً ایشان طرح بسیج نونهالان را حتی به سازمان بسیج کشور ارائه کرده بود. معتقد بود که بسیج باید از مهد کودک شروع بشود. امروز سازمان بسیج به این نتیجه رسیده است که بسیج نونهالان را راه اندازی کند.

در سایر امورات نیز همه دوستان اشراف دارند که به چه میزان ایشان تخصص بالا در بحث سازمان و تشکیلات داشت.

ارتباط صمیمانه با افراد زیر مجموعه

از ویژگی‌های بارز ایشان بحث ارتباط با افراد زیر مجموعه و سایر دوستان و همکاران بود. ایشان به گونه‌ای با افراد برخورد می‌کردند که هر فرد به تنهایی تصور می‌کرد نزدیکترین فرد به ایشان خودش است. خیلی با حالت عاطفی با اینها برخورد می‌کرد و مسائل را به نوع خودش حتی در حد توان طرف یا ظرفیتش با شخصیتش یا تخصصش با او رابطه برقرار می‌کرد و از او نظر می‌گرفت یا با فرد مشورت می‌کرد به گونه‌ای که فرد احساس می‌کرد که نزدیکترین فرد به ایشان است. من خودم یکی از افرادی بودم که این احساس را داشتم که معمولاً خیلی به ایشان نزدیک می‌شدم و ایشان هم لطف کرده و من را می‌پذیرفت.

معمولاً در شرایطی که از نظر سازمانی و از نظر روحی و روانی و فشار کاری به ما تنگ می‌شد بارها می‌شد من می‌رفتم اتاق ایشان می‌نشستم. چند دقیقه‌ای از نوع نگاه به کار ایشان می‌گذشت و ایشان مشغول کار خود بود یا تلفن جواب می‌داد یا ارباب رجوع جواب می‌داد، آن رفع خستگی که باید می‌شد برای ما ایجاد می‌شد.

پیشنهاد

دوستان بزرگواری هستند که خیلی از نزدیک با ایشان حشر و نشر داشتند و ارتباط‌های قدیمی تری داشتند. بنا است که ان شاء الله به همت برادران بزرگوار ایشان خلأهای وجودی ایشان در ابعاد مختلف پر شود. ان شاء الله

خاطرات، دست نوشته‌ها، سبک‌ها و شیوه‌های مدیریتی و سازمانی ایشان و مسایلی از این دست مبدأ دستگیری و استفاده آیندگان و خودمان در مجموعه سازمان بسیج و سپاه می‌شود. اینها جمع بندی می‌شود و تبدیل به کتاب می‌شود مثل کتاب حبیب دلها.

جلسه امشب را برگزار کردیم که هم یاد و خاطره‌ای از ایشان باشد و هم این موضوع را با شما در میان بگذاریم که ان شاء الله در برنامه‌های بعدی استفاده بشود.

متن زیر سخنرانی «سردار غلامرضا باغبانی» رییس هیئت رزمندگان اسلام استان سیستان و بلوچستان است که ۷ آذر ماه ۱۳۹۱ در شب خاطره‌ای که با عنوان «یاد یار» در سالن اشراق اداره کل فرهنگ و اشداد اسلامی زاهدان برگزار شد، ایراد شده است.

نگاه حبیب به استان، نگاه فرهنگی بود

بسم الله الرحمن الرحيم

یاد سفر کرده و دوست دیرین دوران حماسه و ایثار و فداکاری سردار لکزایی را گرامی می‌داریم. خداوند را شاکرم از این که توفیق محشور بودن با این اسوه ایثار و تقوا به بنده حقیر که به جا مانده از خیل عظیم شهدا هستم را به من داده است.

تشکر ویژه دارم از سعی و تلاش و محبت و بزرگی حاج آقای دانشی، جناب سرهنگ دهقان، پیشکسوتان عرصه جهاد و شهادت و همکاران عزیز سپاه. همچنین تشکر ویژه دارم از برادران این شهید بزرگوار جناب آقای دکتر نجف لکزایی و رضا لکزایی، فرزندان، خانواده ایشان و شما و خواص که در این جمع هستید. همه شما خاطره‌دار و آشنا با این شهید

بزرگوار هستید و اگر فرصتی باشد شاید هر یک از شما مطالبی بسیار گران قدر و ارزشمند را از ایشان ارائه می‌دهید.

ترویج ارزش‌ها مهم است

آنچه مهم است این که این جلسات عبرتی برای ماست تا بشناسیم و بفهمیم و معرفتش را پیدا کنیم تا ما هم توشه‌ای بگیریم از این خرمن پر فیض و از این ارزش‌های متعالی که یک انسان می‌تواند این قدر در عمرش برکت پیدا کند که فراتر از شرایط و توانمندی‌ها، تأثیرگذار و اثربخش باشد.

این جلسه یادی است از شهیدان والا مقام و این شهیدی که قلب سلیم داشت؛ و نیز یاد خودمان است برای استفاده معنوی خودمان. اگر اینجا جمع می‌شویم و یاد و خاطره سردار بزرگ و بی‌بدیل و بی‌نظیر سپاه استان را گرامی می‌داریم این نیاز ماست؛ چون ما می‌خواهیم بهره بگیریم. ایشان این نیاز را ندارد به خاطر این که بی‌ادعا، بی‌ریا، با اخلاص، متواضع و فروتن بود. بیش از سی سال حقیر توفیق داشتم در خدمت این مرد بزرگوار باشم. به هر حال ایشان نیازمند نیست بلکه همه ما نیاز داریم که امروز جمع شدیم تا یاد و خاطره ایشان را در این مکان مقدس یادآوری کنیم آن هم در این ایام غم و اندوه اهل بیت عصمت و طهارت.

قدردانی و تشکر ویژه دارم از برادر بزرگوار ایشان که در این فاصله کوتاه دفتر اول کتاب حبیب دلها را منتشر کرد. ان شاء الله بتوانیم دفاتر بعدی را منتشر کنیم برای نسل جوانمان و برای آنهایی که کمتر با ایشان محشور بوده‌اند.

این جمع محشوریتمان با شهید بزرگوار زیاد بوده است. خیلی از خصوصیات ارزشمند ایشان را برادر عزیزمان جناب سرهنگ دهقان اشاره کردند به

ویژه تعبد، تخصص، روحیه اعتقادی و معنوی و روحیه ولایت‌مداری و ارزش‌گذاری که در ایشان بود. آنچه مهم است این که بتوانیم این ارزش‌ها را در جامعه ترویج کنیم.

درست است که سردار لک‌زایی در استان جایگزین ندارد؛ من خودم را می‌گویم و امثال خودم را؛ اما می‌شود از رفتار اجتماعی، رفتار فردی، رفتار اعتقادی و معنوی و رفتار فرهنگی که ایشان در مسائل داشته‌اند بتوانیم حداکثر استفاده را به عنوان الگو ببریم. ایشان یک انسان چند بعدی بود که توانست در ابعاد مختلف، تکلیف الهی خودش را در مسائل زمانی، مسائل اجتماعی، مسائل فردی، مسائل اعتقادی و دیگر مسائل ادا کند.

شاید اگر انسان بخواهد این ۳۰ سال و اندی را ورق بزند هر روزه‌ها خاطره از زبان دوستانش نمایان و آشکار می‌شود و من این انتظار را دارم از همه بزرگواران و اساتید محترم خودم جناب آقای دکتر شهرکی، جناب آقای دکتر جدید الاسلام و... نگذارند که این مسائل به فراموشی سپرده شود و یا با تأخیر انجام شود. بیایند کمک کنند و همراه با برادر بزرگوارشان این کمک صورت بگیرد. بزرگان، دوستان و همکاران سبز پوش خودم که خاطرات بسیاری دارند اینها را مطرح و بیان کنند.

نگاهی به گذشته پاسدار

در رابطه با این شهید از کجا صحبت کنیم؟ از قبل از انقلاب که نوجوانی بیش نبود؛ آن زمانی که هنوز محصل بود اما عمق فکری به نحوی بود که می‌توانست به عنوان یک نیروی پخته طرح موضوع کند. این نبود مگر آن اصالت خانوادگی ایشان و پدر بزرگوارشان که این چنین فرزندی را تربیت کرد و تحویل جامعه داد. آن روزهایی که وارد سپاه نشده بود برای ارشاد

و راهنمایی گروه‌های منحرف تلاش می‌کرد. آن روزهای سخت که به صورت پاره وقت در سپاه شب‌ها نگهبانی می‌داد و یا همراه با گشت تلاش و همکاری می‌کرد و یا در جلسات سعی می‌کرد که خدمت کند و دین خود را به امام و انقلاب و دینش انجام بدهد.

آن روزهایی که وارد سپاه شد و به عنوان نیروی سپاهی جزء ارکان اصلی سپاه زابل شد، جزء معدود افرادی بود که جزء صاحب نظران سپاه بود و این مسیر را در پیش گرفت و در محیط مقدس بسیج ما شاهد تحول بسیار ارزشمندی بودیم. آن روزی که ایشان مسئول نیروی انسانی بسیج بود که بحث جذب و آموزش نظامی انجام می‌شد و بعد که مسئولیت بسیج را به عهده داشت، تعداد زیادی از شهدا با پیگیری ایشان به جبهه اعزام شدند و جمع زیادی از کسانی که در سیستان حرف اول را در بین خیلی از استان‌ها می‌زدند با تلاش ایشان بود که در دورترین نقاط استان با سخت‌ترین شرایط این امکان را برای جذب آنان فراهم کرد.

بنده توفیق داشتم قبل از ایشان در محیط مقدس سپاه ورود پیدا کنم. همیشه بحث ایشان با ما این بود که می‌گفت: اگر می‌خواهیم نیروی بیشتری جذب کنیم و بحث آموزش بچه‌های بسیجی را بهتر انجام دهیم خود من هم باید به جبهه اعزام شوم. اما ما می‌گفتیم که اگر ایشان برود به جبهه یک نفر است ولی عقبه اعزام توسط ایشان انجام می‌شد مهم بود. از این رو نمی‌گذاشتیم که ایشان به جبهه برود. هر بار می‌آمد با ما بحث می‌کرد که این بار باید اجازه بدهید و این بار باید اعزام بشوم و دیگر نمی‌توانم نیرو اعزام کنم و خودم نباشم. چندین بار ایشان با اصرار رفت به جبهه اما هر بار که ایشان در جبهه بود خلأش را ما در پشت جبهه احساس می‌کردیم.

ایشان بیش از دوازده هزار و پانصد بسیجی از سیستان به جبهه اعزام کردند.

چرا؟ چون نفوذ کلام داشت و توجیهاتی که لازم بود و تکلیف مردم در قبال اسلام و نظام را به خوبی تبیین می‌کرد. این امر باعث توفیق ایشان در این مسأله بود. در مدتی که ایشان مسئولیت داشت سیستان همیشه به عنوان اعزام نیروی برتر معرفی می‌شد.

نگاهی به گذشته فرمانده

ما شاهد تشویق‌های مختلف ایشان در همایش‌ها و سمینارها بودیم. موقعی که فرمانده سپاه زابل شد باز همان تکلیف و وظیفه را ادا می‌کرد. شاید ایشان صدها مورد تشویقی در کارنامه خدمتی خودشان دارند. هر فرمانده‌ای با هر نگاهی که به استان آمده بود وقتی که با شهید بزرگوار لکزایی مواجه می‌شد آن نگاه‌ها تغییر می‌کرد؛ زیرا توانمندی‌ها، ظرفیت‌ها، اخلاص و بزرگی ایشان را می‌دید و سر تعظیم فرود می‌آورد. این ویژگی همه فرماندهانی بود که بلااستثناء به استان آمدند و رفتند. از این رو در مسئولیت‌هایی که به ایشان واگذار می‌شد هیچ گاه کم نمی‌گذاشتند.

رساله دوره دافوس؛ منبعی مهم

رساله دوره دافوس ایشان را بررسی بفرمائید. حتماً خواهش دارم از برادران همکارم این را منتشر کنند و در جایی که ضرورت دارد بگذارند تا صاحب‌نظران ببینند نظرات دقیق کارشناسی و تخصصی که ایشان ارائه کرده‌اند چقدر ارزشمند است.

اگر این رساله در دوره دافوس فرماندهی ستاد جنگ هم تدریس بشود جا دارد؛ یعنی به عنوان یک منبع ارزشی در دوره دافوس می‌تواند مطرح شود. به عنوان یک منبع کارشناسی ارشد می‌تواند لحاظ شود و در دانشگاه

فرماندهی ستاد سپاه و نیروی انتظامی تدریس بشود.

یک فرهنگی نظامی

امنیت پایدار که ایشان مطرح می‌کنند و آن نگاه فرهنگی که به استان داشت را وقتی ما بررسی می‌کنیم می‌بینیم که همیشه سعی ایشان این بود که اگر مشکل استان می‌خواهد حل بشود، راهش توجه به مسائل فرهنگی است. ایشان شعار وحدت، امنیت و خدمت را هم با همین نگاه مطرح کرد و در واقع نگاه فرهنگی را همیشه در اولویت قرار می‌داد.

در بحث فرهنگی مسائل بنیاد مهدویت و مسائل ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و مسأله گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی را ببینید که یک نفر علی‌رغم این همه مشکلات و گرفتاری‌ها چقدر فعالیت داشته است. فردی که ۷۷ درصد جانبازی دارد را در نظر بگیرید که از نظر قانونی می‌تواند سرکار نرود؛ زیرا از نظر تشکیلاتی در طبقه ۵ قرار می‌گیرد و می‌تواند در خانه‌اش بنشیند و حقوق و مزایایش را دریافت کند؛ اما ایشان هیچ وقت این کار را انجام نداد.

کمتر کار کنید

همین روزهایی که روزهای آخرش بود من در مسجد جامع به ایشان گفتم یک مقدار از این کارهایی که انجام می‌دهید را کمتر کنید؛ شرایط جسمی شما این زمینه را ندارد. گفت من تکلیفی دارم و تا زمانی که زنده هستم بر این قضیه تأکید دارم. عشق و علاقه و رسالت و تکلیف من این است که این کار را انجام دهم. آنچه مهم است این است که ایشان نسبت به مواردی که به عهده ایشان بود هیچ وقت خستگی را نشناخت. بارها و بارها من تماس

می‌گرفتم ساعت دوازده یا یک شب و ایشان پاسخگو بود. این اواخر هم توفیق داشتم که بیشتر با ایشان محشور باشم. او می‌خواست یک مسئولیتی را به گردن من بگذارد که من نپذیرفتم. ایشان اصرار می‌کرد و گفت من به این جمع بندی رسیدم که شما باید این کارها را انجام بدهید. در هر حال به توافق نرسیدیم. من را خدمت آیت الله سلیمانی برد و گفت شما به ایشان بگویید بپذیرد. بالاخره من را برای پذیرش این کار تسلیم کرد.

شفاعت شهید برای شهید

یک خاطره هم در رابطه با اعزام یکی از رزمندگان بگویم به نام «آقای نصیری» که رفت و شهید شد و به همراه «شهید هاشمی» به عنوان کوچک‌ترین شهید سیستان لقب گرفت. ما به آقای لکزایی تأکید کرده بودیم که ایشان را به جبهه اعزام نکنند چون احتمال می‌دادیم ایشان را از کرمان بر گردانند. شهید نصیری اصرار زیادی داشت و ما هر کاری کردیم که ایشان را برگردانیم، قبول نکرد. نهایتاً آقای لکزایی گفت به یک شرط شما را به جبهه اعزام می‌کنیم. آقای نصیری که یک نوجوان کم سن و سال بود، گفت هر شرطی باشه من قبول می‌کنم. تصور این نوجوان این بود که حالا شاید حاج حبیب می‌خواهد بحث توانمندی ایشان را بسنجد یا مسأله آموزش را مد نظر قرار دهد و یا مسائل جسمی ایشان را؛ لذا گفت هر کاری بگوئید انجام می‌دهم، چند تا کلاغ پر بروم؟ حاج حبیب به او گفت نه! شرط من اینها نیست، حالا که تو اصرار داری و می‌خواهی به جبهه اعزام بشوی من دو تا چیز از شما می‌خواهم؛ ایشان تصور اولش راجع به مسائل آموزشی و آمادگی جسمانی بود، که با این حرف، ذهنش از آنها آمد بیرون. حبیب به او گفت یکی این که من دعای

فصل دوم/گفتار اول/سخن محبان حبیب ♦ ۱۸۵

شما را می‌خواهم و دوم هم این‌که اگر شهید شدی که می‌شوی، من شفاعت
شما را می‌خواهم. او هم با خوشحالی پذیرفت و رفت و شهید شد. این
خاطره هنوز در ذهن من است.

والسلام.

■ گفتار دوم

دمی با

محبّان حبیب

کاری که من راضی نبودم انجام نمی داد

گفتگو با حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا اعتمادی
پدر بزرگوار شهید

– با تشکر از محبتان و فرصتی که در اختیار ما قرار دادید، خواهش می‌کنم به عنوان آغاز سخن بفرمایید که شما کی ازدواج کردید و چند فرزند داشتید و دارید؟

– بسم الله الرحمن الرحيم. من حدود بیست و دو سال داشتم که ازدواج کردم. همسر هم در هنگام ازدواج حدود چهارده ساله بود. ایشان هشتم شهریور ماه ۱۳۸۱ به لقاء الله پیوستند.

ملاکم برای ازدواج تقوا، نمازخوان بودن، با حجاب بودن و ایمان خانواده همسر هم بود که الحمد لله پدر و مادر ایشان هم آدم‌هایی با تقوا، اهل رعایت احکام شرعی و حلال و حرام و امانت‌داری مشهور بودند. من سال ۱۳۴۰ ازدواج کردم، سال ۱۳۴۲ هم «حاج حبیب» به دنیا آمد. بعد از چهار سال «حاج نجف» به دنیا آمد. در این بین یک دختر هم خدا به ما داد که از

دنیا رفت. بعد «صغری» و بعد «شریف» و بعد از شریف هم «صدیقه» و «رضا» و «مهدی» را خدا به ما داد. شش تا از بچه‌هایمان در طفولیت مردند. چهار پسر و دو دختر. بین صغری و صدیقه خدا پنج پسر به من داد که فقط آقا شریف ماند و چهار پسر دیگرم از دنیا رفتند. پسرانم یک ماهه و یا یک و نیم ماهه بودند که رنگ چهره‌شان کبود می‌شد و خفه می‌شدند و از دنیا می‌رفتند. وضعیت سلامت و درمان مثل الان نبود و بچه را نمی‌شد نگه داشت. بچه آخرم که از دنیا رفت، بعد از رضا و قبل از مهدی متولد شد، اسمش «زهرا» بود که او را در زاهدان و تهران هم بستری کردیم اما خوب نشد و در پنج سالگی در سال ۱۳۶۹ از دنیا رفت.

– چرا اسم اولین فرزندان را حبیب گذاشتید؟

– من اسم ایشان را «حبیب الله» گذاشتم؛ حبیب الله یعنی دوست خدا و ما به این نیت اسمش را حبیب الله گذاشتیم تا دوست خدا باشد.

– حبیب الله کجا به دنیا آمد؟

– من وقتی ازدواج کردم در نزدیکی روستای ادیمی، در روستایی به نام «حاج محمد رضا کیخا» زندگی می‌کردیم. این نام بزرگ روستا بود که روستا را به نام او اسم گذاری کرده بودند. آن وقت ما در خانه یکی از آشنایان که خودش به شهر آمده بود زندگی می‌کردیم.

کمتر از یک سال آنجا بودیم و بعد هم رفتیم ادیمی. ادیمی آن موقع مرکز بود و موقعیت بهتری داشت و برای مدرسه رفتن حبیب الله هم بهتر بود. البته این را هم بگویم که در تمام ادیمی ده یا پانزده نفر بیشتر سواد نداشتند اما باز هم نسبت به بقیه جاها بهتر بود. مردم در آن زمان بیشتر دنبال کار و

کسب درآمد و لقمه نانی می‌رفتند و به سواد اهمیت نمی‌دادند. تقریباً چهار سال بعد از ازدواج، صاحب‌خانه شدم. خانه‌گلی بود و تا جایی که در ذهن دارم فکر کنم صد تومان خریدمش. خانه دو تا اتاق داشت با یک حیاط نسبتاً بزرگ.

- دوران کودکی حاج حبیب چگونه گذشت؟

- حبیب بچه اولم بود. وقتی به دنیا آمد تپل، مپل بود، به نظرم نزدیک سه کیلو می‌شد. در مجموع بچه ساکتی بود. زیاد شلوغ نمی‌کرد. چند باری هم مریض شد، مریضی‌اش طوری بود که بی‌هوش می‌شد و پس از مدتی دوباره به هوش می‌آمد؛ که الحمد لله خدا شفایش داد.

او در زمانی که یک سال داشت و هنوز نمی‌توانست راه برود، یک دیگ مسی که داشتیم را برمی‌گرداند و رویش می‌نشست؛ من همان موقع گفتم که حبیب به میز و صندلی می‌رسد.

از سن سه سالگی آموزش قرآن را شروع کردم و تا پنج سالگی قرآن یاد گرفت. برنامه ما این بود که در خانه نماز جماعت می‌خواندیم. بعد یکی دو صفحه قرآن می‌خواندیم و من ترجمه می‌کردم. بعد دعا می‌کردیم و قرآن‌ها را می‌بستیم و سر جایشان می‌گذاشتیم. این برنامه را ما از وقتی که حاج حبیب سه ساله بود شروع کرده بودیم و همین برنامه تا بعد از انقلاب هم ادامه داشت. گفته بودم اگر شما شب بخوابید و قرآن نخوانید من راضی نیستم؛ قرآن می‌خواندم، نماز جماعت می‌خواندم. می‌گفتم امشب که هستیم به وظیفه‌مان عمل کنیم معلوم نبود که رژیم امشب تا صبح ما را زنده می‌گذارد یا نه. یا صبح که از خانه بیرون می‌رفتم هم همینطور معلوم نبود که بتوانیم برگردیم یا نه. خطر اینطوری در کمین ما بود. مشکل بود و تلاش داشتم که

بچه‌هایم مقداری از دین بفهمند. تلاشم این بود. اگر هم من شبی در خانه نبودم، یا برای درس به حوزه مسجد حکیم می‌رفتم، بچه‌ها خودشان نماز جماعت را برگزار می‌کردند و بعد هم قرآن می‌خواندند. یعنی اینطور نبود که این برنامه تعطیل بشود. بچه‌های اقوام هم گاهی می‌آمدند. مفاتیح هم داشتیم. دو یا سه قرآن و چند تایی هم کتاب داشتیم؛ رساله امام و کتاب نوحه. اعلامیه‌های امام را هم بعد از سال ۱۳۵۶ داشتیم. کتاب هم می‌خریدیم.

– استعداد ایشان در یادگیری مسایل دینی خوب بود؟

– حاجی قبل از این که مدرسه برود، چند صفحه از قرآن را که فکر می‌کنم جزء اول قرآن کریم بود، اصول و فروع دین، وضو، دوازده امام و نماز را یاد گرفته بود و قبل از این که مدرسه برود نماز و قرآن می‌خواند. حافظه و استعدادش هم خوب بود، مطلبی را که به او می‌گفتم گوش می‌کرد، بازیگوشی نمی‌کرد، زود هم یاد می‌گرفت؛ به خاطر دارم که «شرح امثله» را که راجع به ادبیات عرب است در شش یا هفت سالگی، ۹ روزه حفظ کرد. حاجی از کوچکی متین و آدم سنگین و با معرفتی بود. عاقلانه رفتار می‌کرد. کاغذی را بدون اجازه بر نمی‌داشت. از هفت سالگی هم رفت مدرسه. مدرسه نزدیک خانه ما بود، درسش هم خوب بود. به خاطر درس هم کتک نخورده. البته خودم هم در درس‌ها به حاجی کمک می‌کردم. از مدرسه که به خانه می‌آمد، اول مشق‌هایش را می‌نوشت. تا درسش را نمی‌خواند و مشق‌هایش را نمی‌نوشت، نمی‌خوانید. در درس خواندن به بقیه کمک می‌کرد. قرآن را آن موقع در مدارس به بچه‌ها درس نمی‌دادند اما نمره‌اش را می‌دادند؛ نمره خوبی هم می‌دادند. بچه‌ها هم خوشحال می‌شدند که از درس نخوانده

نمره بالایی گرفته‌اند و به این ترتیب قرآن یاد نمی‌گرفتند. من به حاجی قرآن یاد داده بودم. برای همین بلد بود که قرآن بخواند. و به بچه‌ها هم قرآن درس می‌داد. بعد از ظهرها هم معمولاً برای گوسفندها علوفه می‌آورد. کارهای خانه را هم انجام می‌داد. ظرف‌ها را می‌شست. ظرف شستن آن موقع مثل حالا آسان نبود، چون آب لوله کشی نداشتیم. حبیب یا ظرف‌ها را می‌برد کنار رودخانه می‌شست و یا از رودخانه آب می‌آورد؛ البته رودخانه نزدیک خانه ما بود.

با مادرش قالی هم می‌بافت؛ هم قالی دولتی و هم قالی شخصی برای خودمان. معمولاً قالی را بعد از صرف شام می‌بافت. بلد بود که نقشه قالی را بخواند، نقشه را می‌خواند و طبق نقشه هم می‌بافت. شب‌ها حاجی قالی می‌بافت، من هم مطالعه می‌کردم. البته آن موقع چراغ دستی داشتیم، برق نبود.

در کار کشاورزی هم کمک می‌کرد و بعد که بزرگ‌تر شد، خربزه و هندوانه خوبی هم کاشت و برداشت می‌کرد. گز و بوته و هیزم هم برای تنور می‌آورد. کار دیگری آن موقع نبود که باشد و حاجی انجام داده نباشد؛ هر کاری که می‌توانست و از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد.

روزهای جمعه هم به کوره آجرپزی می‌رفت و آنجا کار می‌کرد تا پولی برای تهیه قلم و دفترش به دست بیاورد. چون درآمد ما کفاف نمی‌کرد، برای همین او کار می‌کرد و بیکار نمی‌نشست. برادرش «نجف» هم برای تهیه قلم و کاغذ مدرسه‌اش سر کوره کار می‌کرد. دوازده سالی سن داشت. کارشان این بود که خشت‌ها را می‌آوردند و در کوره می‌چیدند.

کاری که به او می‌گفتم نمی‌گفت نه، می‌گفت چشم. برای ما هم حقیقتاً کار خیلی انجام داده است. یعنی از همه بچه‌ها حاج حبیب برای ما بیشتر کار کرده و به ما کمک کرده است. کاری که من راضی نبودم انجام نمی‌داد. اینطور هم نبود که کسی در مدرسه یا از همسایه‌ها از ایشان شکایت کرده

باشد که بگویی مثلاً روزی ایشان کسی را اذیت کرده باشد که برای شکایت بیایند پیش من؛ نه! معلم‌ها اگر شکایتی کرده باشند که حبیب سر کلاس شلوغ می‌کند من همچون کسی را ندیدم. بعدها هم گاهی اوقات به دوستان می‌گفتم اگر حاجی نقطه ضعیفی دارد به من بگویید تا اصلاح کنم، می‌گفتند نه! الحمد لله نقطه ضعیفی ندارد و ایشان مقتدرانه و با معرفت و بااطلاع کامل حرکت می‌کند و دارد پیش می‌رود.

– بچه که بود، کاری کرد که شما او را کتک بزنید؟

– فضولی نمی‌کرد. فقط یک بار او را تنبیه کردم. البته فکر می‌کنم تقریباً هر کدام از بچه‌ها را یک باری تنبیه کرده‌ام. جریان حاج حبیب اینطور شد که به من گفتم فلانی عروسی دارد، در عروسی ساز و دهل هم هست، اجازه هست که من بروم ساز و دهل را تماشا کنم؟ من گفتم نه. بعد پسر همسایه به حبیب گفته بود، همین‌که پدرت رفت بیرون یا خوابیدی، تو از روی دیوار بیا خانه ما. بعد از آنجا با هم می‌رویم. حبیب هم قبول کرده بود و از روی دیوار رفته بود خانه آن‌ها. همسایه فقط یک پسر داشت. من در کوچه بودم که متوجه شدم دو نفر از خانه همسایه آمدند بیرون، دقت که کردم متوجه شدم که حبیب هم همراه اوست، صدایش زدم و بعد یکی دو تا با چوب زدمش که کمی هم از من ناراحت شد. پسر همسایه هم تنها برای تماشای ساز و دهل رفت و بعد خبردار شدیم که در همان مراسم، با چوب زده و چشم یکی از بچه‌ها را کور کرده است!

– شما راجع به این که حاج حبیب با چه کسی رفاقت کند، سخت‌گیر

نبودید؟ بر رفت و آمدهایش نظارت داشتید؟

- اجازه نمی‌دادم با هر کسی رفاقت کند. وقتی کلاس اول یا دوم بود کسی به حاج حبیب گفته بود از کیف پول پدرت پول بردار و بیاور بده به من تا برایت نگهدارم، هر وقت هم لازم داشتی بیا از خودم بگیر. اگر هم نیامدی من برایت نگه می‌دارم تا بزرگ بشوی. بالاخره تو فردا زن و خانه می‌خواهی. حبیب آمد و قضیه را به من گفت. من گفتم این کار بد است؛ مبادا این کار را بکنی که خیر و برکت از خانه‌مان می‌رود.

- گویا حاج حبیب سر صف مدرسه سخنرانی هم می‌کرده است؟
- بله! حبیب در دبستان و راهنمایی سخنرانی می‌کرد. من آماده‌اش می‌کردم و می‌گفتم اعلام آمادگی کند و بگوید که می‌توانم سر صف قرآن بخوانم یا سخنرانی کنم و انصافاً خوب هم از عهده بر می‌آمد.

- فعالیت‌های حاج حبیب در انقلاب چه بود؟

- انقلاب که کم کم داشت به اوج می‌رسید نامه‌های امام از عراق یا پاریس می‌آمد. در خانه ما یک دریچه نسبتاً بزرگ بود من این نامه‌ها را در همان دریچه پنهان می‌کردم که کسی نبیند و نفهمد. بعد ساعت ۱۲ شب به بعد آن اعلامیه‌ها را می‌خواندم و باز همانجا پنهان می‌کردم که حبیب نبیند. علتش هم این بود که وقتی ساواک یک روحانی را می‌گرفت از طرف دیگر زن و بچه‌اش را هم می‌برد؛ من فکر می‌کردم که ممکن است مرا ساواک بگیرد بعد حاج حبیب اگر جای اعلامیه‌ها را بفهمد می‌گوید. حبیب هم فهمیده بود که اعلامیه‌های امام را من آنجا پنهان می‌کنم، بعد از من هم حبیب آن‌ها را بر می‌خواند. البته بعد که انقلاب پیروز شد خودش به من گفت که مطالبی را که شما شب می‌خواندی من روز می‌خواندم. رساله امام را هم در جاهای مختلف از جمله

در مزرعه، در نزدیکی خانه پنهان کرده بودم؛ آن را هم ساعت یازده، دوازده شب می‌رفتم و می‌آوردم و تا نزدیک سحر مطالعه می‌کردم و همان سحر دوباره می‌بردم و همانجا پنهان می‌کردم. البته اوایل در کاهدان خانه که وسط حیاطمان بود لابه لای کاه‌ها پنهان می‌کردم. در مزرعه که پنهان می‌کردم بعد که بر می‌گشتم بوته‌ای را پشت سرم روی خاک‌ها می‌کشاندم که جای پایم را از بین ببرد و کسی نتواند بر اثر جای پایم بیاید و رساله را پیدا کند. اگر ساواک رساله را از من می‌گرفت سه سال زندان داشت. باز حبیب جای این رساله را هم فهمیده بود و وقتی من نبودم می‌رفت سراغش و مطالعه می‌کرد.

فعالیت دیگر هم این بود که من شعار می‌نوشتم و حبیب و پسر دایی‌اش آنها در منازل مردم روستا می‌انداختند یا روی دیوارها می‌نوشتند. در واقع در ادیمی حاج حبیب و پسر دایی‌اش «حاج علی پیغان» اولین کسانی بودند که شعار روی دیوار نوشتند؛ شعارهایی مثل:

راه قرآن بگیر که راه خوشبختی است

ورنه راه دگر ره سیه بختی است

با هدف زنده باد؛ بی‌هدف مرده باد

پاینده قرآن؛ پاینده قرآن

مرگ بر شاه و...

در حیاط‌ها هم اعلامیه‌های خود امام را می‌انداختند که از نجف و پاریس توسط واسطه‌هایی مثل «شهید عباس دهباشی» و «حاج عباس علی درگی» که نوارها را به پایش می‌بست و می‌آورد و به شهید حسینی می‌داد و با نظارت ایشان تکثیر و بعد هم توزیع می‌شد. حاجی در همه جا حضور داشت تا زمان جبهه و جنگ و بعد از آن.

– چطور شد که وارد سپاه شد؟

– دوم یا سوم راهنمایی بود که وارد سپاه شد. من مشهد بودم، به من زنگ زد که می‌خواهم بروم سپاه و آموزش ببینم که اگر جایی مشکل پیش آمد من هم آموزش دیده باشم. گفتم برو. بعد که حاج حبیب وارد سپاه شد بقیه تحصیلاتش را در ضمن این که در سپاه کار می‌کرد ادامه داد. بعضی اوقات با من مشورت می‌کرد، من می‌گفتم هر طور که خودت تشخیص می‌دهی؛ اما این حرفم را قبول نمی‌کرد و می‌گفت نه! یا بگو این کار را انجام بده یا بگو انجام نده. یا بگو برو یا بگو نرو.

اسم من را هم در رادیو اعلام کردند که بیایید و آموزش ببینید. در حسینیه شهر روحانیون جمع شدند، صبح از حسینیه شهر می‌رفتیم مسجد حکیم، از مسجد حکیم می‌رفتیم چهار راه زهک، از آنجا می‌رفتیم چهار راه پادگان، از آنجا می‌رفتیم چهار راه بیمارستان و بعد برمی‌گشتیم حسینیه. یک ماه آموزش دیدیم. همان کسی که ما را آموزش می‌داد دو هفته قبل بازنشسته شد و الان هم مسجد می‌آید.

– اولین بار چه زمانی به جبهه رفت؟

– سال ۱۳۶۰؛ حدود ۱۸ سال داشت که ازدواج کرد. ازدواجش هم اینطور شد که پدر بزرگش پیشنهاد داد که برویم خواستگاری. من هم معتقد بودم که فرزندانم باید زود ازدواج کنند. به خودش هم گفتم و قبول کرد. چهار روز بعد از ازدواجش هم رفت جبهه.

– شما چرا به جبهه رفتید؟

- باید می رفتیم. انقلابی ها باید قبل از دیگران به جبهه می رفتند.

- ظاهراً در یک عملیات هم با شرکت داشته اید؟

- اسم عملیات حالا یادم نیست اما فکر کنم در دشت عباس بود. جالب اینکه در آنجا به من خبر دادند که حاج حبیب هم همان نزدیکی های ماست. دلم برای حبیب تنگ شده بود، تا صد قدمی اش هم رفتم، اما نتوانستم جلوتر بروم و فرماندهان هم مانع شدند. در دلم آشوبی به پا شد، با خودم گفتم چقدر خوب می شد اگر یک بار دیگر حبیب را می دیدم. بعد به خودم گفتم تو که می گویی آدم با دل و جرأتی هستم، این همه مدت هم که حبیب پیشت بود؛ حالا می گویی ای کاش یک بار دیگر می دیدمش؟! اما واقعاً گاهی اوقات در برخی شرایط و اوقات این احساس به سراغ انسان می آید که دوست دارد فرزندش را برای چند لحظه هم که شده ببیند. بعد شروع کردم به ذکر گفتن و لا حول و لا قوه الا بالله و استغفر الله ربی و اتوب الیه می گفتم و آیت الکرسی می خواندم. این باعث صبر من می شد.

در همان عملیات که ما با هم بودیم بعد که برگشتیم و آمدیم زابل، دیدیم شایع شده که پدر و پسر در یک سنگر بوده اند و هر دو با هم شهید شده اند. عملیات های دیگر را خودش می خواست شرکت کند اما اجازه نمی دادند شرکت کند.

- خبر مجروحیت حاج حبیب را چگونه شنیدید؟

- سال ۱۳۶۷ که مجروح شد یک ماه اصفهان بستری بود و من فهمیدم. بعد اسم بیمارستان، شماره تلفن و شماره اتاق را به من دادند که با حبیب صحبت کنم. بررسی کردم که از کجا صحبت کنم که مادرش نفهمد، رفتم

منزل آقای لشکری و از آنجا تلفن کردم و با حبیب صحبت کردم. بعد حاج یوسف کیخا را فرستادم که برو و حبیب را بیاور. او رفت و حبیب را آورد زاهدان. چند مدت زاهدان بود و من و مادر رفتیم ملاقاتش. بعد حدود دو، یا سه ماه هم در زابل تحت درمان بود.

– جریان مجروحیتش را برای شما تعریف کرد؟

– وقتی مجروح شده بود پرسیدم که چطور مجروح شدی؟ گفت جناح چپ و راست ما خالی شده بود و کسی در این دو طرف نبود اما نیروهای استان سیستان و بلوچستان آنجا مقاومت و ایستادگی کردند و ماندند. بعد من ترکش خوردم و یک چشمم از کار افتاد و چشم دیگرم را هم خون گرفت. اسلحه‌ام را دادم به یکی از دوستانم. یکی از دوستان هم دستم را داشت. بعد ترکش دیگری آمد و به پهلویم خورد. ترکش ما را برد هوا و به زمین زد و من دیگر آن رفیقم را ندیدم. آن رفیقم بعداً اسیر شده بود. میزان مجروحیت حبیب به قدری زیاد بود که اگر ۱۵ دقیقه دیرتر به بیمارستان صحرايي می‌رسید به خاطر شدت خونریزی به شهادت می‌رسید. در بیمارستان صحرايي تا حدودی جلوی خونریزی را گرفتند و او را با هواپیما به اصفهان اعزام کردند.

– نگفتید ای کاش جبهه نمی‌رفت؟

– من وقتی خبر مجروحیت حبیب را شنیدم ناراحت شدم. اما اصلاً نگفتم که کاش به جبهه نمی‌رفت؛ اصلاً.

– شما وقتی اسم پسر بزرگوارتان سردار شهید حاج حبیب لک‌زایی را

می شنوید، اولین چیزی که به ذهنتان می آید چیست؟
 - آدمی ایثارگر، شجاع، با معرفت و صبور. به ذهن من اینطور می آید.

- به عنوان صحبت پایانی بفرمایید که در تربیت فرزند انجام چه کاری
 از همه چیز مهم تر است و پدر و مادر باید چکار کنند که بچه هایشان
 صالح باشند؟

- پدر مادر باید نمازگزار باشند و نان حلال بخورد. بچه که به دنیا بیاید. پدر
 و مادر او را بردارند و بگویند: «خدایا! اگر این بچه تو را بندگی می کند من
 مأمورش هستم نگهداری اش کنم و اگر نیست سر راهش را بگیر. چرا با این
 بچه خود را به زحمت بیاندام؟». من بچه ها را این گونه تربیت می کردم و
 به نظرم انبیاء (ع) هم همین گونه بودند.

من در برنامه های حاجی هم که نگاه می کنم به نمازش، به قرآن خواندنش،
 به مسائل عقیدتی و ایثار و فداکاری اش، می بینم که بسیار محکم بود و
 نظیر نداشت. راهی را که خدا می خواست همان راه را می رفت و بر خدا
 توکل داشت و از هیچ مطلب و کاری و مسئولیتی که می گفتند قبول کن،
 عقب نشینی نمی کرد. از من می پرسید که این چنین مسئولیتی را به من
 گفته اند، می گفتم با توکل بر خدا برو انجام بده. می رفت. استان هم که رفت
 در شهرستان های مختلف برنامه و مأموریت داشت، مشهد، تهران و جاهای
 دیگر می رفت و می آمد و شب و روز هم در مأموریت های مختلف بود و
 سرانجام هم در یکی از همین مأموریت ها با لباس سبز سپاه و هم زمان با
 شهادت امام جواد علیه السلام به شهادت رسید.

- با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

«مولوی دوست محمد دوراخ» از علمای اهل سنت استان سیستان و بلوچستان است که با بنان و بیان در راه وحدت اسلامی و اعتلای نظام مقدس جمهوری اسلامی تلاش می‌کند. وی که در حوزه‌های علمیه اهل سنت ایران و پاکستان تحصیل کرده است هم‌اکنون امام جمعه اهل سنت شهر «کُهک» منطقه سیستان است. آنچه در پی می‌آید مصاحبه‌ای با این روحانی خدوم درباره حبیب دلهاست.

سردار لکزایی عامل امر به معروف و نهی از منکر بود

– ابتدا تشکر می‌کنیم از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

– بسم الله الرحمن الرحيم.

من هم خیلی خوشحالم که شما دو بزرگوار را دیدم و بوی حضرت سردار لکزایی به من رسید. اگر انسان وفات کرد سه چیز از او باقی می‌ماند که یکی فرزندان صالح و نیک است. من الان خوشحالم که شما را می‌بینم و شناختی هم که نسبت به خانواده‌های شما و مخصوصاً سردار لکزایی دارم ان شاء الله شایسته‌ترین جوانان ما در منطقه هستید.

– شما مسئول پایگاه بسیج هم هستید؟

- من به تعدادی از جوانان گفتم که برای تأسیس پایگاه بسیج اقدام کنید چون خدمت برای کشور و نظام است. بعد دوستان به من گفتند که شما خودتان مسئولیتش را به عهده بگیرید و این جوانان هم آنجا کار کنند. لذا ما تأسیس یک پایگاه را در اینجا پیشنهاد کردیم که پذیرفته شد و ان شاء الله تکمیل هم می‌شود. اسم پایگاه را هم من پیشنهاد دادم که پایگاه شهدای تاسوکی باشد؛ چون دوست داشتم به کشور نشان بدهیم که ما هم شهید دادیم و چه شهدایی! واقعاً شهدای تاسوکی مظلوم بودند.

- شنیده‌ام که کسالت هم داشته‌اید؟ سردار اینجا عیادت شما هم آمد؟
- من عمل باز قلب انجام دادم و این بزرگوار تا خبردار شده بودند تشریف آوردند اینجا و ما هم از او طلب دعای خیر کردیم.

- شما برای اولین بار کی با سردار شهید حاج حبیب لکزایی ملاقات کردید؟

- من خوشحالم از این که آن بزرگوار را از اول انقلاب تا به حال می‌شناسم و با ایشان ارتباط نزدیکی داشتیم. البته تاریخ دقیقش یادم نیست ولی ما از اوائل با هم رفیق بودیم و ارتباط داشتم؛ اما مسأله مهم این بود که من آن چیزی که مشاهده کردم، این حضرت و این بزرگوار هیچ نوع تبعیضی بین روحانیت اهل سنت و اهل تشیع نمی‌گذاشت. من به عنوان یک روحانی اهل سنت هر زمانی که با این بزرگوار ملاقات می‌کردم هیچ فرقی با علمای تشیع از نظر اخلاق و مرام و برخورد نداشتم. حتی این بزرگوار همان اعتقاد خوبی که نسبت به علمای اهل تشیع داشتند به علمای اهل تسنن هم داشتند. به دلیل این که همیشه در جماعاتی که ما حاضر بودیم با هم پشت سر علمای اهل

سنت بزرگوار نماز فرض را ادا می‌کرد. حتی در یک سفری که در تهران بودم و این بزرگوار را هم دیدم در آن سفر، یک لطفی که داشت از مردم استان و مخصوصاً از بلوچ‌ها چهره خوبی به تهران نشان می‌داد و همیشه دفاع می‌کرد. در برابر شهرستانی‌ها و کسانی که تهران بودند و اطلاعاتی از مرام و عقیده اهل سنت نداشتند این بنده خدا خیلی دفاع می‌کرد و مسائل را برای آن‌ها توضیح می‌داد.

– آیا امر به معروف و نهی از منکر، نقطه اشتراک شیعه و سنی محسوب می‌شود؟

– امر به معروف و نهی از منکر، احسان افراد جامعه به یکدیگر است. و توصیه به معروف و نهی از منکر یک عملی است که خدمت به جامعه است و تمام علمای مسلمان اعم از اهل سنت و اهل تشیع آن را توضیح داده‌اند و گفته‌اند که احسان به جامعه است. امر به معروف و نهی از منکر، مسئولیتی است که حضرت رسول الله(ص) و تمام علما از صدر اسلام تا کنون بر عهده داشته‌اند و انجام این کار، یک افتخار بزرگ در اسلام است.

امر به معروف و نهی از منکر، اصلاً استثنا ندارد و به طور کلی امر به معروف یک قضیه مهمی است که وظیفه تمام مذاهب است و اینجا اصلاً کسی نمی‌تواند بگوید که نقطه اشتراک نیست؛ خیر! بر روی این مسأله همه ما وحدت داریم و همه ما بر این قضیه تأکید داریم.

– نقش سردار لک‌زایی در احیای امر به معروف و نهی از منکر چه بود؟
– در جلساتی که ما در زابل و در مرکز استان داشتیم حضرت ایشان روی این قضیه تأکید می‌کرد و سفارش‌هایی هم داشت که موضوع امر به معروف

و نهی از منکر یک مساله اسلامی و یک مساله الهی هست که خداوند هم دستور فرموده است. سوره عصر هم اشاره به همین قضیه هست. در جلساتی که بودم این حضرت سخنرانی‌هایی هم داشت نسبت به جامعه و نسبت به مساوات جامعه؛ برای مثال نسبت به ترحم به همدیگر و شفقت به همدیگر و محبت به همدیگر و تمام مسایل اخلاقی که خود این بزرگوار داشت به مردم هم توصیه می‌کرد. سردار لک‌زایی عامل امر به معروف و نهی از منکر بود قولاً و فعلاً.

– خوب برخی از موارد عملی امر به معروف و نهی از منکر توسط ایشان را بفرمایید.

– کارهای ایشان مصداق صدقه جاریه است. مسأله مهمی که الان در سیستان وجود دارد مساله ادیمی هست. تمام این‌که بناها و کارها و خدماتی که آنجا برای اموات مسلمین انجام شده است یکی از اعمال شایسته آن بزرگوار این است. اگر کسی یک نهالی بکارد یک درخت بسیار خوب و میوه‌دار شود هر کس از میوه‌اش استفاده نکند اگرچه برای بانی باغ دعا نکنند او ثواب می‌برد. الان اولاد این بزرگوار هم بسیار آدم‌های خوبی هستند که ما شناخت داریم در منطقه و در خدمت نظام و اسلام هستند. این‌ها برای آن بزرگوار فایده خیلی بزرگی در قبر هست.

– خصوصیات اخلاقی ایشان چطور بود؟

– با وجود سمتی که این بزرگوار داشت به عنوان این‌که یک مقام عالی داشت در سپاه، اما خودش را به اندازه یک سرباز نشان می‌داد. این از حلم و بردباریش بود. آن چیزی که قرآن منع کرده بود که «اما من طعی و اثر

الحياة الدنيا فان الجحيم هي الماوی»^۱ این صفت را نداشت؛ یعنی طغیان نداشت، تکبر نداشت. این آیات به افراد متکبر و به کسانی که طغیان دارند اشاره دارد که در موقعی مقام و ثروت دارند متکبر هستند. این بزرگوار با آن قوت و قدرتی که الله تعالی به ایشان داده بود خیلی حلیم و بردبار بودند. وقتی می‌آمد حاضر بود که یک سرباز بالاتر از او بنشیند؛ یعنی خیلی آدم خاکی، فروتن و خدا ترس بود و همیشه خشوع و خضوع با آن بزرگوار همراه بود. آن چیزی که با من رفیق بود و من دیده بودم اخلاقی همه مطابق اسلام و قرآن بود.

– آخرین باری که شما ایشان را دیدید کی بود؟

– آخرین باری که این بزرگوار را دیدم یک جلسه‌ای بود که در همین اواخر در "محمد شاه‌کرم" برگزار شد. مجلس ختم عمومی حاج خدروی هم ما با هم بودیم. در یک ملاقات دیگر هم ایشان را بعداً دیدم که جزئیات آن خوب یادم نیست.

– شما یک موقع که پشت دفترش معطل نمی‌شدید؟ در دفتر ایشان به روی شما باز بود؟

– الان نمی‌توانم اسم ببرم؛ اما الان همین جا که خدمت آقایان می‌رویم با کلی تشکیلات و تشریفات ما را در دفترشان منتظر نگه می‌دارند تا مثلاً با فلان مسئول سپاه یا غیر سپاه در همین منطقه خودمان ملاقات کنیم؛ ولی آنجا که می‌رفتیم در دفترش کسی نگفته دو دقیقه معطل بایستید. اگر با هماهنگی قبلی بوده است و همان ساعتی که آمدیم دیگر یک دقیقه معطل نشدیم و

مستقیماً خدمت خودشان رسیدیم.

من چند دفعه رفتم. تنهایی هم رفتم، با دو سه نفر هم رفتم، بعد با تعداد دیگری از دوستانم رفتم؛ یک دقیقه هم آنجا معطل نشدیم.

– شما وقتی اسم سردار شهید حاج حبيب لک‌زایی را می‌شنوید اولین چیزی که به ذهن شما می‌آید چیست؟

– این که اولین شخص انقلابی و اسلامی و بت‌شکنی که در سیستان داشتیم یکی جناب سردار لک‌زایی بودند و بعد تعدادی دیگر مثل شهید میرحسینی و دیگران بودند.

– اگر از شما بپرسم که یک آیه برای سردار بخوانید که در شأن ایشان و درباره ایشان صادق باشد یا خصوصیات ایشان را توصیف کنید یا زبان حال ایشان باشد کدام آیه را شما تلاوت می‌فرمایید؟

– آیه شریفه «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّاصَوْا بِالصَّبْرِ» خیلی مناسب است چون مسئولیت این امر را هم آن بزرگوار داشتند. آیه دیگر اینکه خداوند می‌گوید که زمانی که ملک الموت می‌آید که انسان وفات کند «أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»^۱. این را هم اگر من بگویم ان شاء الله تعالی حقیقت دارد! خداوند به مؤمن خودش زمانی که موت می‌آید می‌گوید: خوب نه غم و غصه بچه‌ها و دنیا و این حاضرین را بخور که اینها هم وارث دارند «الا تخافوا ولا تحزنوا»؛ نه محزون و غمگین برای این‌ها باش؛ نه خوفی برای آینده

۱. سوره عصر (۳۰۱) آیه ۳.

۲. سوره فصلت (۱۴) آیه ۰۳.

داشته باش؛ «و ابشروا بالجنة التي» و خداوند اشاره می کند که به شما بشارت داده می شود به جتنی که وعده داده شده‌اید. ان شاء الله آیات زیاد هست که مناسبت دارد.

– در پایان اگر صحبتی دارید که لازم هست مطرح بشود بفرمایید.
– صحبت آخر من این است که اگر شما محبت بکنید ان شاء الله بیشتر با همدیگر ارتباط و صحبت‌هایی داشته باشیم. یک خاطره هم دارم و آن این که یک جلسه‌ای بود که سردار آمده بود "زهک" که سخنرانی کند. من هم در جریان این قضیه نبودم به من وقت صحبت دادند. البته صحبت کلی مال حاج آقای لکزایی بود. زمانی که من شروع کردم به صحبت، صحبت از جریان شهدای تاسوکی بود. من روی قضیه صحبت کردم و وقتم هم تمام بود. بعد به من تذکر دادند که سردار وقت خودش را به من داد و من داشتم صحبت می کردم و در جریان هم نبودم که سردار هم در جلسه وقت دارد. ولی خوب من در موقعی که داشتم صحبت می کردم دیدم که داخل نامه نوشتند که وقت کاملاً به شما محول شد. سردار لکزایی ایثار کرد و وقت خودش را به من داد. گفتم که مولوی تا آخر ادامه بدهند. ما وقت آن حضرت را هم گرفتیم که از زاهدان به خاطر همین سخنرانی هم آمده بود. به هر حال زمانی را که من صحبت کردم ایثار کرد و وقتی که آن بزرگوار داشت را به من واگذار کرد.

– بنده از جنابعالی تشکر می کنم.

بنده حاج محمد مهدی گرگیچ بازنشسته آموزش و پرورش و از بسیجیان سال ۱۳۵۹ و از معتمدین و ریش سفیدان طایفه گرگیچ می‌باشم. در دوره اول شورای شهر زاهدان هم خدمت عزیزان بودم و فرمانده پایگاه شهید گرگیچ که از سال ۱۳۷۰ تأسیس شده است نیز هستم. عضو ستاد دیه، شورای حل اختلاف زاهدان و مشاور فرهنگی آستان قدس رضوی هم هستم و در چند ستاد دیگر در خدمت نظام و خدمتگزار مردم عزیزان در استان بودم. در سال ۱۳۸۲ به عنوان تولیدکننده برتر کشاورزی انگور یاقوتی سیستانی شناخته شدم. بعد از آن من مجتمع فرهنگی تفریحی لاله زاهدان را با مساعدت حدود پنجاه نفر ایجاد کردم. آنچه در پی می‌آید گفتگو با این معتمد اهل سنت سیستان و بلوچستان درباره سردار شهید است.

سردار لکزایی ستون استان بود

– آغاز فعالیت شما برای انقلاب اسلامی از چه زمانی بود؟
 – قبل از انقلاب حدود دی ماه ۱۳۵۷ بود که من با «مرحوم شهید نیکبخت» آشنا شدم. قبل از آن هیچ آشنایی با انقلاب نداشتم. شهید نیکبخت از استادان دانشگاه سیستان و بلوچستان بود. خودش اهل اصفهان بود و با «آیت الله کفعمی» و «سید محمد تقی حسینی» و چند نفر دیگر هم ارتباط داشت.

ایشان بعد از انقلاب زمانی که به "ایرندگان" می‌خواستند بروند و پروژه‌ای برای جهاد سازندگی کار کنند. راه را بر اینها می‌گیرند و اینها شهید می‌شوند.

- شما سردار شهید حاج حبیب لکزایی را از کی می‌شناسید؟

- من ایشان را از زمان جنگ و جبهه می‌شناختم. من دو بار به جبهه رفتم که یکی سه ماه و دیگری یک ماه و نیم بود.

- در مورد نحوه آشنایی نزدیک با سردار بگویید.

- آشنایی نزدیک من با سردار از سال‌های دهه هفتاد به این سمت شروع شد. البته همانطور که گفتم در جبهه و جنگ از سردار شنیده بودم اما بعد از جنگ که در جلسات سپاه دعوت می‌شدیم، می‌آمدند. بعضی وقت‌ها به عنوان سخنران و بعضی وقت‌ها هم که در تعلیم و تربیت بودیم.

- اولین برخوردتان را به یاد دارید؟

- اولین برخورد من با سردار در یکی از جلسات بود که من آنجا خودم را معرفی کردم. بعد ایشان از من سؤال کردند که: از گرگیچ‌های کجا هستی؟ گفتم: از گرگیچ‌های زابل هستم. بعد خنده‌ای کرد و گفت: ما هم با شما نسبت وابستگی داریم.

سردار از سال ۱۳۸۰ به بعد که جانشینی سپاه استان را بر عهده گرفت کار و ارتباط ما خیلی بیشتر و نزدیک شد؛ چون من آنجا فرمانده پایگاه شهید گرگیچ بودم که در سال ۱۳۷۰ راه اندازی شد و سردار هم که از سال ۱۳۸۰ به زاهدان آمد کار و ارتباط ما در جلسات فرماندهان پایگاه‌ها بیشتر شد. یعنی علاوه بر ارتباط فامیلی، کاری هم شد و سردار محبت‌های بسیار

زیادی داشت.

- از ویژگی‌های اخلاقی سردار بگوئید.

از ویژگی‌های سردار یکی تحمل و استقامت و صبر ایشان بود. یک صبر عجیبی داشت. مثلاً من خودم همراه «حاج آقا مراد بخش امیریان» که از سردارها و ریش سفیدهای طایفه امیری از آهوران‌ها^۱ بود، آمده بود اینجا و گلابیه‌ای از یکسری مسائل داشت. ما فردا صبح حرکت کردیم و خدمت آقای سردار رفتیم. من گفتم پیش سردار گله‌مان را بگوئیم. رفتیم آنجا و گله کردیم و گله‌مند شدیم. سردار خنده‌ای کردند و گفتند شب بیاید خانه آنجا صحبت کنیم. شب ما رفتیم آنجا ایشان با چه روحیه‌ای ما را پذیرفتند.

- تعجب نکردید که گفت شب به خانه بیاید؟

- از بحث اخلاقی این تعجب نداشت چون من از قبل می‌شناختم. اما رفیقم تعجب کرده بود. ما شب رفتیم آنجا شامی هم خواهرمان درست کرده بودند که خیلی بی‌تکلف و ساده بود و جای هیچ تعارفی هم نبود. ما تا چند ساعت همین جوری صحبت کردیم و ایشان خیلی با روحیه باز گوش کردند. بعد شروع کردند به حرف زدن و گفتند: بله! اشکالات هست، خیلی چیزها هست ولی این نظام تحمل می‌خواهد؛ این نظام سختی می‌خواهد؛ سختی‌ها را هم باید بیشتر آنهایی بکشند که دل می‌سوزانند و خیلی صحبت کرد و خدایی دل ما پایین آمد. در آخر شوخی کرد و گفت حاجی تو اینجا بمان. گفتیم می‌رویم خانه که حاج خانم نگران نباشد. به دوستم گفت تو بمان تو

۱. منطقه آهوران منطقه بین کوه‌های نیکشهر و ایرانشهر است که از آن کوه به بعد در حوزه شهرستان ایرانشهر است و از آن طرف هم حوزه نیکشهر است.

که حاج خانمت دور است ولی ما خداحافظی کردیم. دوستم هم آمد ولی شام آنجا ماندیم و نزدیک دو سه ساعت خدمت حاجی بودیم. موردهای دیگری هم ما داشتیم که هر وقت دلتنگ می شدیم و مشکلی پیش می آمد می رفتیم و ایشان باز با همان بردباری و با همان طبع خوب و با همان لبخند، با بیان خیلی ساده - خیلی توضیح نمی داد - و با یکی دو کلمه ای که می گفت و جبهه و جنگ و مسائل دیگر را یادآوری می کرد به آدم آرامش می بخشید.

بعضی وقت ها می گفت شهدا رفتند و ما یک وظیفه بزرگ داریم که بر دوش ما و شماهاست و شمایی که جبهه رفتید و سختی دیدید، شمایی که دوران سختی های قبل از انقلاب را و مسائل استان را دیدید، تحمل شما باید نسبت به دیگران بیشتر باشد. همه را دعوت به صبر و استقامت می کرد.

بعضی وقت ها هم کلماتی به کار می برد که آدم دیگر شرمنده می شد که حرف دوم را بزند. مثلاً یک بار که من به دفترشان رفتم بچه های دفترشان معمولاً در دفتر را نیم ساعت یا ۲۰ دقیقه می بستند و مسائل استان را بحث می کرد و سؤال می کرد. راحت با یک شوخی یک چیزی می گفت که آدم شرمنده می شد بابا این حرف ها را این دارد می زند در صورتی که ما فکر می کردیم خیلی ناراحت بشود. مثلاً موردی بود که برای خودم پیش آمده بود که یک نفر از یکی از مجموعه ها آمده بود و دو سه سؤال پرسید. سؤال هایی کرده بود که خیلی ربطی نداشت. من آدمم گله مند شدم و بعد خدمت حاجی آمدم. گفتم: حاجی! ماریشمان سفید است و معتمد منطقه ایم و سؤال آنها هم یک سؤال پیش پا افتاده بود و بسیار جزیی بود. من خیلی عصبی شدم و خدایی تصمیم داشتم که دیگر بیرون بیایم و استعفا بدهم و همکاری خودم را از پایگاه قطع کنم. از آنجا آمدم دفترشان، وقتی که نشستم

گفت: مرد بزرگ! این سؤال که اصلاً قابلی ندارد؛ تو نباید حتی یادآوری کنی حتی جای دیگر هم نگو؛ و گفتند خودم حل و فصل می‌کنم. همین حرف شاید چیزی نبود ولی من از آن لحظه‌ای که تصمیم گرفتم استعفایی بنویسم، با همین یک حرف که «معلوم است به شخصیت تو نمی‌خورد و اشتباه کردند شما حیفاست که بروید و این اصلاً قابل نیست که شما به خودت بگیری و پشت بندش پیگیر باشی و اصلاً تحویلش نگیری؛ من خودم با آن آدم صحبت می‌کنم که دیگر از این کارها نکند و...» من را آرام کرد. چنین آدمی اگر نباشد که با این حوصله بیاید کنار من بنشیند و با این حوصله به حرف ما گوش کند مسائل حل نمی‌شود.

– خصوصیت بعدی چیست؟

– خصوصیت دیگر وی، عدم تبعیض بین شهید خود و بقیه شهدا بود. شما ببینید یک شخصی که دو سه تا از اعضای خانواده‌اش را از دست داد اما در صحبت‌هایی که من با ایشان داشتم این دو سه تایی خود را در اولویت دوم و بقیه را در اولویت اول قرار می‌داد. این یکی از خصلت‌های شهید لکزایی بود که خیلی‌ها می‌گفتند شهید مسلم ولی خودش می‌گفت نه! شهید فلانی. بقیه شهدا هم برایش خیلی عزیز بود.

شما ببینید در این لحظه یک مردی که جانشین سپاه استان هست، نیرو دستش هست، لشکر دستش هست، توان این را دارد که تهران را متقاعد کند، می‌تواند شمشیر را اینجا بردارد و ببرد؛ ولی چه کار می‌کند؟ اینجا می‌داند که دشمن نقشه‌اش همین است. همین باعث می‌شود که شهید مسلم لکزایی را و شهید پیغان را به شهادت برساند و آقای رضا لکزایی را گروگان بگیرد و مردم را رو در روی هم قرار دهد. ولی با صبر و تحمل در

مسأله تاسوکی مانع از طوطئه‌های بعدی شد.

ایشان در تمامی زمینه‌ها با مردم بلوچ، روحیه خوش و باز نشان می‌داد. حالا در استان تک و توک در بین نیروهای نظامی و سپاه شاید آن‌گونه که باید به بلوچ‌ها محبت کنند، خیلی محبتی نداشتند؛ اما من به عنوان یک بلوچ صادقانه گواهی می‌دهم که سردار واقعاً به بلوچ‌ها کمک می‌کرد.

– ایشان بین شیعه و سنی یا سیستانی و بلوچ یا همشهری و غیرهمشهری فرقی می‌گذاشتند؟

– نه! ایشان مرد مقررات بود. با رعایت مقررات، در خیلی از جاها و مأموریت‌های مختلف بنده و خیلی از بلوچ‌ها را کمک می‌کرد و می‌گفت که بیایید کمک کنید. بعضی وقت‌ها می‌گفت که حرف دلتان را بزنید. همین خیلی است که یک فرمانده سپاه وقتی فرماندهی از تهران می‌آید و جلساتی گرفته می‌شد ما را صدا کند و بگوید مشکلات مردم را بگویید، نترسید، بیایید اینجا که مسئولین هم مردمی هستند. ما هم می‌رفتیم و خیلی از مشکلات مردم را می‌گفتیم و مسائل را انتقال می‌دادیم.

خودش هم می‌گفت؛ شاید خودش هم با آنها صحبت می‌کرد؛ یعنی دلش می‌خواست که توده مردم، ریش سفیدان و معتمدین یک مقداری خودشان انتقال دهنده درد خودشان و مردمشان و طوایفشان به آقایان باشند.

یک نمونه را من خدمت شما عرض کردم که ما خدمت آقای «جاهد» بودیم و به تهران رفتیم و در خانه ایشان با هم بودیم و شب را هم همانجا خوابیدیم. صبح سردار جاهد بزرگواری کرد و ما را به قم برد. ایشان به عنوان جانشین و مشاور بود و بنده را انتخاب کرده بود و ارتباطاتی با ایشان داشتم. سردار جاهد هم بنده خدا ما را آنجا برد و گفت مشکلات استان را

بگویند؛ هر چه دارید بی ملاحظه و صریحاً مشکلات استان و هر مشکلی که دارید بگویند؛ مسائل فرهنگی آنجا را بگویند.

- برای موضوع وحدت مثال دیگری هم دارید؟

- وحدت در همین صحبت هاش بود. یکی دو مورد تقسیم و پیگیری نیروها بود که در سپاه سردار لک زایی واقعاً پیگیری کرد که در حیطه اداری برادران بلوچ و سیستانی ما بیایند وارد کار سپاه بشوند که هم به صورت رسمی به کار گرفته شوند که الحمدلله این کار هم پیگیری شد و جا افتاد.

- ویژگی مدیریتی ایشان چه بود؟

- مدیریت ایشان در نظم و انضباط بود. در این ده پانزده سالی که من در خدمت ایشان بودم و به عنوان فرمانده پایگاه بودم و از نزدیک کار می کردیم ایشان و سایر فرماندهان در نظم و انضباط خیلی مقرراتی بودند. مثلاً من را خیلی دوست داشت ولی مثلاً اینکه یک چیزی به من بدهد نه! این گونه نبود. به هیچ عنوان نبوده است. سعی می کرد که قانون و نظم برای همه باشد. من با بچه هایی که صحبت می کردم موردی نبوده که من برای خودم بخواهم و به من ندهد ولی بچه هایی که ما بیشتر با آنها سر و کار داشتیم - اعم از بلوچی و اعم از زابلی - معتقد بودند که سردار درست عمل می کند؛ سردار برای کل استان دلش می سوزد ولی مثلاً یک جایی به من درجه ای بدهد و کمکی بکند و قولی بدهد این کار را نمی کرد. می گفت ما همه یکسانیم و باید حق به حق دار برسد.

- تلفنش را جواب می داد؟

- تلفنش را جواب می‌داد. من تا حالا کسی را ندیده‌ام که بگوید سردار حبیب لک‌زایی جواب من را نداده است.

- این گونه نبود که شما را بشناسد یا نشناسد؟

- من خودم هر لحظه زنگ زدم ایشان نه نگفتند. در آن واحد جواب داده و با ما تماس می‌گرفتند. در همایش‌هایی که برگزار می‌شد دعوت می‌کرد. به همه بلوچ‌ها احترام می‌گذاشتند.

من در چهار بزرگداشت شهدای تاسوکی شرکت کردم. من با طایفه می‌رفتم؛ یعنی همه با طایفه می‌آمدند. هشتاد درصد طوایف سیستان می‌آمدند. در یکی دو تا از این همایش‌ها خودم سخنران بودم و صحبت کردم. مولوی‌ها هم آنجا می‌آمدند و در یکی از همایش‌ها یکی از مولوی‌های آنجا صحبت کرد. یعنی از همه قشرها و از همه اهل استان به این همایش‌ها می‌آمدند و آنجا نیز برای خودش یک مرکز وحدت شد.

- به نظر شما کدام خصلت ایشان برجسته بود؟

- غیر از تقوا، صبر، حوصله و شکیبایی برای فرزندان و جوانان ما و نیز ایثار و از خود گذشتگی که داشت و بدنش را تقدیم به مردم کشور و این استان کرده بود «نداشتن منیت» مهمترین ویژگی او محسوب می‌شد.

مسئله تاسوکی یک آزمایش الهی بود. خداوند سردار حبیب لک‌زایی را با شمشیری که دستش بود آزمایش تا دیگران ببینند که صبر، حوصله، ایثار، گذشت، مردانگی و آن چه که برایش و برای این خاک جنگید چقدر است؟ آیا همان ایثار است یا اینجا یک آزمایش دیگر می‌کند؟ همیشه آزمایشات الهی برای مردان خوب است، آزمایش الهی برای پیغمبر صلی الله علیه

واله وسلم است، آزمایش الهی برای اصحاب رسول الله است، آزمایش حقیقی برای فرزندان و آل اولاد رسول الله و حضرت امام حسین (ع) است، آزمایش الهی برای مردانی است که تاریخ را طی کردند تا اینجا رسیده اند و این گونه آزمایشات برای لکزایی ها است.

آنچه که من در روحیه سردار شوشتری و خود ایشان با صبر و حوصله دیدم با سکوت ایشان می توانست فریاد بیشتر بکشد، خیلی «من» بکند ولی منیت نداشت.

– ایشان را عصبانی دیده بودید؟

– بله! یک دو سه بار، در همین دفترشان بود که یکسری مسائل را خوب انجام نداده بودند و خیلی با ابهت برخورد می کرد. یک بار من در دفترشان آمده بودم که انگار کسی یک کاری را که گفته بود انجام نداده بود و گفت من با این آقا برخورد می کنم، نگفتم که چه کاری می کند ولی با تندی گفت که با این آقا برخورد می کنم که چرا این کار انجام نشده بود. با قاطعیت و بدون این که حرف بدی بزند.

– شما بارزترین و شاخص ترین ویژگی ایشان را در چه چیز می بینید؟

– من ایشان را اولاً به عنوان یک انسان و یک کسی که یک پیروی خاص از رهبری و دلسوزی خاص به این آب و خاک داشت می دانم. ایشان را من به عنوان یک فردی که ستون این استان است می دانم. ایشان برای این استان واقعاً دلسوزی و استقامت داشت و پیگیر مسائل استان بود. در دو سه مورد من تهران رفتم و مشکلات استان و رزمندگان استان و مشکلات خانواده های استان بود.

– احساس شما نسبت به ایشان چیست؟

– به عنوان یک دلسوز، و به عنوان یک پدر برای استان می توانم از ایشان نام ببرم؛ پدری برای همه بود؛ دلسوزی برای همه داشت؛ پیگیر برای همه بود تا جایی که امکان داشت. حالا در مسائل مذهبی تعصب خودش را داشت و مربوط به خودش بود ولی در مسائل عامه و مردمی استان مصلحت همه را می خواست. به نظر من این باید خصلت همه باشد. مثلاً وقتی به بنده محمد مهدی گرگیج حکم داده می شود که تو مسئول آموزش استان هستی اینجا باید همه برای من یکسان باشند. برای حتی فرزند هم باید همان رفتار باشد؛ همان چیزی که قانون به او داده باید بر اساس مقررات برای او پیگیر باشم. یکی از خصلت های آقای لکزایی این بود که واقعاً بلوچستان که می رفت با دید باز با مردم رفتار می کرد.

– آیا به منزل شما هم آمده بودند؟

– بله! آمده بودند. همین افطار امسال را هم دعوت بود ولی وقتی نتوانسته بود بیاید دو بار به من زنگ زده بود. بچه های بلوچ دیگر هم که دعوت می کردند در افطارها و در مراسم عمومی می آمدند. وقتی دخترکم فوت کرده بود هم سردار به خانه ما آمد؛ وقتی هم که مادر من فوت کرده بود برای فاتحه آمد. دو سه تا افطار هم آمده است. حاج آقا سلیمانی هم بوده است. عکس هم گرفتیم، شاید من داشته باشم. در این جلسات سردار هم بودند.

– شما انتظار داشتید که سردار بیایند؟

– بله! لکزایی را ما انتظار داشتیم.

- چرا؟

- وجود ما بود، اولاد ما بود، برادر ما بود، پدر ما بود، فامیل ما بود، ما از آن بابت مطمئن بودیم، چیزی نداشتیم که لکزایی نیاید.

- چطور خبر شهادت ایشان را شنیدید؟

- من داخل استانداری بودم که آنجا خبر دادند سردار لکزایی به شهادت رسید. من خیلی ناراحت شدم. در تشییع جنازه هم اینجا بودم. هم مراسم زاهدان را بودم و هم ادیمی را که تا شنیدم خودم را رساندم.

- شما وقتی که اسم سردار شهید حاج حبیب لکزایی را می شنوید اولین چیزی که به ذهنتان می آید چیست؟

- اینکه می گویم روحش با پیامبر عظیم الشان محشور باشد. چون رسول الله حبیب ماست؛ لکزایی، هم اسمش حبیب است و هم خودش حبیب ماست. دوست ماست، برادر ماست. من گفتم لکزایی غیر از این که فرمانده من بود دوست و برادر عزیز من هم بوده است.

- جایگاهشان در بین اهل سنت و شما چگونه بود؟

- بلوچها از روی زابلیها حساسیت دارند؛ اما نسبت به سردار لکزایی اینگونه نبود. یک کار خانگی بین ما ایجاد کرد بدون این که حتی بعضی از ماها حس کنیم.

- دیدگاه اهل سنت نسبت به ایشان چگونه بود؟

– خدایی من تا حالا از هیچکدام از اهل سنت نشنیدم که از سردار لکزایی گله‌ای داشته باشند. همین گرگیچ‌های خودمان وقتی خدایی یک گرگیچی کشته می‌شود ما می‌رویم خواهش می‌کنیم که آقا طایفه‌ای است و بچه بوده و اشتباه کرده است. می‌گویند نخیر نمی‌گذرم. ولی در مورد سردار لکزایی من از کسی نشنیدم عند الله و عند رسول الله چیزی باشد. به در همین دلیل در همین بزرگداشت همه بلوچ‌ها و همه طوایف آمدند و همه غمگین و متأثر بودند و همه احساس ناراحتی و غم می‌کردند.

از دست دادن سردار لکزایی باعث غم همه شده بود. همه می‌گفتند سردار لکزایی واقعاً برای همه ما یک پایه‌ای بود، یک بزرگی بود، یک انسان شریفی بود، یک آدمی بود که به همه احترام می‌گذاشت؛ یعنی هر کسی که به دفترشان می‌رفت امکان نداشت که با نارضایتی از آنجا بیرون بیاید. کاری که از دستش می‌شد یا نمی‌شد با همان مقرراتی که اجرا می‌کرد ناراحت کسی را از دفترش بیرون نمی‌فرستاد.

همیشه در دفترش بیسکویت و شکلات و چای داشت. کسی را بیرون نمی‌گذاشت، نوبتی نبود. خیلی وقت‌ها من آنجا رفته بودم؛ یک بار فقط گفتند سردار جلسه‌ای دارد؛ وقتی من رفتم سردار گفتند باید حاجی را می‌فرستادید داخل؛ ریش سفیدان و معتمدین می‌آیند، حرمت اینها را بیشتر نگه دارید و به دفترش تذکر داد.

همین است که امروز این مردم می‌آیند و در "حاش" و "ایران‌شهر" برای سردار لکزایی بزرگداشت می‌گیرند. مردم به زور و به خاطر درجه که نمی‌آیند. خاطر سرداری لکزایی احترام دارد؛ اما محبت لکزایی و حرمت لکزایی و با مردم برخورد کردن لکزایی است که محبوبیت را در قلوب آنها ایجاد کرده است.

– در پایان اگر مطلبی مد نظر تان هست که من نپرسیدم بفرمایید.

– هر کمکی از دست ما برای بزرگداشت لک‌زایی و لک‌زایی‌ها و شهدای بزرگوار و کسانی که در این استان کار و تلاش می‌کنند بر می‌آید انجام می‌دهیم. اینها به مردم حرمت می‌گذارند. برای اینها بزرگداشت گرفتن و اینها را بزرگ کردن غیر منطقی نیست؛ یک راه درست است که فرزندان ما یاد بگیرند، فرزندان سردار حبیب یاد بگیرند، برادران سردار حبیب یاد بگیرند، اقوام سردار لک‌زایی و همشهری‌ها و هم‌استانی‌های سردار لک‌زایی یاد بگیرند که چگونه در کنار هم زندگی کنند و چگونه همدیگر را پاس بدارند. یادشان باشد که وقتی بزرگداشت‌ها در آن پنج شش جلسه‌ای که در ادیمی می‌گرفت سردار لک‌زایی چگونه به بزرگان احترام می‌گذاشت. همین احترام‌ها بود که آنجا می‌آیند و همین احترام‌ها بود که آن قسمت آباد شد. متأسفانه رسم ما زابلی‌ها و بلوچی‌ها این است که بزرگانمان را تکریم نمی‌کنیم. این یکی از ویژگی‌های ماست؛ حالا خوب یا بد، هر چی که هست معمولاً ما در سیستان و بلوچستان همه یک سبب، یک نسب و یک ریشه‌ایم و همه یک جوریم. ما افراد برجسته‌ای داشتیم؛ مثل سید محمد تقی حسینی، مثل میرحسینی‌ها، مثل سردار لک‌زایی‌ها.

در استان ما به نسبت بعضی از فرهنگ‌های بیگانه و بعضی از فرهنگ‌های بیرونی، یعنی فرهنگ‌های جاهای دیگر، هم در ایران و هم خارج از ایران، مثلاً اطراف شمال، می‌بینم که به زنده‌ها و مفاخرشان نسبت به ما بیشتر احترام می‌گذارند. در استان ما از این بابت کمتر است.

در کشورهای دیگر هم کما بیش این گونه است؛ مثلاً ما در مسکو که رفتیم تقریباً در غرب میدان سرخ آنجا قبر دو تا شهید داشتند. حالا آنها اسم

دیگری می‌گذارند ولی ما شهید می‌گوییم. آنهایی که در راه وطن جانشان را داده‌اند. آنجا ما می‌دیدیم حتی اینهایی که عروسی می‌کنند که من تکه‌هایی از فیلمش را هم دارم آنجا گرفتم، داماد و عروس‌ها بعد از این که مراسم عروسیشان تمام می‌شود و به اصطلاح وقتی به زفاف می‌روند سر این قبر می‌آیند؛ سر قبر این سرباز گمنامشان و سرباز وطنشان می‌آیند. و حتی برای زنده‌ها هم می‌گفتند آن کهنه سربازانی که در جنگ‌های مختلفشان در جنگ جهانی دوم که رفته‌اند و رشادت‌هایی انجام داده‌اند خیلی اکرام و تکریم برای اینها می‌گذارند. در ما این کمتر است و باید بیشترش کنیم.

«سید محمد موسوی» از دوستان و هم‌زمان حبیب دلها بود که از قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تا زمان شهادت با وی همراه بود. آنچه در پی می‌آید گفتگوی این عزیز درباره سردار حبیب لکزایی است.

همیشه وجودش را با ولایت تفسیر می‌کرد

– لطفاً درباره آشنائیتان با سردار لکزایی صحبت بفرمایید. این که از چه سالی با هم آشنا شدید و چگونه؟
با شهید بزرگوار – که مدت‌های طولانی در خدمتشان بودیم – در حدود دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در محافل و مجالس و مساجد و عمدتاً در مجالس مسجد حکیم آشنا شدیم.

– اهمیت مسجد حکیم در چه بود؟

– مسجد حکیم شهرستان زابل مرکز ثقل و هدایت‌کننده انقلاب اسلامی بود. فعالیت‌های آن با رهبری و مدیریت شهید بزرگوار «سید محمد تقی حسینی طباطبایی»^۱ شکل گرفت. دوستان اهل بیت (ع) در آنجا به لحاظ

۱. آیت‌الله سید محمد تقی حسینی طباطبایی، از علما و مفاخر سیستان، و نماینده دوره اول مجلس

معنوی هدایت می شدند. بنده به اتفاق شهید بزرگوارمان سردار لکزایی در آنجا با هم آشنا شدیم و مسیر را از آنجا انتخاب کردیم. بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۹ به اتفاق شهید بزرگوار و دیگر دوستان جذب سپاه شدیم. البته سپاه در آن زمان در قالب کمیته انتظامات تشکیل شد که بعدها سپاه نام گرفت. ما ابتدا برای این که مردم در فشار قرار نگیرند و یا امنیت مردم به خطر نیفتد به اتفاق شهید بزرگوار در تمامی مسائل امنیتی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی زابل با هم همراه شدیم و در محضر شهید حسینی طباطبایی، روحانی بزرگوار سیستان که رهبریت انقلاب و ارتباط امام خمینی (ره) و مردم را ایشان در منطقه سیستان و بلوچستان بر عهده داشتند به خدمت مشغول شدیم.

– در فضای بعد از پیروزی انقلاب چه فعالیت‌ها و اقداماتی انجام می‌دادید؟

– ما همزمان با پیروزی انقلاب تجمعاتی را تشکیل می‌دادیم برای حفظ امنیت مردم و جلوگیری از تعدی افرادی که می‌خواستند از خلأ قدرت به وجود آمده سوء استفاده و مردم را اذیت کنند. ما به ویژه سردار عزیزمان شهید لکزایی شبانه روز حضور داشتیم و می‌توانم عرض کنم که حضور امثال این بزرگواران در صحنه به قدری جدی و با تلاش و سخت کوشی همراه بود که مدت طولانی حتی به خانه هم سر نمی‌زدیم و مشغول رفع موانع و انجام ضروریتهایی بودیم که پیش می‌آمد و به ما واگذار می‌شد. ما هم استقبال می‌کردیم و مشکل مردم را حل می‌کردیم که برای مردم نگرانی به وجود نیاید.

شهید بزرگوارمان از آن روز تا وقتی که شهید شد این روحیه را حتی یک لحظه هم از دست نداد. کما این که هر چه زمان می گذشت این تحمل و صبر ایشان برای انجام مأموریت بیشتر می شد.

پس از جذب در سپاه و ادامه مأموریت حفظ انقلاب به اتفاق هم با شهدای دیگری از جمله «سردار شهید خسروی» و «سردار شهید دهقان» ما چهار نفر در کوچه لطفی خیابان فردوسی زابل یک منزل اجاره و چند سالی را به همراه خانواده هایمان با هم زندگی کردیم. در همان برهه بود که شهید خسروی و شهید دهقان به شهادت رسیدند.

– چطور منزلی بود؟

– منزل بزرگی بود و حیات بزرگی هم داشت و هر کدام از ما دو اتاق در اختیار داشتیم و در آن زندگی می کردیم. بعد از آن بر حسب ضرورت ها و مأموریت هایی که پیش آمد از هم جدا شدیم و من به بلوچستان منتقل شدم؛ چرا که نامنی در آن روزها زیاد شده بود.

– اگر ممکن است از خلق و خو و ویژگی های شهید لک زایی برای ما تعریف کنید.

همان طوری که در قرآن و احادیث آمده و ائمه ما فرموده اند، اگر مقداری در اخلاق و رفتار شهدا دقت کنیم می بینیم که یک وجه متمایزی با افراد دیگر دارند. به ویژه این برادر عزیزمان که از یک سلوک بسیار خوبی برخوردار بود. نمی دانم چطور بگویم که بتوانم حق این شهید را ادا کنم ولی هر چقدر هم که بگویم فقط می توانیم درصدی از حق این عزیز را ادا کنیم.

یکی از ویژگی ها و حسن خلق شهید عزیزمان ملجأ و محل رجوع برادران

بود. من کمتر کسی از برادران سپاه را سراغ دارم و که سوای بحث مدیریتی ایشان، با او درد دل نکرده باشد. شهید بزرگوار همه توان و فکرش را به کار می‌گرفت که بتواند یک راه حل برای حل مشکل این برادران پیدا کند. یکی از افرادی که از آن ایام با این بزرگوار درد و دل می‌کرد خودم بودم. در خیلی از مسائل ایشان راهنمایی بسیار بالایی می‌کرد. حقیقتاً بنده حقیر یک یار بسیار بزرگی را از دست دادم. بنده در همه مسائل اعم از مسائل اجتماعی، سیاسی و خانوادگی با ایشان مشورت می‌کردم.

– موردی از این درددل‌ها را می‌توانید ذکر کنید؟

– مثلاً یکی از برادران عزیز سپاهی گله‌ای داشت و من رابط این پیام بودم. خدمتشان رسیدم و مطالب را بیان کردم. نکته‌های عامی از موضوع را خدمتشان گفتم و وارد نکته‌های خاص خود افراد نشدم که بحث غیبت و نارضایتی خدا پیش نیاید. ایشان گفتند در این بحث شما از طرف من آزادید که هر کاری خواستید انجام دهید اما توصیه من این است که بخشی از مسائل را توجیه کن که مسائل شخصی و فردی را به من نگویند. نمی‌خواستند وارد مطلبی بشوند تا بعد مجبور شوند تصمیمی بگیرند که برادران ما ناراضی باشند.

ایشان نمی‌خواستند ابعاد این موضوع را بدانند و بعد نتوانند تصمیمی برای حل این مشکل بگیرند. معتقد بودند چیزی که نمی‌دانم بار حقوقی ندارد و تکلیفی هم ندارد. ولی اگر بدانم ممکن است تصمیمی بگیرم که برایش نارضایتی پیش بیاید پس من مطلع نشوم بهتر است.

من در کتابی از «آیت شهید دستغیب» خواندم و در بحث معاد هم داریم که در بعضی موارد حتی اگر شما دیدید که یک خطایی دارد اتفاق می‌افتد که

برای اجتماع ضرری ندارد شما نگاه نکنید و از کنارش بگذرید. اگر می‌توانید اثر بگذارید که بعد منفی دیگری در کنارش به وجود نیاید و وارد شوید و اگر نمی‌توانید رد شوید.

– آیا شما مواردی سراغ دارید که کسی از ایشان ناراضی باشد؟

– من از سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ تا به الان که ایام شهادت ایشان است هیچ نکته و مطلبی مبنی بر اینکه شخصی یا جایی از ایشان ناراحت باشد ندارم. همیشه هم در روند کار با هم بودیم و در تمام این ایام با هم ارتباط کاری و خانوادگی داشتیم.

ایشان یک پرهیزگاری ویژه‌ای داشت؛ ضمن این‌که با جدیت کارها را دنبال می‌کرد اما حریم‌های معنوی هر کاری را حفظ می‌کرد. مثلاً ایشان کسی بودند که از غیبت خوششان نمی‌آمد و فردی که می‌آمد پیششان غیبت می‌کرد به شکلی وانمود نمی‌کرد که من از غیبت خوشم نمی‌آید که سریع به روحیه طرف بربخورد ولی در بیان و صحبت‌ها طوری نشان می‌داد و به طرف می‌فهماند که این بخش از حرف‌هایت را جمع کن.

– فضای نظامی یک فضای خشن و اطاعت از مافوق است. ایشان چگونه

این فضا را با فضای فرهنگی تلفیق می‌کردند که با هم مخلوط نشود؟
– ایشان بر علوم نظامی مسلط بود و مطالب و مسائل نظامی‌گری و سیاسی و اجتماعی را دقیق رصد می‌کرد و به صورت جامع تصمیم‌گیری می‌کرد. گردش کاری جمع می‌شد و خدمت ایشان می‌رسید که باید دستور بدهند. بلافاصله ایشان تماس می‌گرفت و نکات ظریف این گردش کار را به کسی که آن را تهیه کرده است می‌گفت. خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که این گردش

کار اصلاً به دستور نمی‌رسید.

در بحث تصمیمات بستگی به موضوع داشت. اگر موضوع، فوری و کم بود سریع تصمیم می‌گرفت و سریع هم دستور می‌داد ولی عمده دستوراتش مبتنی بر آمارگیری و نظرسنجی از افراد اختصاص داشت و سعی می‌کرد عالمانه تصمیم بگیرد

– موردی بود که دیگران مخالف باشند ولی چون ایشان مقام مافوق بودند انجام می‌دادند؟

– بله! موارد زیادی داشتیم و تصمیمش هم به جا بود. حالا نه همه ولی بخشی از افراد نظرات مخالفی داشتند اما ایشان تصمیم می‌گرفتند که باید انجام شود. ضمن این که بستگی به موضوعات هم داشت. موضوعاتی بود که فرصت مطالعه وجود داشت؛ نگه می‌داشت و ابعاد مختلف را می‌گفت که مطالعه کنید و جمع‌بندی را بیاورید که دستور بدهم انجام شود. مواقعی هم بود که در موضوع یا فرصت مطالعه نبود و یا ارزش مطالعه کردن را نداشت. موضوعاتی را که باید با سرعت انجام شود ایشان به صراحت اعلام می‌کردند که این را انجام دهید بعد ببایید نظرتان را بگویید. یعنی نشان از این که اگر این موضوع را به بررسی بگذاریم اصلش از بین می‌رود. پس اصلش مهم‌تر از حاشیه‌هاش می‌باشد. لذا اول به اجرای تصمیم دستور می‌داد.

ایشان نه تنها فرمانده بودند بلکه در عین حال برای فرماندهان، مشاور هم بودند؛ یعنی در دو نقش حرکت می‌کردند؛ هم برای فرمانده، فرمانده بود و هم مکمل نظرات فرمانده بود.

در هر شرایطی تاکتیک‌های خاص خودش را داشت؛ دستور نمی‌داد که این

کار را انجام دهید؛ بلکه می‌گفت به نظر شما اگر این کار انجام شود بهتر نیست اینجا من می‌فهمیدم نظرش این است که فکر این فرمانده را باز کند به حاشیه‌های موضوع هم می‌پرداختند و به رشد فکری فرد هم اهمیت می‌دادند. موضوع و ابعاد مطالعه را به فرمانده می‌داد و می‌گفت بروید مطالعه کنید. بعد می‌آمدند و می‌گفتند که نظر ما این گونه است و خیلی خوب به یکی از وظایفش که رشد فکری فرماندهان است می‌رسید. از طرفی هم قاطعیت و جدیت در کار کاملاً در ایشان مشهود بود.

محبوبیت ایشان در بین برادران بسیجی و سپاهی بسیار زیاد است؛ یعنی حقیقتاً یک وزنه سنگینی از استان گرفته شد.

– با توجه به سال‌ها آشنایی جناب عالی با سردار لک‌زایی مایلیم از دیگر ویژگی‌های ایشان برای ما بگویید.

– یکی از ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی شهید لک‌زایی این بود که ایشان متعامل کننده افکار فرماندهان، بسیجیان و سپاهیان بود. خیلی قشنگ تعامل بین فرماندهان را انجام می‌داد. اگر اختلاف نظری بین فرماندهان به وجود می‌آمد هر دو به سردار مراجعه می‌کردند و هر دو هم با موضوع و نظر خاص خودشان مراجعه می‌کردند. ایشان طوری این مسأله را حل می‌کردند که مشکلی بین این دو فرمانده به وجود نمی‌آمد. ضمن این که اصل هدف هم بالاترین مطالعه پیش می‌رفت.

در توسعه رده‌های بسیجی منحصر به فرد بود. جدیت در کار از جمله موضوعاتی بود که ایشان هرگز با آن فاصله نداشتند. در بعضی مواقع برای یک موضوعی توان بسیار زیادی می‌گذاشت. مواردی بود که من خودم به ایشان می‌گفتم که مراقب وضع جسمی‌اش باشد. چون مشکل بیماریشان

از پیشترها وجود داشت؛ ولی ایشان با خنده می گفتند بالاخره ما یک روزی خواهیم رفت. ما توانی داریم که باید به کار بگیریم و بهره اش را هم به جامعه بدهیم.

در آخرین سفر طولانی در سال ۱۳۸۷ یا ۱۳۸۸ که ما به اتفاق هم در حوزه استان تا چابهار داشتیم، گرچه برنامه اصلی ما در حوزه چابهار و نیکشهر بود اما در مسیر هر برنامه ای که پیش می آمد می گفتند حل کنیم؛ یعنی استفاده از وقت و فرصت در اولویت کار ایشان بود. اگر از منطقه ای رد می شدیم که در آنجا پایگاه مقاومت بود ایشان می گفتند برویم به آنجا هم سر بزنیم. از فرصت ها به نحو احسن استفاده می کرد. سپس به چابهار و نیکشهر رفتیم. در مسیر برگشت از نیکشهر به زاهدان، هماهنگ کردیم که از مسیر جاده ای که در حال احداث بود دیدن کنیم و بررسی هایی از جاده جدید چابهار - ایرانشهر داشته باشیم. معبرهای جاده به صورتی بود که یک ماشین به سختی رد می شد و با سرعت ۲-۳ کیلومتر می رفتیم. اصلاً انگار نه انگار که مسیر دارای سختی است. از همین مسیر آمدیم و بررسی های مسیر را هم انجام دادیم. از این گونه برنامه ها در مدت خدمت سردار شهید لکزایی زیاد هست و لحظه به لحظه اش همگی خاطره هست. ایشان تمام وقت و جان خود را وقف انقلاب، وقف ولایت و رهبری کرد. از معتقدان خاص ولایت و از مریدان ولایت بود و همیشه وجودش را با ولایت تفسیر می کرد.

– در رابطه شان با مردم و بسیجیان محدودیتی هم قائل می شد یا این که در اتاقشان همیشه به روی مردم باز بود؟

– همیشه در اتاقشان باز بود مگر این که جلسه و نشستی داشته باشند. من شاهد بودم بعضی مواقع وضعیت جسمی اش هم خوب نبود ولی ملاقات با

مردم را حفظ می‌کرد. فشار و رنج را بر خودش تحمل می‌کرد ولی مردم را از خودش راضی نگه می‌داشت.

– شما تا چه سالی در زابل با هم بودید؟

ما تا سال ۱۳۶۳ در زابل با هم بودیم بعد من به بلوچستان آمدم و در خاش و ایرانشهر بودم. بعد به زاهدان برگشتیم و در آخرهای خدمت ۱۰-۱۵ سال با هم بودیم. خاش هم که بودیم ایشان جانشین فرماندهی استان بودند و ایرانشهر هم که بودیم، هم ارتباط کاری و هم ارتباط خانوادگی داشتیم. ان شاء الله که توانسته باشیم درصدی از حق شهید را بیان کرده باشیم. شهادت حق ایشان بود و ان شاء الله که خداوند به همه ما توفیق دهد که این راه را ادامه بدهیم و بین ما فاصله نیاندازد.

– از جناب عالی برای این که وقت ارزشمندتان را برای این گفتگو صرف کردید بسیار سپاسگزارم.

■ گفتار سوم

در تسلاى داغ

حبيب

از روز شهادت سردار حاج حبیب لکنزایی تا پس از اربعین
او پیام‌های تسلیت متعددی از سوی شخصیت‌های حقیقی و
حقوقی صادر گردید.
در دفتر اول کتاب حبیب دلها ۴۰ نمونه از این پیام‌ها منتشر گردید.
در این دفتر نیز ۲۸ پیام دیگر منتشر می‌شود

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

حضرت حجت السلام والمسلمين حاج آقاي اعتمادی

خبر درگذشت سردار رشید استان سیستان و بلوچستان حاج حبیب لکزایی که پس از تحمل سالها درد و رنج ناشی از صدمات بجا مانده از دفاع مقدس به خیل دیگر یارانش پیوست، موجب تألم و تأثر گردید.

این ضایعه مولمه را به شما و اخوان آن شهید و قاطبه بستگان تسلیت عرض نموده و از درگاه حضرت حق جل و علا برای آن شهید بزرگوار علو مقام و برای بازماندگان سلامتی و طول عمر مسألت می نمایم.

والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین

سید محمد صادق حسینی طباطبائی

نماینده ادوار سیستان در مجلس شورای اسلامی

اول ذیحجه الحرام سنه ۱۴۳۳

۱۳۹۱ / ۷ / ۲۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ
خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

(سوره آل عمران (۳) آیه‌های ۱۶۹ و ۱۷۰)

برادر ارجمند جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای دکتر لک‌زایی

سلام علیکم

شهادت برادر بزرگوارتان؛ جانباز سرافراز و سردار رشید اسلام شهید
حبيب لک‌زایی را تبریک و تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند کریم برای
ایشان غفران، علو درجات، رحمت بی‌پایان و حشر با اهل بیت (ع) و
برای جنابعالی و دیگر بازماندگان معظم سلامتی، صبر جمیل و اجر جزیل
درخواست می‌کنم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

سید محسن میری

باسمه تعالی

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ
مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۳)

فاضل ارجمند حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای دکتر نجف
لکزایی (زید عزه)

شهادت پاسدار مجاهد و جانباز ایام دفاع مقدس و پدر شهید، سردار رشید
اسلام شهید حاج حبیب لکزایی (جانشین فرمانده سپاه سلمان استان
سیستان و بلوچستان) را به محضر امام عصر(عج)، مقام معظم رهبری
(مد ظله العالی)، خانواده محترم آن شهید و به ویژه حضرت عالی تسلیت
می گوئیم.

عبدالواحد بامری

طلاب و روحانیون بلوچستانی مقیم قم

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

بسم الله الرحمن الرحيم

جانبازان، یادگاران قهرمانی‌ها و رشادت‌های نسلی هستند که با اقتدا به مولا و مقتدایشان، حضرت امام خمینی (ره)، زیباترین حماسه‌های دفاع و پایمردی را به صحیفه تاریخ ماندگار مبارزات مردم مسلمان ایران ارزانی کردند. هر گاه جانبازی به قافله شهسواران و شهیدان الهی و آسمانی می‌پیوندد، چراغی دیگر را در دل و جان ملت مؤمن و انقلابی ایران فروزان می‌کند که شعله‌های درخشان آن، روشنی‌بخش راه همه حق‌طلبان و آزادی‌خواهان تاریخ خواهد بود.

خانواده محترم لکزایی (اعتمادی)

بر خود لازم می‌دانیم عروج ملکوتی سردار رشید اسلام سرتیپ دوم پاسدار ابوالشهید حاج حبیب لکزایی، این جانباز سرافراز، پدر شهید و رزمنده مجاهد که پس از ۲۴ سال تحمل رنج و مرارت به سوی معبود شتافت را به پیشگاه حضرت ولی عصر (عج) و نایب بر حقش مقام عظمای ولایت حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) و امت همیشه در صحنه به‌ویژه مردم ولایت‌مدار سیستان و بلوچستان و خانواده محترم و هم‌زمان آن عزیز تبریک و تسلیت عرض نموده و ضمن آرزوی علو درجات برای آن اسطوره استقامت صبر جمیل و اجر جزیل برای عموم بازماندگان از درگاه ایزد منان مسألت می‌نمائیم. روحش شاد ما نیز خود را در غمتان شریک می‌دانیم.

طایفه شهنوازی (محمدزهی)

پایگاه عملیاتی بسیج شهید مسلم لکزایی، سپاه خاش

هو الباقی

از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بسته‌اند صادقانه وفا کردند برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در همین انتظارند و هرگز عقیده خود را تبدیل نکردند (سوره احزاب، آیه ۲۳). و اینک باز مردم استان سیستان و بلوچستان، بسیجیان سلحشور، پاسداران جان بر کف، خانوادگی معظم شهدا و جانبازان و ایثارگران و تمامی مردم استان به سوگی نو نشستند. پرواز ملکوتی جانبازی خادم، پدر شهید، هم‌رزم خیل عظیم شهدای تشیع و تسنن کشور و استان و رزمندگان هشت سال دفاع مقدس، پاسدار مخلص و بی‌ادعای حریم ولایت، دبیر، آمر و ناهی واقعی فریضتین امر به معروف و نهی از منکر، مدیر بی‌ادعا و مروج دل از وادی خاک برگرفت.

روح بلند و ملکوتی سردار وحدت و همبستگی در بین مردم استان و حضور در میان کلیه اقشار و انجام خدمت‌رسانی به همگان و نشستن و گوش دادن و حل مشکلات کلیه اقشار استان و صحنه‌های افتخار، عزت و اقتدار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران حبیب لک‌زایی از میان ما پر کشید و در جوار رضوان الهی و در کنار هم‌رزمان شهیدش آرام گرفت. ضمن تسلیت فقدان سردار رشید اسلام به محضر حضرت رسول الله پیامبر گرامی اسلام (ص) و مقام معظم رهبری، خانواده محترم ایشان و تمامی اقشار مردم غیور استان از خداوند بزرگ علو درجات برای آن عزیز از دست رفته، و برای بازماندگان صبر جمیل و اجر جزیل را مسألت داریم.

ریش سفیدان و معتمدان طایفه گرگیچ

فرماندهی و بسیجیان پایگاه شهید گرگیچ حوزه روح الله زاهدان

مدیر و کارکنان مجتمع فرهنگی تفریحی لاله زاهدان (شهر بازی لاله)

بقا مختص ذات مقدس اوست

اظهار هم‌دردی

مردان حقیقت که به حق پیوستند از قید تعلقات دنیا رستند
چشمی به تماشای جهان بگشودند دیدند که دیدنی ندارد بستند
ای آسمان، ای جایگاه مقدس اینچه سرّی است که همه خوبان رو به تو
دارند. این چه نهایی است که همه خوبان و پاکان شوق پرواز تو دارند.

خانواده‌های محترم: اعتمادی، لکزایی و پیغان

عروج ملکوتی و جانگداز سرداری از خیل مردان آسمانی، یار و یاور صدیق
عرصه‌های خدمت‌رسانی، مردی از خیل فرزندان حضرت امام (ره) سردار
رشید سپاه اسلام سردار حبیب لکزایی مصیبتی نیست که بازماندگان به
تسلیتی، تسلی خاطر یابند و سوز و گداز این جدائی را از یاد ببرند. ضمن
تسلیت ژرف خویش از پیشگاه خداوند متعال برای روح آن مرحوم آمرزش
و بارش بلور صبر برای شما ارجمندان مسألت داریم.

روحش شاد و یادش گرامی باد

نکوئی، سرگزی، سرگلزایی، سنجرانی و زهروزایی

که باور می کند در باغ ما داغ کبوتر را

ابراز هم دردی

خانواده محترم لکزایی (اعتمادی)

عروج ملکوتی سردار رشید اسلام سرتیپ دوم پاسدار ابوالشہید حاج حبیب لکزایی که پس از سال‌ها تحمل رنج و مرارت جراحات‌های دوران دفاع مقدس سرانجام دعوت را لبیک گفت و به هم‌سنگران و هم‌زمان شهیدش پیوست، چنان سنگین و جان‌سوز است که به سختی به باورها می‌نشیند.

اندوه ما در غم از دست دادن این عزیز جانباز و پدر شهید که خدماتی شایسته و به یاد ماندنی و ارزنده‌ای را از خود به یادگار باقی نهاده است پایان یافتنی نیست، لیکن در برابر تقدیر حضرت حق چاره‌ای جز تسلیم و رضا نمی‌باشد.

لیکن با نهایت تأسف و تأثر عروج ملکوتی سردار گران‌قدر و یاور بسیجیان، هم‌رزم و خادم شهدا و فقدان همسری دلسوز و پدری فداکار را خدمت شما و خانواده‌های محترم و سایر بستگان تسلیت عرض نموده و از درگاه ایزد منان برای بازماندگان صبر جزیل و برای آن عزیز از دست رفته اجر جمیل و غفران الهی را خواستاریم.

روحش شاد

ما نیز خود را در غمتان شریک می‌دانیم.

خانواده‌های ناظری، ضیادل و الله بخش

هو الحی لا یموت

ابراز هم‌دردی

به راستی که فرو ریختن عمر، سنگین‌ترین تصویر است. در ماتم عزیزی نشستن و در خود گریستن چشم به غروب همدمان دوختن، بسیار سخت است اما از قبول تقدیر گریزی نیست.

خانواده محترم لکزایی

عروج ملکوتی سرباز انقلاب، سردار بی‌ادعای دفاع مقدس و جانباز جنگ تحمیلی سردار سرتیپ لکزایی را به شما تسلیت عرض نموده، از ایزد منان برای آن عزیز از دست رفته طلب مغفرت، علو درجات و برای بازماندگان سلامتی و طول عمر با عزت مسألت می‌نمائیم.
ما را در غم خود شریک بدانید.

حجت الاسلام والمسلمین رضا لکزایی

و پرویز لکزاییان فکور

بقا مختص ذات مقدس اوست

اوست پایدار

«براز هم‌دردی»

شقایق بود و طوفان پرپرش کرد فلک آتش زد و خاکسترش کرد

حاج حبیب عزیز

دست‌گریزناپذیر سرنوشت، دریچه سبز چشمان مهربانت را با قفل سنگین‌ترین خواب بست.

خوب میدانی که رفتنت برای ما یک فاجعه است، اما چراغ نام و یاد تو، برای همیشه چون اخگری سوزان، در قلب‌های داغدار ما روشن خواهد ماند تا روز دیدار.

خانواده محترم لک‌زایی

ما را در این داغ جان‌سوز هم‌درد خویش دانسته و تأسف عمیق و واقعی ما را بپذیرید.

شریک و هم‌درد اندوهتان

خانواده‌های امینی و خورسند

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

ای شهیدان عشق مدیون شماست هر چه ما داریم از خون شماست
بیگمان عزیمت به دیار باقی حکمی است که بر همگان جاری است اما آنگاه
که پاکدلی نیکو نهاد رخت به دیار باقی برمی‌گیرد اشک خونین یاران را از
دل به دیده جاری می‌سازد.

خانواده‌های محترم لکزایی و پیغان

با نهایت تأسف و تأثر عروج ملکوتی جانباز شهید سردار حبیب لکزایی را
به شما و سایر بستگان تسلیت عرض می‌نمائیم. از درگاه ایزد منان برای آن
شهید بزرگوار رحمت و مغفرت و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسألت
داریم.

شریک غمتان

حاج رحمت اله نهتانی

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

غریب و بی‌صدا مردن چه زیباست بسان لاله‌ها مردن چه زیباست
به پرواز آمدن تا کهکشان‌ها در آغوش خدا مردن چه زیباست
ای آسمان، ای جایگاه مقدس این چه سرّی است که همه خوبان رو به تو
دارند. این چه نهایی است که همه خوبان و پاکان شوق پرواز تو دارند.

خانواده‌های محترم لک‌زایی و پیغان

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت جانباز سردار حبیب‌الله لک‌زایی را به شما
و سایر بستگان تسلیت عرض می‌نمائیم. ان شاء الله صبر بازماندگان در این
مصیبت موجب رضای حق و شادی روح آن بزرگوار باشد.

شریک غمتان

حاج محمد صفائی و پسران

بقا مختص ذات اوست

شهدا شمع محفل بشریتند

شهیدان لاله های نینویند
شهیدان هدیه کرب و بلایند
شهیدان از شهادت قصه گویند
به جوی خون، وجود خویش شویند

خانواده های محترم لکزایی و پیغان

عروج ملکوتی سردار سرافراز اسلام و جانباز بی ادعای دفاع مقدس و پدر شهید سردار شهید حبیب الله لکزایی را به شما و دیگر بستگان تسلیت عرض نموده و از درگاه ایزد منان برای آن شهید طلب رحمت و مغفرت و علو درجات و برای بازماندگان سلامتی و طول عمر با عزت آرزومندیم.

ما را در غم و اندوه خود شریک بدانید

عطا محمد صدقاتی

تنها او باقیست

ابراز هم‌دردی

خانواده‌های محترم لک‌زایی و پیغان

پرواز ملکوتی یادگار دوران دفاع مقدس، محب اهل‌بیت، پاسدار منخلص و سرباز بی‌ادعای حریم ولایت، آمر به معروف و ناهی از منکر، مروج فرهنگ ناب مهدویت سردار جانباز رشید اسلام حاج حبیب‌الله لک‌زایی که از میان ما پرکشید و در جوار رضوان الهی و کنار هم‌زمان شهیدش آرام‌گرفت را به شما و خانواده‌های محترم داغدار تسلیت عرض نموده ما را در غم خود شریک بدانید.

از خداوند بزرگ علو درجات برای آن عزیز از دست رفته و صبر جمیل و اجر جزیل را برای سایر بازماندگان مسألت داریم.

گل رفته است و باغ عزادار مانده است حسرت به جان سپیدار مانده است
خانواده‌های صیادی، انواری و عمادی

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

چه جانکاه و دردآور است سرائی که گردد چراغش خموش
از آن غم فراتر بود خانه‌ای که بانگ عزیزی نیاید به گوش
امید پایداری در این غم بزرگ را از خداوند منان برایتان آرزو داریم. بی‌شک
روح آن عزیز که مشتاق ملاقات حق بود در جوار نیکان و دلبستگان به حق
آرام گرفت و سعادت‌مند گردید.
بار الها! نعمت‌هایت را بر آن عزیز فزونی دار و دل صبور بازماندگان را آرام
و صبر جمیلت را بر آن ارزانی دار.

خانواده‌های محترم لکزایی و پیغان

با نهایت تأسف و تأثر عروج ملکوتی سردار رشید سپاه اسلام حاج حبیب‌الله
لکزایی را به شما و سایر داغداران تسلیت عرض می‌نمائیم. ان شاء الله صبر
بازماندگان در این مصیبت موجب رضای حق و شادی روح آن عزیز از
دست رفته باشد.

شریک غمتان

حاج حسین نعیم‌پور و پسران

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

باز عطر شهید می‌آید
آن‌که از تن رهید می‌آید
آن‌که با مرگ سرخ بیعت کرد
در مقام شهید می‌آید
آن‌که با بال روشن ایمان
تا خدا پر کشید می‌آید
شهیدان؛ زیباترین واژه فرهنگ عشق و ایثارند. شهیدان روشنایی مکتب ایمان
و زیباترین قصه دلاوری هستند و چه زیبا این عاشقان به سوی معبودشان
پر می‌کشند.

برادر ارجمند جناب آقای حسن نکویی

با نهایت تأسف و تأثر عروج شهادت‌گونه پدر همسرتان سردار رشید سپاه
اسلام حاج حبیب لکزایی را به شما و خانواده محترمتان تسلیت عرض
نموده و از خداوند متعال علو درجات برای آن ارجمند و صبر و اجر برای
بازماندگان خواستاریم.

شریک غمتان

خانواده‌های: پنجه کوبی، پیروزرام، عارفی

ابراز هم‌دردی

دفتر خلقت را واژه‌ای زیباتر از شهید زینت نمی‌بخشد و در آسمان هستی ستاره‌ای پر نورتر از شهید نمی‌درخشد. گوهری پاک باید که فیض شهادت را قابلیت یابد و خورشید عنایت و هدایت بر ذره او بتابد. خوشا به حال آن خاندان که کیسه رحمت یزدان خریدار جانی از آنان گردد؛ انسانی که ناگزیر طعم مرگ را خواهد چشید.

خانواده محترم لکزایی

عروج ملکوتی و شهادت‌گونه جانشین سپاه سلمان سیستان و بلوچستان و جانباز هشت سال دفاع مقدس سردار حاج حبیب‌الله لکزایی را به شما و سایر خانواده‌ها تبریک و تسلیت عرض نموده ما را در غم خود شریک دانسته رحمت واسعه الهی برای آن عزیز و صبر و شکیبایی را برای بازماندگان از ایزد متعال خواستاریم.

امین خلیلی

تنها او باقیست

ابراز هم دردی

ای چرخ فلک خرابی از کینه توست بیدادگری شیوه دیرینه توست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه توست
یقین داریم که هیچ کس به اندازه شما نمی داند که این زهر جدایی چقدر
تلخ است. تنها از خدا می خواهیم سینه بزرگتان را که در آن انبوهی از غم و
درد و فراق می باشد پذیرایی این غم عظیم قرار دهد.

خانواده‌های محترم لکزایی و پیغان

با کمال تأسف و تأثر عروج ملکوتی رزمنده و جانباز هشت سال دفاع
مقدس سردار حاج حبیب‌الله لکزایی را به شما و سایر بستگان تسلیت
عرض نموده و از خداوند بلندمرتبه برای آن زنده یاد علو درجات و برای
بازماندگان صبر و طول عمر مسألت می‌نمائیم و ما را در غم آن عزیز به
ملکوت پیوسته شریک بدانید.

گل رفته است و باغ عزادار مانده است حسرت به جان سپیدار مانده است

شریک غمتان

خانواده‌های جانپور و دوستی

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

شهید، آسمانی‌ترین ستاره کمال است و عاشورائی‌ترین آینه‌دار جمال. شهید
قطره‌های به دریا پیوسته و موج در ساحل وصال نشسته. شهید اعتبار گذشته
و افتخار آینده شهید حقیقت عشق است.

خانواده‌های محترم لکزایی و پیغان

با کمال تأسف و تأثر درگذشت عزیز گرامی‌تان برادر شهید حبیب‌الله
لکزایی را به شما و سایر داغداران تسلیت عرض نموده و از درگاه ایزد منان
برای آن شهید طلب رحمت و مغفرت و علو درجات و برای بازماندگان
صبر و شکیبایی از خداوند منان مسألت داریم.
روحش شاد و یادش گرامی باد

ما را در غمتان شریک بدانید

حبیب حیدری با برادران و پسران

بقا مختص ذات اوست

ایراز هم‌دردی

و بشارت دهید به مؤمنان و صابران زمانی که مصیبتی به شما می‌رسد صبر و شکیبائی پیشه کنید و بگوئید بازگشت همه به سوی اوست (قرآن کریم). پس خاضعانه و خاشعانه سر تسلیم و بندگی به آستانش فرود می‌آوریم.

خانواده‌های محترم لک‌زایی و پیغان

عروج ملکوتی سردار سرافراز اسلام و جانباز بی‌ادعای دفاع مقدس و پدر شهید جانباز شهید حبیب‌الله لک‌زایی را به شما و سایر داغداران تسلیت عرض نموده و از درگاه ایزد منان برای آن شهید طلب رحمت و مغفرت و علو درجات و برای بازماندگان صبر و شکیبایی از خداوند منان مسألت داریم.

روحش شاد و یادش گرامی باد

ما را در غمتان شریک بدانید.

خانواده‌های: سبحانی‌زاده، یاورزاده، بامری و شهریاری دوست

اوست پایدار

گر آهنگ رفتن کند روح پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
که باید سرانجام در خاک رفت خوشا آن که پاک آمد و پاک رفت

داغداران، خانواده محترم سلمان لکزایی و حاج مجیدالله کیخا
آیا می‌توان مرد حق را با آرزوهایش که همانا خدمت به خلق و خشنودی
مولایش بود در خاک نهاد؟

چگونه می‌شود چشمان به راه دوخته‌اش را با خاک پوشانید؟
پس نمی‌توان خورشیدی که اطرافیانش را گرمی می‌بخشید در خاک پنهان
کرد؟

خداوندا! چشمان خانواده‌اش را با کدامین تندیس آرام بخشیم؟
خالقا! انتظار بی‌وقفه فرزندان‌ش را با چه وعده‌بی‌نهایتی پایان دهیم و دستان
کوچک نوه‌هایش را با کدامین صورت گرم آشنا سازیم؟
یا مقلب القلوب:

قلب‌های خسته همکاران را با کدامین مرهم التیام بخشیم؟
حال چون رفتن را چاره‌ای نیست و خالق دوستان‌ش را گلچین می‌کند با
رخصت از شما می‌گوییم:
انا لله و انا الیه راجعون.

از طرف خانواده‌های شهرکی، فراهی، شهر یاری

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتنظر و ما بدلوا تبديلا»

خدایا! بار دیگر وداع و جدایی و خداحافظی؛ این بار خداحافظی با سردار سرافرازی از سبزپوشان ولایت و رهبری؛ سردار حماسه و شجاعت و بصیرت و سردار هشت سال دفاع مقدس و جانباز و پدر شهید؛ سرداری که آمر به معروف و ناهی از منکر و در نشر و گسترش فرهنگ مهدویت ید طولانی داشت و بسیجیان و پاسداران به او افتخار می‌کردند.

خدایا اگر نبود گفته خدای متعال در قرآن کریم که: «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» جدایی و فقدان این عزیز ارزشمند ابوالشهید سردار شهید حاج حبیب‌الله لکزایی برای ما بسیار گران تمام می‌شد و تحمل آن برای ما بسیار دردناک بود.

این ضایعه دردناک را به حضرت ولی عصر (عج)، مقام عظمای ولایت، مردم شهیدپرور استان، سبزپوشان سپاه و خانواده معظم و معزز تسلیت عرض نموده از خداوند می‌خواهیم که تحمل این مصیبت بزرگ را برای ما آسان گرداند.

روحش شاد و یادش گرامی باد

ما را در غمتان شریک بدانید.

سرهنگ پاسدار عوضعلی فقیری و برادران

بقا مختص ذات اوست

ابراز هم‌دردی

غریب و بیصدا مردن چه زیباست بسان لاله‌ها مردن چه زیباست
به پرواز آمدن تا کهکشان‌ها در آغوش خدا مردن چه زیباست
ای آسمان، ای جایگاه مقدس این چه سرّی است که همه خوبان رو به تو
دارند. این چه نهایی است که همه خوبان و پاکان شوق پرواز تو دارند.

خانواده‌های محترم لکزایی

با نهایت تأسف و تأثر عروج ملکوتی جانباز سردار سپاه اسلام حاج
حبیب‌الله لکزایی را به شما و سایر بستگان تسلیت عرض می‌نمائیم. ان
شاء الله صبر بازماندگان در این مصیبت موجب رضای حق و شادی روح
آن بزرگوار باشد.

شریک غمتان

خانواده شهیدان رنجوری مقدم

تنها او باقیست

ابراز هم‌دردی

آن‌که با روح خدا هم‌سفر دلها بود آن‌که در خلوت اندیشه خود با ما بود
زنده با عشق خدا بود و بقا یافت ز مرگ مردنی داشت که چون زندگیش زیبا بود

امان از لبخند به سوگ نشسته و زخم به خون آغشته،

امان از درد بر دل نشسته و اشک بر چشم نشسته،

در سوگ آن مهربان سفر کرده باید با تمامی شمع‌ها گریست،

با تمامی پروانه‌ها سوخت و با تمامی گل‌ها پرپر شد.

خانواده‌های محترم لک‌زایی

بر مشیت حضرت دوست سر تعظیم فرود آورده و با نهایت تأسف و تأثر

درگذشت سردار رشید اسلام سرتیپ دوم پاسدار ابوالشهبید حاج حبيب

لک‌زایی را به شما و خانواده‌های داغدار تسلیت عرض نموده از درگاه

حضرت سببحان برای آن فقید سعید، رحمت واسعه‌الهی و برای بازماندگان

صبر و شکیبایی مسألت داریم.

گل رفته است و باغ عزادار مانده است حسرت به جان سپیدار مانده است

شریک غمتان

خانواده‌های رفعتی

ابراز هم‌دردی

دفتر خلقت را واژه‌ای زیباتر از شهید زینت نمی‌بخشد و در آسمان هستی ستاره‌ای پر نورتر از شهید نمی‌درخشد. گوهری پاک باید که فیض شهادت را قابلیت یابد و خورشید عنایت و هدایت بر ذره او بتابد. خوشا به حال آن خاندان که کیسه رحمت یزدان خریدار جانی از آنان گردد. انسانی که ناگزیر طعم مرگ را خواهد چشید.

خانواده محترم لکزایی و ملت شهیدپرور سیستان

شهادت سردار حاج حبیب‌الله لکزایی را به شما و خانواده‌های داغدار تبریک و تسلیت عرض نموده ما را در غم خود شریک دانسته رحمت واسعه الهی برای آن عزیز و صبر و شکیبایی را برای بازماندگان از ایزد متعال خواستاریم.

شریک غمتان

جمعی از طایفه لکزایی (خاندان علی یاورخان)

ابراز هم‌دردی

بشارت دهید به مؤمنان و صابران، زمانی که مصیبتی به شما می‌رسد صبر و شکیبایی پیشه کنید و بگوئید بازگشت همه به سوی اوست. پس خاضعانه و خاشعانه سر تسلیم بر آستانش فرود می‌آوریم.

جناب آقای جعفر لکزایی و خانواده‌های محترم لکزایی و وابستگان
با تأثر و تأسف فراوان بدین وسیله رحلت جانسوز سردار رشید اسلام حبیب‌الله لکزایی را به شما بزرگواران تسلیت عرض نموده، برای آن مرحوم غفران و رحمت واسعه الهی و برای شما و سایر بازماندگان صبر و شکیبایی از دیدگاه ایزد یکتا مسألت می‌نماییم
ما را در غم خود شریک بدانید.

علی نژاد

مدیر کل صدا و سیما، مرکز کردستان

ابراز هم‌دردی

دفتر خلقت را واژه‌ای زیباتر از شهید زینت نمی‌بخشد و در آسمان هستی ستاره‌ای پر نورتر از شهید نمی‌درخشد. گوهری پاک باید که فیض شهادت را قابلیت یابد و خورشید عنایت و هدایت بر ذره او بتابد. خوشا به حال آن خاندان که کیسه رحمت یزدان خریدار جانی از آنان گردد. انسانی که ناگزیر طعم مرگ را خواهد چشید.

ملت شهیدپرور سیستان عروج ملکوتی و شهادت‌گونه جانشین سپاه سلمان سیستان و بلوچستان و جانباز هشت سال دفاع مقدس سردار حاج حبیب‌الله لکزایی را به شما تبریک و تسلیت عرض نموده ما را در غم خود شریک دانسته رحمت واسعه الهی برای آن عزیز و صبر و شکیبایی را برای بازماندگان از ایزد متعال خواستاریم.

راشکی

امام جمعه شهر ادیمی

که باور می کند در باغ ما داغ کبوتر را؟

ابراز هم دردی

خانواده محترم لک زایی (اعتمادی)

عروج ملکوتی سردار رشید اسلام سرتیپ دوم پاسدار ابوالشہید حاج حبيب لک زایی در طول هشت سال دفاع مقدس، جبهه های ما مملو از عاشقانی بوده است که سرگذشتشان را باید بر برگ برگ گل با خون شقایق ها نوشت. دلیرمردانی که در عرصه خاک لوای سربلندی را از دست ندادند و جان بر کفانی که پاره ای از تن خود را دادند تا شیوه پافشاری در راه حق را زنده نگاه دارند.

خبر عروج ملکوتی سردار سرتیپ پاسدار «حبيب لک زایی» که پس از سال ها تحمل رنج و مرارت جراحتهای دوران دفاع مقدس سرانجام دعوت حق را لیبیک گفت و به هم سنگران و هم زمان شهیدش پیوست، چنان سنگین و جانسوز است که به سختی به باورها می نشیند.

لیکن با نهایت تأسف و تأثر روح ملکوتی سردار گران قدر و یاور بسیجیان، هم رزم و خادم شهدا و فقدان همسری دلسوز و پدری فداکار را خدمت شما و خانواده های محترم و سایر بستگان تسلیت عرض نموده و از درگاه ایزد منان برای بازماندگان صبر جزیل و برای آن عزیز از دست رفته اجر جمیل و غفران الهی را خواستاریم.

روحش شاد

ما نیز خود را در غمتان شریک می دانیم

از طرف خانواده های صیادی، اربابی و قورزایی

ابراز هم‌دردی

ای عزیز از آشیان خود پریدن زود بود دل ز قید خانمان خود بریدن زود بود
همچو آئینه شهادت در برت ترسیم بود لیکن از شمع وجودت دل کشیدن زود بود
مگر نه این است که امام شهدا فرمود: «شهدا در قهقهه مستانه‌شان و در
شادی وصولشان عند ربهم یرزقون‌اند».
پس صبر و شکیبایی پیشه کنید که بازگشت همه به سوی اوست.

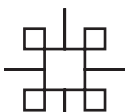
خانواده محترم لکزایی و ملت شهیدپرور سیستان

عروج ملکوتی و شهادت‌گونه جانشین سپاه سلمان سیستان و بلوچستان
و جانباز هشت سال دفاع مقدس سردار حاج حبیب‌الله لکزایی را به شما
تبریک و تسلیت عرض نموده ما را در غم خود شریک دانسته رحمت
واسعه الهی برای آن عزیز و صبر و شکیبایی را برای بازماندگان از ایزد متعال
خواستارم.

روحش شاد و یادش گرامی باد

شریک غمتان

معمدین و ریش سفیدان بخش پشت آب



فصل سوم

با یاران حبیب

■ گفتار اول

یاد و یادداشت

دل‌تنگ شهدا

به قلم: سرهنگ پاسدار برات دهقان
معاون هماهنگ کننده نمایندگی ولی فقیه
در سپاه سلمان استان سیستان و بلوچستان

نوشتن از سردار لکزایی - مردی که خدایی شده بود و معنویت در تمام وجود او موج می‌زد و مردی که تمام لحظات عمر را در راه خدا و خدمت به خلق خدا سپری کرد - کار دشواری است اما وظیفه خود می‌دانم که راجع به اوصاف این بسیجی مخلص چند نکته‌ای بگویم.

آشنایی و ارتباط بنده با سردار سرافراز جانباز شهید لکزایی به سی سال قبل برمی‌گردد. طی تمام مدتی که با ایشان معاشرت نزدیک داشتم او بر سر همان تعهد، اعتقاد و تلاش شبانه روزی اول انقلاب بود برای یک لحظه هم در روحیه و عملکرد او تغییری ندیدم. با بصیرت و آگاهی پیرو ولایت بود.

اهل کار و معاشرت خانوادگی

سردار لکزایی فردی متدین، با ایمان و متواضع و مجاهدی خستگی ناپذیر،

ساده‌زیست و برنامه‌ریز بود. صبح که از خانه خارج می‌شد بخش اعظم برنامه کاری‌اش مشخص بود. ساعت کار اداری برایش معنا نداشت، جلسات و برنامه‌های سپاه که تمام می‌شد تازه کار او در بنیاد مهدویت و ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان شروع می‌شد. با این همه مسئولیت و حجم کاری که داشت، رفت و آمد خانوادگی با پاسداران هم جزء برنامه‌هایش بود که این رفتار از ویژگی خاص فرمانده خستگی‌ناپذیری بود که ما شرمنده اخلاق حسنه او بودیم.

کادر سازی برای آینده

سردار لک‌زایی از فرماندهان مخلص، کم توقع و دلسوز بود که بدون هیچ چشم‌داشتی به مردم و بسیجیان و نظام مقدس جمهوری اسلامی خدمت می‌کرد. این شهید عزیز جهت کادرسازی برای آینده سپاه تلاش می‌کرد و از همین رو سعی داشت وقتی کاری به مسئولین و پاسداری واگذار می‌شود از او حمایت کند، راهنمایی‌های لازم را می‌کرد و نکات لازم را می‌گفت و در پشت صحنه مراقب بود تا فردی که مسئول پیگیری کار است احساس دلگرمی و توانمندی کند و کارش نمود پیدا کند. برای بهتر انجام شدن کار نظارت و پیگیری را جدی می‌گرفت.

اقامه نماز جماعت

به اقامه نماز اهمیت زیادی می‌داد و هیچ کاری مانع از انجام به موقع این فریضه نمی‌شد. او واقعاً جزء نمازگزاران واقعی بود. در سفرهایی که می‌رفتیم به نماز اول وقت تأکید داشت و اگر در محل نماز، روحانی وجود نداشت خودش به عنوان امام جماعت می‌ایستاد. در ستاد سپاه سلمان استان سیستان

و بلوچستان هم در مواقعی که روحانی نبود با درخواست همکاران به عنوان امام جماعت می‌ایستاد و همه پاسداران به ایشان اقتدا می‌کردند. ایشان این کار مهم را با کمال تواضع و فروتنی و آرامش انجام می‌داد.

عاشق خدمت در سپاه

با این‌که سی سال از خدمتش گذشته بود، همچنان همان روحیه پاسداران اول انقلاب و دوران دفاع مقدس را داشت. همیشه خود را بدهکار به نظام می‌دانست. این جمله را بارها از سردار لک‌زایی شنیدم که می‌گفت: «من خودم را وقف خدمت به نظام اسلامی از طریق سپاه کرده‌ام و به این لباس سبز افتخار می‌کنم و به هیچ مسئولیتی خارج از سپاه فکر نمی‌کنم.» خودم در جریان بودم که چند مورد مسئولیت اداری بیرون از سپاه به ایشان پیشنهاد شده بود که با قاطعیت رد کرد و نپذیرفت. می‌گفت تکلیف من خدمت در سپاه است؛ مگر اینکه فرماندهان مافوق از من بخواهند. یک بار از ایشان سؤال کردم: شنیدم می‌خواهید کاندیدای مجلس شورای اسلامی بشوید؟ گفت: تا زنده هستم این کار را نمی‌کنم، مگر جنازه‌ام برای کاندیداتوری ثبت نام کند!

پیگیر کار خانواده شهدا

به خانواده شهدا احترام خاصی می‌گذاشت و برای حل مشکلات خانواده شهدا تلاش می‌کرد؛ از سرکشی گرفته تا حل مسائل جانبی که پیش می‌آمد. یک روز جلسه‌ای در دفتر کارش بود. کار یک خانواده شهید خوب پیگیری نشده بود. سردار با ناراحتی گفت: مرگ برای ما بهتر است از اینکه زنده باشیم و کار خانواده شهدا امروز و فردا شود! بعد از یک سکوت معنادار دستور داد،

کار سریع باید پیگیری شود و نتیجه به ایشان ارائه شود.

اگر می‌خواهی پدرت را ببینی بیا فرودگاه

در حفظ بیت المال و عدم استفاده شخصی دقت زیادی داشت و به دیگران نیز توصیه می‌کرد. در مأموریتی در تهران همراه ایشان بودم. داخل شهر یک سری کارهای مربوط به سپاه و شهدا را پیگیری می‌کرد. بعد از اتمام کار، ماشین سپاه ما را به فرودگاه رساند. در فرودگاه که منتظر بودیم با فرزندش مصطفی که در تهران مشغول تحصیل بود تماس گرفت و با خنده گفت: اگر می‌خواهی پدرت را ببینی بیا فرودگاه. این رفتار را که از سردار دیدم به یاد برخورد امیرالمومنین - علیه‌السلام - با برادرش عقیل افتادم که در قضیه بیت المال با او چگونه رفتار کرد.

انصافاً این مرد خدا در مکتب اهل بیت پرورش یافته بود گفتم: حاج آقا ما که داخل شهر بودیم، خوب در مسیر ایشان را می‌دیدیم. گفتند: این دیدار شخصی است و خودرو مال بیت المال مسلمین است.

معذرت خواهی از سرباز

سردار در مکارم اخلاق و تهذیب نفس خیلی رشد کرده و لجام نفس اماره را در کنترل خود گرفته بود. بزرگ منشی و جایگاهش او را اسیر خود نکرده بود. برای کارکنان و ارباب رجوع احترام خاصی قائل بود. به حرف ارباب رجوع و مخاطب خود گوش می‌داد به نحوی که مخاطب محبت و دقت او را حس می‌کرد. یک روز بعد از نماز در فاطمیه ستاد، سربازی به ایشان مراجعه کرد. ایشان عجله داشت و جلسه‌اش داشت دیر می‌شد. گفت: «برو و فردا بیا» و حرکت کرد. با این‌که حرفش منطقی بود، کمی که رفت

برگشت و از سرباز معذرت خواهی کرد و نامه‌اش را گرفت و گفت: فردا بیا نتیجه‌اش را از من بگیر.

حبیب دلها

گنجینه اسرار پاسداران و بسیجیان استان سیستان و بلوچستان بود و پاسداران و بسیجیان به ایشان احساس نزدیکی می‌کردند. هر کسی مشکلی داشت با ایشان مطرح می‌کرد. مقبولیت خاصی بین کارکنان داشت و افراد با خیال راحت مشکلات خود را اعم از شخصی و کاری به حاجی می‌گفتند و خیالشان راحت بود که اسرار آن‌ها محفوظ می‌ماند. او از صداقت بالایی برخوردار بود. مشکل فرد را تا آخرین مرحله پیگیری می‌کرد و همیشه واقعیت را می‌گفت و اگر تمایلی به پیگیری مواردی نداشت با صداقت می‌گفت و برای فرد امیدواری کاذب ایجاد نمی‌کرد با این حال این افراد اگر کارشان انجام هم نمی‌شد باز راضی و با آرامشی درونی از اتاق سردار بیرون می‌رفتند.

ولایت مداری همه جانبه

با تمام وجود پیرو ولایت بودند. بعضی وقت‌ها افرادی دم از ولایت می‌زنند اما قلباً باور ندارند و در بعضی جاها لنگ می‌زنند؛ اما سردار با تمام وجود ولایت فقیه را به عنوان ولایت مطلقه پذیرفته بود و این پذیرش را در مباحث مهدویت از زبان و گفتار ایشان می‌دیدیم. سلسله مراتب فرماندهی و نمایندگی ولی فقیه در سپاه را رعایت می‌کرد. با این‌که فرد صاحب نظر در مسائل نظامی، فرهنگی و سپاه و بسیج بود پس از بحث و بررسی در جلسات به نظر فرمانده و مسئول نمایندگی ولی فقیه در سپاه احترام می‌گذاشت. یک

روز در دفتر کارش بودم، از نیروی انتظامی تماس گرفتند و ایشان را برای شرکت در صبحگاه مشترک دعوت کردند. سردار در جواب گفت من به فرمانده سپاه استان می گویم اگر ایشان صلاح دیدند شرکت می کنم. نهایت فروتنی و اطاعت پذیری از مافوق در گفتار و رفتار او موج می زد.

احترام به علمای دین

این فرمانده دلاور به جایگاه روحانیت تنها به عنوان یک عالم دین نگاه نمی کرد؛ بلکه روحانیت را مصداق فرموده پیامبر عظیم الشان اسلام صلوات الله علیه و آله می دید که فرمودند: «العلماء ورثة الانبياء؛ علما وارثان انبیا هستند.» بدین جهت بود که به علمای دین خیلی ارادتمند بود. به روحانیون داخل سپاه خیلی احترام می گذاشت. وقتی مسئول نمایندگی ولی فقیه در استان جا به جا می شد اولین فرماندهی که به دیدار مسئول نمایندگی می آمد ایشان بود. مسئولین نمایندگی ولی فقیه هم به ایشان ارادت پیدا می کردند. در هنگام بازدید و مأموریت به نواحی بعد از اتمام جلسه، اول به دیدار مسئول نمایندگی ولی فقیه که روحانی بود می رفت با این که آن روحانی شاید از لحاظ سنی در ردیف فرزندش بود.

عاشق اهل بیت علیهم السلام

ایشان در هیئت عاشقان ثارالله سپاه سلمان استان سیستان و بلوچستان مسئولیت داشت. اولین نفری بود که وارد مسجد جامع زاهدان می شد و پس از پیگیری برنامه های هیئت، در مسجد می ایستاد و به عزاداران حسینی خوش آمد می گفت و تا پایان عزاداری بر امور نظارت می کرد تا هر چیزی سر جای خودش قرار گرفته باشد؛ حتی به نظافت و تمیزی که به عهده

سرایدار بود دقت داشت.

چند سال در ایام عزاداری ۲۸ صفر، کاروان عزاداری به مشهد مقدس توسط سپاه استان اعزام می‌شد و مسئولیت کاروان با ایشان بود. دقت می‌کرد که همه امور به صورت کامل انجام شود با این که می‌توانست در این مأموریت از اتاق اختصاصی استفاده کند اما در میان جمعی که حدود سیصد نفر بودند استراحت می‌کرد؛ این هیئت متشکل بود از برادران و خواهران شیعه و سنی. او به هر دو قشر محبت و ارادت خاصی داشت و آن‌ها نیز.

آمر به معروف و ناهی از منکر

از حسن مراوده و ارتباط با سردار این بود که مدت زمانی را که در محضر او بودیم به گناه غیبت و تهمت آلوده نمی‌شدیم و این خود یک کلاس اخلاق برای حاضرین در محضر او بود. در حضور سردار کسی نمی‌توانست غیبت کند. بعضی وقت‌ها که صحبت کاری بود و باید مطلبی گفته می‌شد تأکید می‌کرد چیزی نگویید که در فرد نیست و اول هم نکات مثبت را بگویید. اگر در مورد کسی یا موضوعی از او سؤال می‌کردی با این که مطلع هم بود با یک لبخند یا با سؤال موضوع را عوض می‌کرد تا مطلبی که ناخوشایند است و یا بوی غیبت می‌دهد بیان نشود.

احترام به قانون

به شرع و قانون خیلی مقید بود. اگر از او تقاضای کاری داشتی می‌گفت خودت نگاه کن این کار مشکل شرعی نداشته باشد و قانونی باشد. این مطلب دایره تقاضای افراد را محدود می‌کرد و توقع فرد را پایین می‌آورد و اگر قول پیگیری می‌داد تا به نتیجه رساندن موضوع پیگیر بود و اگر به بن

بست می‌رسید و صاحب موضوع از او نتیجه را می‌پرسید می‌گفت: «نگران نباشید تازه کار شروع شده است» و در فرد امید به آینده ایجاد می‌کرد که با یک شکست دلسرد نشود بلکه با جدیت پیگیر کار خود بشود و خود سردار هم اگر به نتیجه می‌رسید که حق با آن فرد است واقعاً پیگیری را دوباره شروع می‌کرد.

وحدت، امنیت و خدمت

برای اولین بار اصطلاح و کاربرد واژه "شهادی وحدت، خدمت و امنیت" را ایشان برای حادثه تروریستی پیشین استفاده کرد. برای برنامه‌ریزی کار فرهنگی شهدا باید تهران می‌رفتم. خدمت سردار که آن موقع سرپرست سپاه سلمان بود رفتم و گفتم مواردی را برای جلسه آماده کرده‌ام اگر شما هم نظری دارید یا نکاتی را لازم می‌دانید که بیان شود بفرمایید تا در جلسه مطرح شود. ایشان مطلبی را گفتند و روی عبارت شهادی وحدت، امنیت و خدمت تأکید کردند. ما هم در جلسه مطرح کردیم و مورد استقبال اعضا قرار گرفت و از آنجا محور کارهای تبلیغی و چاپ پوستره‌های تبلیغاتی سپاه در مرکز و استان قرار گرفت.

معتقد به کار فرهنگی

سردار لک‌زایی با توجه به این که به عنوان یک کارشناس مسائل نظامی، سیاسی و بسیج مطرح بود و در این زمینه صاحب نظر بود اما به کار فرهنگی خیلی اعتقاد داشت. به کار فرهنگی به عنوان راهبردی‌ترین راه برای مقابله با دشمنان نگاه می‌کرد. بنده که مسئولیت کار فرهنگی در سپاه استان را داشتم و با شناختی هم که از سردار نسبت به اعتقاد او به کار فرهنگی داشتم، در

امورات کاری بیشتر مواقع با سردار مشورت و دیدگاه او را می‌خواستیم. سردار راه‌کارهای مناسب و لازم را یادآور می‌شد. نسبت به مصاحبه با صدا و سیما چندان تمایل نشان نمی‌داد. ایشان بیشتر مواقع با اکراه می‌پذیرفت، مخصوصاً اگر جزء مأموریت و شرح وظایفش نبود می‌گفت از دیگر فرماندهان استفاده کنید ولی وقتی واضح به ایشان می‌گفتم که کسی نیست یا قبول نکرده‌اند او بی‌ریا و از روی تواضع قبول می‌کرد. برای سخنرانی‌ها در مجالس هم چنین بود.

مدیریت بحران

آغاز فرماندهی ایشان در سپاه زابل مصادف شد با سیلاب بزرگ سیستان که در پایان سال ۱۳۶۹ و آغاز سال ۱۳۷۰ اتفاق افتاد. با توجه به این‌که گستردگی سیلاب زیاد بود و کار امداد رسانی از سوی شورای حوادث در فرمانداری به سپاه شهرستان زابل واگذار شده بود، قبل از ورود آب به روستاها می‌رفتیم و مردم را با خبر می‌کردیم و خانواده‌هایی که آمادگی لازم را نداشتند کمک می‌کردیم و آنها را با وسایلشان به جای مناسب می‌بردیم و یا پس از آب گرفتگی منازل با قایق می‌رفتیم و مردم را همراه وسایلشان از آنجا خارج می‌کردیم و یا برای حفظ شهر زابل درخت‌های گز با شاخ و برگ، قطع و جلوی سیل بندها قرار داده می‌شد؛ در تمامی این فعالیت‌ها مهمان مجاهدت و تلاش شبانه روزی سردار بودیم.

دل‌تنگ شهدا

سردار لک‌زایی دل‌تنگ شهدا بود. به شهدا علاقه زیادی داشت و از آنها با عظمت و افتخار یاد می‌کرد. یک روز یکی از فرماندهان دفاع مقدس در

فاطمیه ستاد سپاه سلمان بین دو نماز خاطره می گفت. در حین سخنان خود یادی از سردار شهید میرحسینی و دیگر شهدا کرد. سردار چنان گریه می کرد که همه جمعیت ناگهان متوجه سردار شدند؛ انگار همین حالا خبر شهادت سردار شهید میرحسینی و دیگر شهدا را به او داده اند. برای من که گریه سردار را در شهادت شهید مسلم و شهید پیغان (فرزند و دامادش) ندیده بودم جای تأمل داشت که واقعاً سردار برای شهدا دلتنگ شده است.

شهادت در مأموریت

سرانجام هم این سردار سپاه اسلام و مجاهد نستوه و خستگی ناپذیر زمانی با این دنیای خاکی وداع گفت و به خیل عرشیان شهید پیوست که در حال خدمت به سپاه و نظام مقدس جمهوری اسلامی بود.

روحش شاد

مردی از تبار حسینیان زمان

یادداشت همکاران شهید لکزایی در ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان به مناسبت چهلمین روز شهادت

دفتر روزگار بار دیگر ورق خورد و روز عاشورای سرور و سالار شهیدان ابا عبدالله الحسین(ع) و یاران باوفایش مصادف با چهلمین روز شهادت مردی از تبار حسینیان زمان گردید.

هم او که عمر پربرکت خویش را از ابتدای جوانی به عنوان یک بسیجی مخلص و بی‌ادعا، در مصاف با دشمن بعثی، جان شیرین بر کف نهاد و در دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی، بدن را تقدیم نمود و به خیل جانبازان پیوست.

او که صبورانه و با متانت تمام شاهد به شهادت رسیدن فرزند جوان خویش بوده و خم به ابرو نمی‌آورد و با تمامی جراحاتی که از دوران دفاع مقدس در بدن داشت با قبول مسئولیت‌های سنگینی چون جانشینی فرماندهی سپاه سلمان استان، دبیری ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر و مدیریت

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی (عج)، ریاست مؤسسه خیریه امدادگران عاشورا، ریاست هیأت امنای گلزار شهدای حضرت رسول اکرم(ص) ادیمی و مسئولیت‌های دیگر، تا لحظات آخر عمر بدون کم‌ترین توقع و با تمام وجود در نشر و ترویج فرهنگ اسلام ناب محمدی(ص) سر از پا نمی‌شناخت.

اینک در چهلمین روز شهادت سردار رشید سپاه اسلام، حاج حبیب لک زایی، دور هم جمع شده‌ایم تا با روح بلندش پیمان ببندیم که همواره از راه و روشی که او به عنوان سرباز فداکار ولایت و رهبری برای ما ترسیم نموده، یک لحظه عقب‌نشینی نکنیم و چون او تا پای جان بر عهد و میثاقمان با آرمان‌های امام و رهبری ثابت قدم باشیم.

مهربان روزهای بحرانی!

دلنوشته هم‌زمان شهید در هیئت رزمندگان اسلام
استان سیستان و بلوچستان
به مناسبت چهلمین روز شهادت

سردار آشنا! ابو‌الشهید جان‌باز! مرد روزهای سخت! مهربان روزهای بحرانی!
چهل روز گذشت؛ نمی‌دانیم برای تو چگونه، اما برای دوستانت بسیار
سخت و طاقت سوز بود.

در این اربعین یارانت هر چه از تو می‌گویند تمامی ندارد؛ تازه کم‌کم داریم
می‌فهمیم چه کاره بوده‌ای! ما منتظر رونمایی از چهره بی‌ریای توایم. با
رونمایی از یک کتاب قلب ما آرام نمی‌گیرد؛ ای حبیب دلها! سردار! کجایی؟
مهمانی یا میزبان؟ شاید هم هر دو؟ آنجا هم مردم‌داری می‌کنی؟ چه خبر
از دوستان قدیم و جدیدت؟ «سردار سرلشکر حاج قاسم میرحسینی» را
می‌گوییم. چه خبر از شهدای وحدت، امنیت، خدمت؛ «سردار سرلشکر
شوشتری» و «سردار محمدزاده»؟ از هم استانی‌هایت چه خبر؟

سردار دو ماهه تاسوعای چابهار، «ثنا پردل» و دیگر جوان‌مردان شهید
تاسوعای چابهار مسجد جامع، مسجد حضرت علی (ع) و جوانان بلوار
ثارالله و شور و ... را دیدی؟ مطمئنم بچه‌های تاسوکی را دیده‌ای! اگر همه

را ندیده‌ای، حتماً از مسلم و نعمت خبر داری! لابد سخنان زیادی برای گفتن دارید؛ می‌دانم! طبیعی است در دنیا که وقت برای خود و خانواده‌ات نداشته‌ای! در تاسوکی هم حاضر نشدی بروی بالای سرشان و گفتی «فرقی نمی‌کند آنها هم مانند سایر شهدا.»

حاج حبیب! آنجا باید سرت خیلی خلوت باشد، فکر می‌کنم آنجا دیگر خبری از صبح رفتن به سپاه، و گاه و بی‌گاه و شب و سحر رفتن به ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر، بنیاد فرهنگی مهدی موعود(عج)، مؤسسه خیریه امدادگران عاشورا، گلزار شهدای حضرت رسول اکرم(ص) ادیمی، دانشگاه و جلسات مختلف در تهران و جاهای دیگر نباشد.

دردهای سینه و قلب و پهلویت چطور است؟

جای ترکش‌هایت خوب شده؟

حبیب دلها!

اکنون که آرام خفته‌ای و به تعبیر پیر جماران به وجه الله نظر می‌کنی، ما بازماندگان در این شهر و دیار همچنان مات و مبهوت دانش و بینش و رفتار تو در این استان هستیم و اعتراف می‌کنیم که سردار حبیب لکزایی یار و یاور، بی‌همتا و بی‌مانند و بی‌ادعا و بی‌ریا و حبیب قلب‌ها بود.

با این‌که هنوز برای ما یاران و هم‌سنگرانت در هیئت رزمندگان اسلام استان سیستان و بلوچستان باور رفتن تو سخت و سهمگین است ناباورانه و بغض آلود شهادت تو در مأموریت و در لباس سبز سپاه را صمیمانه به تک‌تک دوست‌دارن و رهروانت و یکایک مردم خوب و مهربان و انقلابی ایران و مخصوصاً مردم دوست‌داشتنی استان سیستان و بلوچستان و خصوصاً به خانواده محترم و ولایی و ارجمند تو بالاخص پدر بزرگوارت تبریک و تسلیت عرض می‌نمایم.

خداحافظ فرمانده

یادداشت بسیج دانشجویی
استان سیستان و بلوچستان

مرغ جان یک شب ندای ارجعی خواهد شنید
موقع پرواز او از ملک تن خواهد رسید
باورش برایمان سخت است! خیر، حقیقتاً حزن انگیز بود! داغی بر دل‌مان
نشست؛ آن گاه که این پیام در سراسر شهر و استان منتشر شد: «سردار
لکزایی درگذشت.»

سردار عزیز! بی شک برای مردم استان، خصوصاً فرزندان بسیجیت این
پیام می‌توانست تکان دهنده‌ترین خبری باشد که در آستانه سالروز شهادت
سردار شوشتری و سردار محمدزاده منتشر گردد. اما چه باید کرد؟ تقدیر بر
این است که دیگر تو را نبینیم.

سردار سخت کوش و مهربان!

شاید بیش از همه برای دانشجویان بسیجی اردوهای جهادی باور کردن

این مصیبت تأسف‌بار سخت باشد؛ چرا که دیگر یار درد آشنا و یاور صدیق عرصه‌های جهاد و عمل در بین آنها نخواهد بود. چگونه باور کنیم نبودنت را؟ تویی که در دورترین نقاط خدمت رسانی استان با آغاش باز در سخت‌ترین شرایط و در اوج خستگی به دیدارمان می‌شتافتی و با آن چهره خندان و صمیمیت، گره‌گشای امورات بودی.

آری سردار، قرار است دیگر نیایی! تو رفتی تا به یاران شهیدت پیوندی. خوشا به حالت که با افتخار از این عالم کوچ کردی و پس از سال‌ها دلتنگی به یاران شهیدت پیوستی. رفتی تا به مردان آسمانی و یاران دیرینت همچون سردار میرحسینی، شوشتری و محمدزاده پیوندی. تو رفتی و شاید بیش از همه مسلم شهیدت در انتظار دیدار توست.

سردار مهربان و سخت‌کوش!

تو رفتی تا خاطرات شیرین حضور صمیمی و با صفایت در یاد و خاطر بچه‌های جهادی گرم‌تر از همیشه بماند و این ندا همواره بر قلبمان حکمرانی کند و آویزه گوشمان باشد.

سردار! پدر شهید، آشنا، جانباز، مرد روزهای سخت!

تو همیشه فرمانده قلب‌های دردکشیده ما باقی خواهی ماند و چشمان ما همواره منتظرت می‌ماند تا اردوی جهادی را با حضورت منور سازی. رفتنت سخت و جانگداز است اما یاد تلاش‌های بی‌دریغ تو در اوج کسالت برای خدمت به این ملت و رهبری ما را در راهی که در آن قدم گذشته‌ایم مصمم‌تر و ثابت قدم‌تر خواهد کرد.

فرمانده عزیز!

از این پس در هر نقطه از استان که باشیم باز منتظرت می‌مانیم اما نه به قدم که به دل، نه به حضور که به جان، نه به دیدار که به یاد خاطرات با تو بودن

از هیچ کوششی برای تحقق آرمان‌هایت دریغ نخواهیم کرد.
خداحافظ فرمانده! خداحافظ برادر خستگی ناپذیر و مرد روزهای سخت
انقلاب. تو رفتی و یاد تو و آن کلام دلنشینت مرهمی است بر داغ دل‌مان
و سندی است برای ما که همواره برای ولایت باید سوخت تا ولایت تنها
نماند...

بدین وسیله عروج ملکوتی و ضایعه درگذشت جانگداز سرداری از خیل
مردان آسمانی، یار و یاور صدق عرصه‌های خدمت رسانی، مردی از خیل
فرزندان حضرت روح الله، سردار سرافراز حبیب الله لک‌زایی را به همه مردم
استان، همکاران و هم‌زمان و دانشجویان جهادگر بسیجی و علی‌الخصوص
خانواده آن عزیز سفر کرده تسلیت عرض کرده و صبر و شکیبایی را برای
همه دوستان وی از درگاه ایزد منان خواستاریم.
باشد تا همراه یاران شهیدش در جوار حضرت سیدالشهدا محشور گردد.

غمی جان سوز بر سینه عاشقان ولایت

یادداشت بسیج دانشجویی
دانشگاه سیستان و بلوچستان

بسم الله الرحمن الرحيم

«و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
- کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار، بلکه زنده اند و نزد
پروردگارشان به ایشان روزی می دهند».

«جانبازان، شهیدان زنده ای هستند که با اطاعت از خداوند متعال و ولایت
فقیه در راه اسلام از مال و جانشان گذشتند، اینان کسانی هستند که با نفس
خود مبارزه کردند و از همه چیز خود در راه مبارزه حق علیه باطل گذشتند،
اینان کسانی هستند که به معنای واقعی برای تمام اقشار جامعه ما الگو و
اسوه هستند. چرا که در مسیر الهی قدم برداشته و به آنچه خدا راضی بوده
عمل کرده اند».

گویی که در تقویم تاریخ پهنه سیستان و بلوچستان باید صفحه ای گشود

و در آن هفته ای را به اسم عاشقانی حک نمود که تن و جان را به درگاه دوست تقدیم نمودند تا هیچ‌گاه نور وحدت در قلب شیعه و سنی رو به خاموشی نگراید.

و امروز در آستانه سالگرد شهدای وحدت سردار شهیدمان نماز عشق را به قد قامت شهادت ایستاد.

امروز پهلوانی جام نیستی را در سرای دوست سر کشید تا باز هم در آستانه سالروز پرواز شهدای وحدت زندگی حماسه وار قهرمانانی در این خطه برایمان تجلی پیدا کند که تمام همشان این بود که برایمان یادآوری کنند که هیچ چیز مهم‌تر و بالاتر از این نیست که در اطاعت از ولی خود آن‌چنان باشیم تا این‌که مدال مقدس شهادت را بر سینه مان ببینیم. حقا که شهادت سردار لک‌زایی این پدر دو لاله شهید، غمی جان‌سوز را بر سینه عاشقان ولایت گذاخت و دردی را بر جانمان نهاد که مرهمش جز با عنایت صبر از سوی پروردگار برایمان متصور نیست.

شهادت این یار والا مقام حضرت ولی عصر(عج) را به محضر ایشان، امام خامنه ای و خانواده بزرگوار و به مردم غیور استان سیستان و بلوچستان تبریک و تسلیت عرض می‌کنیم. از خداوند متعال خواهان علو درجات برای این شهید عزیز هستیم.

به رضای خداوند در همه شئون زندگی توجه داشت

به قلم: پرویز لکزاییان فکور
مدرس مراکز تربیت معلم

باورم نمی شد که ساعت دوازده و سی دقیقه سه شنبه ۲۵ مهرماه ۱۳۹۱ این خبر ناگوار را توسط یکی از آشنایان بشنوم. خدایا! چه می شنوم؟ نمی دانم چه کنم؟ تلفن را برمی دارم. خدا خدا می کنم خبر دروغ باشد. زنگ می زنم. خاموش است، شماره بعدی هم خاموش است. ناراحت می شوم، می خواهم زودتر بشنوم که خبر دروغ است. دستپاچه شده ام مجدداً شماره ای دیگر، خاموش است ... به شماره نگاه می کنم شماره سردار است! اما من که شماره سردار را نگرفته بودم ...

میثم، مصطفی، جعفر و ... هیچ یک جواب نمی دهند؛ تلفن ها یا خاموش است یا مشغول. شماره بعدی را می گیرم؛ خیلی تلخ و غمگین جواب می دهد، او هم شنیده است اما مثل من باورش نمی شود. پیامک های بدشگونی هم می رسد.

خودم را به منزل سردار می‌رسانم. سردار! متأسفانه ... بازهم باورم نمی‌شود. وارد خانه می‌شوم. بستگان و یاران همکاران با چهره‌هایی مغموم و مات و حیرت‌زده! بغضم می‌ترکد. خدایا چه می‌شنوم؟ دیگر چشمان نالایقم آن تبسم‌های ملیح، آن فروتنی و تواضع، آن متانت و وقار و آن قامت رعنا را نخواهند دید؟ گلچین روزگار عجب خوش سلیقه است ...

* * *

پیکر مطهرش با هوایم‌ای اختصاصی سپاه پس از تشییع در پادگان قدر سپاه تهران به زاهدان منتقل گردید و پس از تشییع در زاهدان و زابل سرانجام در گلزار شهدای حضرت رسول اکرم ادیمی و در حسینیه گلزار به خاک سپرده شد.

مردم حق دارند خون بگریند. با شهادت سردار من هم زندگی‌ام را مرور کردم.

* * *

در یک جلسه فامیلی که در چند ماه قبل از شهادتش به اتفاق جمعی از فامیل با محوریت او برگزار شد، بنده به عنوان شروع کننده جلسه در اهمیت برگزاری آن جلسه متوسل به قرآن شدم و آیه ۱۳ سوره حجرات را قرائت نمودم آنجایی که قرآن می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ؛ ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.»

ایشان پس از سخنان کوتاهی و جمع‌بندی، هدف از برگزاری چنین جلساتی

رافقط و فقط رضای الهی، صله رحم و رسیدن به تقوای الهی عنوان نمودند؛ و هدف‌های مادی و دنیوی را غیرماندگار و آنی برشمردند که خود نشان‌گر عمق توجه شهید به رضای خداوند در همه شئونات زندگی داشت.

* * *

به نظر می‌رسد هدف او هدایت انسان‌ها خصوصاً جوانان بود و برای همین هم در کنار شغل شریف فرماندهی، در چند وادی دیگر از جمله بنیاد مهدویت و دبیری ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر و... قدم نهاد چرا که در این آوردگاه رسیدن به مقصد که فیض‌دهی به دیگران و فیض‌گیری از اولیاءالله است سهل‌تر و مهیاتر است.

* * *

دیدار آخرم با سردار شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۳۳ بود که سردار همراه با خانواده و جمعی از فامیل افطاری را در منزل حقیر مهمان بودند؛ شاید هم آن شب معنوی شب خداحافظی بود و ما نمی‌دانستیم. اما اولین دیدارمان کی و کجا بود؟

* * *

به یاد دارم در بهمن ماه سال ۱۳۵۹ در مسابقه کتاب‌خوانی که با همکاری بسیج در مدرسه راهنمایی سلمان فارسی روستای حیدرآباد برگزار شده بود، شرکت کردم و موفق شدم مقام هم کسب کنم. همان وقت به اتفاق دو دانش‌آموز دیگر مدرسه که متأسفانه یکی از آن‌ها به رحمت الهی پیوسته برای اولین بار در فروردین ۱۳۶۰ در اردوی دانش‌آموزی که در زرند کرمان و در محل هنرستان کشاورزی آنجا به همت بسیج و سپاه برگزار شد شرکت کردم.

این اولین سفر عمرم بود؛ تنها و بدون والدین. زاهدان را هم برای اولین

بار بود که می‌دیدم در حالی که برای گذراندن اولین دوره آموزش نظامی آمده بودم. اولین باری هم بود که با سبزجامگان سپاه از نزدیک همنشین و همراه می‌شدم. حالا که صحبت از اولین‌ها شد، اجازه بدهید که بگویم اولین چهره پاسداری که در ذهنم ماندگار شد، «شهید خمر» بود؛ او هنرمند هم بود، تابلوها و پلاکاردهایی که توسط آن هنرمند شهید خلق شده بود خیلی برایم جالب و جذاب بود. آن موقع واحد تبلیغات سپاه در خیابان مصطفی خمینی بود.

ارتباط من با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از همان ایام - یعنی فروردین ماه سال ۱۳۶۰ - شروع شد. اگرچه این ارتباط بیشتر در زمینه کارهای هنری و فرهنگی بود اما در بیشتر برنامه‌ها، خصوصاً مانورها و دوره‌های آموزشی هم شرکت می‌کردم.

* * *

دومین دوره آموزش نظامی را در هنرستان فنی شهید باقری زابل به فرماندهی «سردار محب‌علی فارسی» در سال ۱۳۶۱ گذراندم. در این سال من به عنوان خطاط (تابلونویسی و دیوارنویسی) همکاری و حضورم در سپاه بیشتر شد و در همان سال بود که برای اولین بار نام «برادر حبیب لکزایی» را شنیدم. شباهت فامیلی بهانه‌ای شد که در صدد برآیم که او را از نزدیک ببینم، تا این که در سال ۱۳۶۲ برای اولین بار سیما و شمایل زیبای او را دیدم و بعدها فهمیدم که او فرزند «حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا اعتمادی» است. پدرم دوران کودکی و نوجوانی را با حاج آقا سپری کرده بود و حتی بارها خاطره‌ای از ظلم ستیزی و درگیری با زورگویان و دفاع از مظلومان حاج آقا را برایم تعریف کرده بود. من آن موقع دانش‌آموز دوم دبیرستان بودم.

* * *

زمانی که سردار مسئولیت فرماندهی حوزه مقاومت نجف اشرف بخش مرکزی شهرستان زابل را برعهده داشت با تلاش و پیگیری آن شهید عزیز چندین مانور آمادگی نظامی شبانه در منطقه پشت آب فعلی، در پشت باغ کشاورزی ادیمی یعنی شرق گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) شهر ادیمی برگزار شد. این مانورها فقط جنبه آمادگی دفاعی صرف نداشت بلکه در رشد دیگر ابعاد شخصیتی بسیجیان به ویژه تقویت مهارت‌های اجتماعی و اعتقادات دینی و اخلاقی از جمله تقویت روحیه ایثار، گذشت، فداکاری، قناعت، صبر و پایداری، خلاقیت و از همه مهم‌تر با زبان شیوای هنر به بعد زیباشناختی هم توجه می‌شد. رسیدن به این مهم هم بود که در پایان هر برنامه آموزش نظامی و یا مانوری که با وجود همه سختی‌های آموزشی طاقت فرسایی چون گذر از میدین مین، سیم خاردار، کانال‌های عمیق، فتح سنگرهای دشمن فرضی و دیگر موانع فرضی آنی و یا از پیش تعیین شده، زبان حال هر بسیجی چیزی جز «ما رایت الا جمیلاً» نبود. او در این برنامه‌ها و مانورها مردانی ساخت که با سرافرازی و سربلندی «عند ملیک مقتدر» و «عند ربهم یرزقون» شدند تا که فرشیان به آن‌ها غبطه خورند.

* * *

در مانورها و دیگر برنامه‌های مختلف، تمام خصوصیات برشمرده فوق را در سیمای آن عزیز در آن ایام می‌دیدیم. او با شهدا همگون شده بود و با آن‌که فرمانده ارشد آن حوزه بود برای سهولت در امر سازماندهی نیروها خصوصاً کاروان وسایل نقلیه که بیشتر کامیون و کمپرسی بود و بسیجیان بر آن‌ها سوار و به سوی محل برگزاری مانورها حرکت می‌کردند برخلاف عرف معمول به جای آن‌که سوار بر لنکروز سپاه شود بر یک موتور هندل سوار و در جلو یا عقب کاروان حرکت می‌کرد و از پایگاه بسیج شهر بنجار تا محل برگزاری

مانورده‌ها بار چون پروانه دور کاروان بسیجیان می‌گشت و در آن سرماهای طاقت فرسا به سازماندهی نیروها می‌پرداخت و مسئولین گروه‌ها و دسته‌ها را راهنمایی و دستورات لازم را صادر می‌نمود.

* * *

عصر یکی از همان روزها که بسیجیان منطقه پشت آب (آن زمان بخش مرکزی و پشت آب شامل یک منطقه بود) برای مانور آماده می‌شدند و در حسینیه شهر «بنجار» مستقر بودند پس از توجیه برنامه‌های مانور، ناهار که شامل یک تکه نان و یک کنسرو بادمجان توزیع شد. شام نیز یک کنسرو ماهی تون همراه با نصف نان بود. حبیب در کنار حوضچه آب وسط حسینیه بنجار نشست و همچون دیگر بسیجیان نان را بر زانو نهاد و پس از باز کردن در کنسرو مشغول به خوردن شد. یکی از بسیجیان زودتر ناهارش را تمام کرده بود و حبیب احتمالاً با این ذهنیت که شاید سیر نشده باشد او را به سوی خود فرا خواند تا با غذای او سهیم شود. سرانجام با اصرار حبیب آن بسیجی حاضر و چند لقمه‌ای هم با فرمانده‌اش هم غذا شد.

* * *

او در خانه هم چنین بود؛ با همان متانت، سنگینی، سکوت، آرامش، کرامت، گذشت، فداکاری، ایثار، خستگی ناپذیری و... او شخصیت دوگانه‌ای در خانه و بیرون از خانه نداشت. این را از زبان یک یک اعضای خانواده محترم‌شان می‌گوییم.

* * *

در سخنرانی‌هایی که در مراسم شهادت سردار از بعضی خطبا و بزرگان می‌شنیدم این جمله بیشتر تکرار می‌شد که سردار لک‌زایی از کسانی بود که به لباس سبز پاسداری و درجه سرداری‌اش شخصیت داده بود. شاید این

سخن عزیزان و بزرگانی باشد که او را با آن لباس و درجه دیده‌اند؛ اما کسانی همچون حقیر که سال‌های ۶۱ و ۶۲ را به یاد می‌آورند به عیان دیده‌اند که او بدون لباس و درجه و با کمی سن هم، شمایل یک فرمانده سرافراز و رشید اسلام را در چشم و ذهن هر بیننده‌ای تداعی می‌کرد. در هر جمعی که حبیب را می‌دید، یک سروگردن از دیگران بالاتر و والاتر بود؛ چه در سال‌های اول انقلاب و چه در آخر ایام زندگی پر برکتشان. او بدون درجه هم فرمانده و سردار بود.

* * *

شبی در ساعت یک بعد از نیمه شب دیدم علیرضا کوچولو با تلفن همراهم بازی می‌کند و در این بین شماره همراه سردار را هم گرفته است. با عجله موبایل را از دستش گرفتم و قطع کردم. روزی از این عملکرد علیرضا معذرت خواهی کردم؛ سردار با لبخند گفت: حدس زدم کار بچه‌ها باشد.

* * *

به راستی درباره حبیب دل‌ها باید گفت «جمعت فی صفاتک الاضداد». شجاعت او در میدان‌های جنگ و ترس او از خداوند و بی‌اعتنایی او به عناوین و امورات دنیوی که گویی در این زمینه فقیرترین بود. قناعت او در برابر هر آنچه از دوست می‌رسد نیکوست؛ افتادگی او در برابر زیردستان و هیبت و صلابت او در برابر زورگویان. کسی که بر قاتل فرزند شهیدش هم توهین نمی‌کند و فقط اکتفا می‌کند به دو کلمه: بچه است!

خلق یخجل النسیم من العطف و بأس یدوب منه الجماد

به راستی اخلاقی داشت که نسیم سحر را شرم‌منده می‌کرد و هیبتی که جماد را ذوب می‌کرد. در حقیقت همه چیز حبیب برای خدا بود و من شهادت می‌دهم که؛ حبه لله. بغضه لله. اخذه لله. ترکه لله.

* * *

سردار در پایان مراسم بزرگداشت شهدای تاسوکی در قم وقتی متوجه می‌شود «حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر بهرام دلیر» استاد درس مکاسب فرزند شهیدش «مسلم» بوده‌اند متواضعانه در محضر آن استاد برای فرزند شهیدش نیز طلب مغفرت می‌کند.

او نفس را هیچ گاه راغب نکرد چه که مولایش علی (ع) گفته بود:

ادب النفس با لِقْنوع و الا
طلبت منك فوق ما یکفیها
و النفس راغبه اذا رغبتها
و اذا ترد الی قلیلاً تقنع

جلوی نفس را بگیر؛ هر چه نفس را راغب کنی راغب می‌شود؛ به کم برگردانیم قانع می‌شود. نفس را به قناعت ادب کن؛ در غیر این صورت از تو چیزی می‌خواهد که برای آوردنش در کفایت تو نیست.

زندگی ساده و بی‌پیرایه او، عدم علاقه به گرفتن امتیازات مادی و مالی که زمینه هم برای او فراهم بود خود نشانه‌ای از باور بالای او در بی‌وفایی دنیا و تلاش در جهت ره توشه آخرت بود.

* * *

من کنار مزار شهید لکزایی ام. به بهانه مراسم چهلم. چهل روز است که در خود می‌پیچم. به مراسم می‌رسم؛ حسینیه پر از اقشار مختلف است؛ ائمه محترم جمعه و جماعت، کشاورز، کارگر، کاسب، مسئولین و.... آخر او به قشر خاصی تعلق ندارد او از همه است. قاریان قرآن خواندند و مداحان مداحی، حجت‌الاسلام دکتر نجف لکزایی هم سخنرانی کرد و روضه خواند.

زمان تنگ است باید خودم را به زاهدان برسانم. پس از پایان سخنرانی دکتر و قبل از پایان مراسم با صاحبان عزا خداحافظی می‌کنم. فردا کلاس دارم و باید زود برگردم زاهدان.

* * *

دور از چشم دوستان به کنار جاده می‌آیم تا با ماشین‌های عبوری خود را به ترمینال زابل برسانم. یک ماشین پراید ترمز می‌زند. راننده مردی است تقریباً سی ساله به همراه سه کودک دبستانی. صندلی کنار راننده برایم خالی می‌شود و می‌نشینم. بعد از سلام و علیک با اشاره به دو کودک اولین جمله‌اش به لهجه سیستانی این است: «امام حسین امروز از نو این دو بچه را به من داده. در مراسم عزاداری عاشورا هر دو تا از روی وانت تویوتا پرت می‌شوند و به زمین می‌خورند اما به برکت وجود امام حسین هیچ آسیبی نمی‌بینند!».

بعد یادش می‌آید و می‌پرسد: «راستی حاج آقا سر مزار چه مراسمی بود؟»

جواب می‌دهم مراسم اربعین شهادت سردار شهید حاج حبیب لکزایی. وقتی می‌فهمد با شهید نسبت فامیلی دارم مکث می‌کند و می‌پرسد راستی چگونه آدمی بود، من خیلی از خوبی‌های او شنیده‌ام و همیشه در تلویزیون او را می‌دیدم. مخلص شمه‌ای از واقعیت‌های زندگی حاجی را به طور اجمال برای او بازگو می‌کنم و او با بغض و طلبکارانه مرا مورد عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید چرا شما این گونه انسان‌ها را به مردم معرفی نمی‌کنید؟ چرا این‌ها را کتاب نمی‌کنید و به ما مردم و جوانان نمی‌دهید تا زندگی شرافتمندانه‌اش را پیشه و سیره زندگی‌مان بکنیم و بکنند؟ به فلکه جهاد می‌رسیم و بدون این که کرایه‌ای از من بگیرد، خدا حافظی می‌کند و من متعجب از برخورد و فکر او.

* * *

عصر پنج شنبه سی‌ام آذر ۱۳۹۱ یعنی ۶۶ روز پس از عروج ملکوتی‌اش برای رفع دلتنگی و آرامش دل به قصد زیارت تربت پاکش از زاهدان روانه سیستان می‌شوم. پس از قرائت فاتحه، سری هم به مزار پاک شهید مسلم، شهیدان پیغان و دیگر هم‌سفرانشان می‌زنم. پس از لحظه‌ای مادر مسلم هم می‌رسد. مجدداً نزد حبیب دل‌ها می‌روم. آقا صادق هم به دیدن بابا آمده است و تعدادی دیگر از بستگان. شب قبل به او پیامک داده بودم که دلم برای حاجی تنگ شده. پس از زیارت دو ساعته برای عرض ادب به منزل والد محترشان حضرت حاج آقای اعتمادی (لک‌زایی) می‌روم. سلام و تسلیت پدرم را به ایشان اعلام می‌کنم و خاطرات بعضی از بستگان را که با حاج آقا داشته‌اند و برایم تعریف کرده‌اند بازگو می‌کنم. خاطرات دوران کودکی و نوجوانی را، خاطراتی شصت و چند ساله را. او نوید ظهور مردی به نام خمینی (ره) را نیم قرن پیش به فامیل داده بود. حاج آقا با کهولت سن و کسالت جسمی حافظه‌ای بس قوی دارد و در آن شب در وصف چهارده معصوم برایم اشعاری طولانی خواند. از شامی که مخصوص حاج آقا بنا به تجویز اطبا بدون نمک و ادویه طبخ شده بود پذیرایی شدم. نمی‌دانم چرا انسان وقتی در محضر علما و مردان خدایی و معنوی قرار می‌گیرد به آرامشی وصف ناشدنی دست می‌یابد؛ شاید به خاطر قلب آرام و ضمیر امیدوارشان است.

* * *

«پدر» با آرامش و رضایت قلبی‌اش که در چشمانش موج می‌زند به همه دلداری می‌دهد و خود از خدایش آرامش می‌طلبد. شب بیست و هفتم مهرماه ۱۳۹۱ وقتی من به ایشان گفتم که این مصیبت خیلی بزرگ است. «پدر» یک جمله بیش نگفت مصلحت چنین است.

* * *

من نخواستم مطلبی درباره سردار شهید بنویسم؛ از اخلاصش بگویم که «آیت‌الله بیانی» او را تندیس اخلاص نام نهاده است! از خستگی ناپذیری، پرتلاشی، بی‌ریایی، تواضع، پرکاری، متدینی، متعهدی و از خضوع و خشوع و پیگیری او در کارها بگویم که باز می‌بینم «حجت الاسلام والمسلمین صادق‌زاده» معاون ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر کشور بر این گفته صحه گذاشته است. اما آنچه مهم می‌نماید این است که بنده فقط تأیید کننده باشم و بگویم به والله راست می‌گویند.

من آنچه دیده‌ام ز دل و دیده دیده‌ام گاهی بود گله از دل گاهی ز دیده‌ام
 من آنچه دیده‌ام ز دل و دیده تاکنون از دل ندیده‌ام همه از دیده دیده‌ام

* * *

شهدا منتظرند. خصوصاً شهدای تاسوکی؛ و به ویژه شهید مسلم و شهید نعمت. شاید در آن شب مسلم که به عرش اعلا پرواز کرده بود از افلاک نظاره‌گرت بود که چگونه پدر بی‌توجه به پیکر خونین فرزند به یاری مجروحان می‌شتابد. شاید هم در آن لحظات به او قول داده باشد که عزیز بابا صبر کن کمتر از هفت سال دیگر تو را و دیگر یارانم را ملاقات خواهیم نمود. میان عاشق و معشوق رمزهاست...

* * *

یکی از دوستان جانباز تعریف می‌کرد که در تابستان امسال که گویی آخرین سفارشش را برای مسئولین می‌کرد در جلسه‌ای رو به مدیران می‌کند و با اشاره به میزش می‌گوید: این میزها را ساده به دست نیاورده‌ایم، برای این میزها هزاران شهید تقدیم کرده‌ایم و باید قدرشان را بدانیم.

■ گفتار دوم

ابیاتی در رثای حبیب

خنده لعل لب‌ت کی رود از خاطر عشق

سروده: حجت الاسلام و المسلمین حاج قاسم بختیاری

می‌سپارم به خدا سختی هجران تو را
می‌سپارم به خدا چهره تابان تو را
به چه سان گریه کنم بهر پریشانی خویش
تا برم از نظرم چهره پیغان تو را
حجله مسلم داماد مهیا شده است
منتظر ماند سرش، گرمی دامان تو را
بشکند دست عدو زانکه به میدان نبرد
زد به پیکان بلا نرگس چشمان تو را
خنده لعل لب‌ت کی رود از خاطر عشق
کی برد خاک وطن همت و پیمان تو را
مکتب جبهه عجب با تو گلستان شده بود
همه دیدند عیان عرصه جولان تو را
موطن رستم و سهراب شده غرق عزا
نتوان کرد بیان سختی فقدان تو را
ای شهیدی که حبیبی به دل پیر و جوان
کرده قاسم طلب سفره احسان تو را

دیدار حبیب دیده‌ها با حبیب دلها

سروده: عباسعلی صباغ زاده

کشتی آرام دل بر موج شد
 مرکب روحم سواری دیگر است
 آفتاب و ماه و باغی نسترن
 رخصتی بگرفت و این سو پا نهاد
 کو حبیب ابن مظاهر نام داشت
 لیک از ملک و تبار دیگری
 زین ملاقات اندکی حیران شدم
 از دل اسطوره‌های باستان
 در سر و دل شعله‌ای دارم عجیب
 آن بُود استاد و این شاگرد او
 این یکی گوشه سرپا دیده‌تر
 قاصد آمد گفت از مولایمان
 دست یاری کرد، سوی مسلمین
 بستری آماده بر میدان من

باز روحم ناگهان بر اوج شد
 باز پلکم را خماری دیگر است
 خواب دیدم، خواب هفتاد و دو تن
 زان میان پیری که خندان بود و شاد
 پیر ما خود چهره‌ای فرجام داشت
 آن طرف دیدم جوان باوری
 بی‌درنگ از نام او پرسان شدم
 گفت هستم از دیار سیستان
 نام من بنوشت بابایم حبیب
 آن حبیب و این بگردد گرد او
 آن یکی از خویش فرماید خبر
 پیر بودم در میان کوفیان
 کان حسین(ع) ابن علی سلطان دین
 ساخت تصویری ز توفان جان من

در میان شعله‌ها شد منزلم
 از درون، سنگی به دل پرتاب کرد
 دیده روشن کن به فرزند خدا
 هی به کوه و دشت و صحرا تاختم
 بر امام و مونس و آئینه‌ام
 جسم و جان شد سینه چاک کربلا
 جام می از وارث کوثر گرفت
 لشکر دشمن فزون از سی هزار
 بر تمام هستی "الا هُو" زدیم
 بگسلد گر بند بند پا و دست
 مرگ با عزت کتابی دیگر است
 با محبانِ حسینم همنشین
 ای حبیب دل بگو احوال خویش
 از کجا گویم کدامین ماجرا
 چون که من جامانده‌ام از غافله
 من شدم هم عصر فرزندان او
 جام خواهم از آلتِ کربلا
 من شدم هم عصر فرزندان او
 جای پیراهن کفن شد بر تنم
 با تمام حيله و چنگال گرگ

آتشی افکند بر جان و دلم
 گردش دوران مرا بی تاب کرد
 گفت برخیز ای حبیب دیده‌ها
 در حجاب شب رکابی ساختم
 تا رسیدم بر چراغ دیده‌ام
 عشق شد تسلیم خاک کربلا
 پیر بودم غیرتم از سر گرفت
 لشکری اندک و لیکن بی قرار
 بال‌بگشودیم و خوش "یا هُو" زدیم
 جانمان با جام ساقی عهد بست
 جام آن ساقی شرابی دیگر است
 حال در فردوسم و باغی برین
 لیک بر من باز گواز حالِ خویش
 من چه گویم بر حبیب دیده‌ها
 آنچه گفתי حسرت آن بر دله
 مُلک من دارالولایه نام او
 سینه‌ام سر مستِ مستِ کربلا
 با حسین بودی سپر بر جان او
 جنگ شد در کربلای میهنم
 جمله شیطان‌های کوچک با بزرگ

با هزاران کینه‌های آتشین
 بر جبین خاک ایران تاختند
 ناگهان فرمان پیری بت شکن
 روز تکلیف است اکنون مسلمین
 عاشقان از کل میهن یک صدا
 گر که سودامی کنی بر جان خویش
 زیر پای عشق، آهن بستر است
 زهر گر ریزد به جامت نوش کن
 گوش دل گر باز گردد بشنوی
 این جهان دریا بود موجش صدا
 روز و شب در جنگ‌ها بر من گذشت
 گاه در غرب و گاهی شرق وطن
 خود اطاعت از ولایت کرده‌ام
 تا نفس باقیست سربازی کنم
 چشم گر تقدیم گردد باک نیست
 با تبسم زندگی سر کرده‌ام
 گر اسیر دست دشمن شد رضا
 گر بدیدم قامت زیبای او
 روزگاری نخل دوران داشتم
 بین من با مسلمم یک فرق شد

خرمنی از توپ و تانک آهنین
 بی گناهان را زمین انداختند
 از جماران بر سرپای وطن
 حفظ باید کرد هم ناموس و دین
 می نوازد نی نوای کربلا
 نفس باید بشکند توفان خویش
 موج دل در قامت بال و پر است
 گر بلا آید تو در آغوش کن
 از نوای نی صدای معنوی
 دم به دم آید نوای کربلا
 چون به سردارم نوای چار و هشت
 گاه در سنگر گهی در انجمن
 با خودم اتمام حجت کرده‌ام
 ملت و رهبر ز خود راضی کنم
 بوسه ترکش مرا غمناک نیست
 سینه اقیانوس داور کرده‌ام
 دست بر دامان آل مرتضی
 منتظر بر خدمت فردای او
 مسلم رعنا و پیغان داشتم
 من به غرب و او فدای شرق شد

فصل سوم/گفتار دوم/ابیاتی در رثای حبیب ♦ ۳۰۱

این بضاعت را کنم تقدیم دوست کیفر و پاداش در تصمیم اوست
گر قبول آید شوم مهمانان باز فرمان می‌برم، فرمانتان

نام تو با نام پیغمبر یکی است

سروده: رضا خوشبخت

نام تو با نام پیغمبر یکی است
او که محبوب خداوند علی است
این شرار آتش دل عقل را
رهمنونی سوی سیمای ولی است
پیرو خون خدا در جبهه‌ها
از غم دنیا و مافی‌ها بری است
افتخار ناصران ملک دوست
نخل بی سر نینوا و بی سری است
ای حبیب قلب‌های شرقیان
غرب را منکر شدن پابندگی است
بوسه ترکش به میدان جهاد
بوسه معبود حق بر بندگی است
در بهار حشر و رستاخیز عمر
گر نگیری دست ما بیچارگی است

زنده دارم همیشه یاد تو را

سروده: فاطمه جمیله لکزایی

عموجان تو رفتی و آسمان از رفتنت اشک ریخت
یاد تو در دلها ماند و آثارت همچنان باقیست

* * *

در روز رفتنت میهمان بودی تو
میهمان رهبرت، جواد بودی تو

* * *

اربعینت شد مصادف با حسین
مسلم بهترینت شد، یار حسین

* * *

عاشقانه سرودم شعر تو را
تا زنده دارم همیشه یاد تو را

■ گفتار سوم

خاطراتی از حبیب

عاشق قرآن و عاشق کلمه خدا بود

به روایت:

همسر سردار شهید حبیب لکزایی

به قرآن پناه ببر

ما تازه خانه خریده بودیم. آن زمان «مصطفی» و «زینب» را داشتیم. من هیچ کس را نمی شناختم حتی همسایه‌های خانه جدیدمان را. یادم هست که شب اول ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۷ بود که به خانه جدید اسباب کشی کردیم. فردایش حاجی به جبهه اعزام شد. حیاط جدیدمان بزرگ بود. به حاجی گفتم: من با ۲ تا بچه کوچک، تنها چطور تحمل کنم؟ گفت: شما را به خدا می سپارم، از قرآن غافل نشو و به قرآن پناه ببر. این مأموریت به جبهه، آخرین مأموریتش بود آخرهای جنگ بود که بعدش آتش بس شد.

نگران حاجی شدم

من هم که با ۲ بچه کوچک از ترس خوابم نمی برد خودم را سرگرم مطالعه یا خیاطی می کردم تا اذان صبح. بعد از نماز صبح می خوابیدم تا ساعت ۱۰ صبح، بچه مدرسه‌ای هم که نداشتم. یک روز همسایه آمد خانه‌مان و پرسید: مامان مصطفی! شما شب‌ها تنها نمی ترسید؟ خدا من را ببخشد؛ جواب دادم: خواهر برادرهای حاجی آقا می آیند!

روزها همچنان سپری می شد. عملیات شده بود، اخبار هم می گفت تعداد زیادی شهید شدند من هم نگران حاجی شدم.

به من نگفتند

خبری نشد تا این که یک روز تشییع جنازه شهدا بود. پدر حاج آقا آمد خانه. خیلی رنگش پریده بود. حال من و بچه‌ها را پرسید. پرسیدم از حاجی چه خبر؟ گفت حالش خوبه. خداوند عمر بدهد به حاج آقای اعتمادی. من را خیلی دوست داشت و دارد. خدا رحمت کند مادر بزرگوار حاجی را که مثل شوهرش نمی گذاشت من ناراحت باشم.

خلاصه مادر حاجی رفته بود تشییع شهدا، زمزمه‌هایی شنیده بود که می گفتند آقای لک‌زایی شهید شده، بعضی‌ها هم می گفتند مجروح شده، مادرش هم خیلی ناراحت شده بود و آمده بود به خانه و از پدر حاجی جریان را پرسیده بود. ایشان هم گفتند اگر سر و صدا و گریه و زاری نمی کنی می گویم. مادرش قول می دهد که داد و فریاد راه نیندازد بعدش هم حاج آقای اعتمادی جریان مجروحیت او را تعریف می کنند، ولی اصلاً به من نگفتند.

هیچ وقت دروغ نمی گفت

چند روزی از عملیات گذشته بود که حاجی زنگ زد؛ ولی صدای آدم سالم را نداشت، کنجکاو شدم و حالش را پرسیدم. حاج آقا هیچ وقت دروغ نمی گفت؛ اگر سؤال می کردم، راستش را هم می گفت. بعد گفتند: پام ترکش خورده، فردا با پدرم بچه‌ها را بردارید و بیایید زاهدان. فردایش رفتیم زاهدان تازه از بیمارستان خاتم الانبیاء (ص) مرخص شده بود.

این بابای من نیست

ایشان وقتی مجروح شده بودند در بیمارستان آیت الله کاشانی اصفهان تحت مداوا بودند و بعد به بیمارستان خاتم الانبیاء زاهدان انتقال داده می شوند. وقتی مرخص می شود یکی از دوستانش او را به خانه خودش در همان زاهدان می آورد و آنجا بستری شده بودند. در آن زمان حاج آقا فرمانده بسیج بود و بسیج با سپاه ادغام نشده بود. گروه گروه، بچه‌های سپاه و مردم به عیادت حاج آقا می آمدند و من و بچه‌ها و پدرش رفتیم خانه دوست حاج آقا که در آنجا بستری بودند. وقتی مصطفی پدرش را دید گفت این بابای من نیست. چون حاج آقا سر و صورتش را کاملاً تیغ زده بودند؛ به علت زخم سر و صورتش که ترکش‌های ریز خورده بود. از ناحیه چشم و پهلوی هم زخمی شده بود و در پاهایشان هم ترکش بود وقتی دست می زدیم مثل آهن‌های ریز لمس می شد، واقعاً هم شناخته نمی شد.

تمام بدنش ترکش خورده بود

چند روزی آنجا بودیم بعد دکتر اجازه داده بود که می توانید ایشان را به

زابل ببرید. ما آمدیم زابل؛ خانه خودمان. مردم هم گروه گروه برای عیادت می آمدند خانه مان. چند اتاق داشتیم اما فرش نداشتند، فقط توانستیم یک اتاق پذیرایی را برای مهمان ها فرش کنیم، اتاق های دیگر فرش نداشت. این را بگویم که من بهیار بودم و پرستاری حاج آقا به عهده من بود. البته پرستارهای دیگری هم از سپاه می آمدند. وقتی پانسمان حاج آقا را خودم عوض می کردم خیلی دلم می سوخت. تمام بدنش ترکش خورده بود و بعضی از آن ها مثل آهن کوچک ریز می زدند بیرون.

جانم را فدای اسلام و انقلاب کردم

پرسیدم: با این همه زخم درد نداری؟ می گفت: من جانم را فدای اسلام و انقلاب کردم؛ چرا ناله کنم. نه! من دردی را احساس نمی کنم. از ایشان جریان مجروح شدنشان را پرسیدم. تعریف کرد که: «زمانی که عملیات شده بود، اکثر بچه ها شهید شدند؛ اگر می دیدید چه غوغایی بود مثل روز قیامت. من روز قیامت را آنجا احساس کردم، وقتی که ترکش به من خورد تمام بدنم خون آلود بود، جایی را نمی دیدم یک چشمم که کاملاً ترکش خورده بود، خون ازش می آمد بیرون، جایی را نمی دیدم. چشمم را پاک کردم، به سختی جایی را می دیدم. متوجه شدم یک تانک عراقی به طرفم می آید، عراقی ها هم فکر می کردند من شهید شدم. فقط از یک دوست کمک خواستم بعدش نفهمیدم و از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم، دیدم داخل بیمارستان هستم».

پس ما چی؟

یک روز از حاج آقا پرسیدم: شما که این همه تلاش و کوشش می کنید، پس

ما چی؟ گفت: ان شاء الله شما هم در ثوابش شریک هستید.

واقعاً فرشته بود

حاج آقا در مسافرت خودش را در اختیار ما می گذاشت و می گفت هر چی که خانمم بگوید ما تابع امر ایشان هستیم. خیلی خوش مسافرت بود. واقعاً فرشته بود.

کاش همه مهمان‌ها مثل سردار باشند

وقتی خانه اقوام و آشنایان می رفتیم هر چند که سردار بود و مقام بالایی داشت هیچ وقت خودش را نمی گرفت. میزبان خانه هم از برخورد حاج آقا خوششان می آمد و ایشان را خیلی دوست داشتند و از برخورد و سادگی حاج آقا لذت می بردند. اگر یک ماه در منزلشان می ماندیم احساس آرامش می کردند و می گفتند کاشکی همه مهمان‌ها مثل سردار باشند.

به همه کمک می کرد

از هیچ کس کینه به دل نداشت؛ زود خطاهای دیگران را می بخشید هر چند که خطاهایشان بزرگ می بود. خوش به حالش که دلش پاک بود. سردار عاشق کارهای خیر بود، دلش می خواست به همه کمک کند.

این‌ها عروس‌های من هستند

جوانان بیشتر شیفته اخلاق و رفتار سردار بودند؛ چون پدرا نه نصیحت می کرد؛ آن‌ها هم قبول می کردند، چندین مورد را هم خودم شاهد بودم که برایشان خواستگاری می رفت و پیگیری می کرد و معمولاً هم جواب مثبت

را می گرفت. حاج آقا می گفت اینها عروس های من هستند.

کمی زندگی

حاج آقا خیلی ساده زندگی می کرد، ساده می پوشید. باور کنید یک بار نشده که حاج آقا از سر کار بیاید خانه و عصبانی یا ناراحت باشد، هر چند خسته به نظر می رسید اصلاً خستگی اش را بروز نمی داد. سلام می داد، می رفت لباسش را در می آورد و می آمد در آشپزخانه دستانش را می شست و دوباره یک سلام گرم می داد و می گفت: خانم جان چیزی برای خوردن داری؟ می گفتم: چشم.

ایراد غذا

هیچ وقت ندیدم از غذا ایراد بگیرد، نه این که به طعم غذا وارد نباشد، اتفاقاً خیلی هم وارد بود. چون اکثر وقت ها به آشپزخانه سپاه سرکشی می کرد و مزه غذای سربازها را می چشید. آن هم به خاطر این که سربازها اعتراض نکنند.

عینک خوش بینی

زینب می گفت: پدرم خیلی امین و پاک و ناب و مخلص بود. هیچ وقت ندیدم پدرم درباره کسی بد قضاوت کند؛ همیشه خدا با عینک خوش بینی نگاه می کرد. اگر از کسی چیزی می گفت پدرش می گفت: دخترم یک طرفه به قاضی نرو. می گفت: گذشت داشته باش. اگر شما هم مثل آنها عمل کنید شخصیت شما زیر سؤال می رود و هیچ فرقی بین شما و او نیست. باز می گفت می دانم دختر فهمیده و عاقل و زرنگی هستی و لازم نیست تذکر

بدهم.

شروع از خانه

هر کار امر به معروفی را از خانه شروع می‌کرد. در بحث مهدویت هم از خانه شروع می‌کرد. مثلاً ثبت نام و اشتراک نشریه امان را اول از خانه شروع کرد. عاشق امام زمان بود.

لباس‌های سپاه مقدس است

حاج آقا نسبت به لباس‌های سبز سپاه خیلی حساس بود، می‌گفتم: این همه لباس‌های فرم را چکار کنم؟ اگر اجازه می‌دهی به کسی بدهم یا این که پاره کنم. خیلی ناراحت شد و گفت: لباس‌های سپاه مقدس است، مبادا بی‌احترامی کنید. کنار بگذارید؛ مگر خانه را تنگ کرده است؟

الگوی نقد

برای تشویق بچه‌ها به درس خواندن می‌گفت: ببینید، من فرمانده سپاه زابل بودم، دانشگاه پیام نور زاهدان هم درس می‌خواندم، با این همه مشغله کاری معدل ارشدم الف شده، با این روش بچه‌ها را به درس خواندن تشویق می‌کرد.

سعی کنیم بهتر از این باشیم

حافظه‌ای قوی داشت. به بچه‌ها می‌گفتم ببینید دلم می‌خواهد مثل پدرتان

۱. با همکاری و پیگیری‌های سردار، قریب سیصد نفر از خانواده شهدا در سیستان به مدت دو سال مشترک نشریه امان شدند.

باشید. حاج آقا می گفت نخیر باید از من بهتر باشند. من که چیزی نیستم، هیچ وقت به خود افتخار نمی کرد. می گفت ما که چیزی نیستیم باید سعی کنیم بهتر از این باشیم.

برنامه سردار

سردار صبح می رفت؛ ساعت چهار بعد از ظهر خانه می آمد؛ حدود یک ساعت استراحت می کرد؛ بعد می رفت جلسه. ساعت ده که می آمد خانه، اخبار گوش می داد. بیشتر اوقات کيفش پر پرونده بود که از اداره بود. گاهی اوقات که زود می آمد می گفت: برویم مهمانی، که به همین بهانه مهمانی را هم تبدیل به جلسه می کرد. حرفهای شخصی نمی زد.

صبح، نماز و قصه صبحانه

سردار کم استراحت می کرد. حالش بعضی مواقع وخیم بود ولی هیچ وقت نمی گذاشت به دکتر زنگ بزنیم. با وجود خستگی زیاد و این که آخرین نفری بود که در خانه می خوابید اما بیشتر وقتها ما را برای نماز صبح خودش بیدار می کرد و خودش هم قرآن می خواند. بچهها با صدای قرآن پدرشان بیدار می شدند. خیلی قشنگ قرآن می خواند و بعد هم لباس فرم می پوشید. در حین لباس پوشیدن سه چهار تا لقمه صبحانه تو دهنش می گذاشتم، می خورد، وقتی خانه بود خودم لقمه می گرفتم برایش؛ چون خودش نمی خورد. بعضی مواقع که پدرش خانه ما بود این صحنه را می دید، می خندید و می گفت: «هنوز هم لقمه می گیری برایش!» چون از زمان جوانی حاج آقا می دید تا حالا. البته پدرش خیلی خوشحال می شد.

می گفت دارم قرآن را می بوسم

همیشه صبح‌ها و عصرها از زیر قرآن حاج آقا را رد می‌کردم. هر موقع از خانه بیرون می‌رفت اگر من هم نبودم بچه‌ها عادت کرده بودند پدرشان را از زیر قرآن رد کنند؛ همچنین این قرآن را با علاقه می‌بوسید که من خنده‌ام می‌گرفت، می‌گفتم چه خبره؟ می‌خندید و می‌گفت دارم قرآن را می‌بوسم چیزی کمی نیست؛ عاشق قرآن و عاشق کلمه خدا بود.

صبور بود و مقاوم

سردار همیشه خون‌سرد بود؛ حرص چیزی را نمی‌خورد و با خون‌سردی و آرامش خاصی به ما تذکر می‌داد. هیچ وقت از دردش ناله نمی‌کرد، تنها کلمه‌ای که از حاجی شنیدم این بود؛ آخی!

ما را هم شفاعت کن

حالا که فکر می‌کنم می‌بینم که خواست خدا بود که زنده بماند و به کشور و استانش خدمت بکند؛ آن هم چه خدمتی! تا لحظه آخر عمرش برای رضای خدا تلاش کرد و در این راه از جانش هم گذشت. این را می‌خواهم با جرأت بگویم که حاج آقا واقعاً خدا را شناخته بود. خوش به حالت سردار جان! تبریک می‌گویم؛ سرافراز و سربلند شدی. تو را به خدا ما را هم پیش خدا شفاعت کن.

از ادامه دادن راحت دست بر نمی‌دارم

به قلم: جعفر لکزایی
فرزند سردار شهید حبیب لکزایی

بی پرده بگویم، خیلی دلم برایت تنگ شده است. یاد سلام کردن‌های صبح و شبت، یاد لبخنده‌ای ملیحت، یاد کار و کوشش فراوانت، یاد صدای گرم و صمیمی و آرامش بخشت، یاد حضورت در خانه، یاد مشاوره‌های فراوانت به خیر! آرام می‌آمدی، آرام می‌نشستی، آرام حرف می‌زدی، آرام می‌خوابیدی و آرام بلند می‌شدی؛ حتی تلاشت هم همراه آرامش و در سکوت بود. الان هم من هر وقت احساس دلتنگی می‌کنم عکست را نگاه می‌کنم و با نگاه به تصویر زیبای تو آرامش پیدا می‌کنم.

از طرفی رشادت‌های تو را می‌بینم و می‌خوانم و از این بابت به خود می‌بالم که چنین پدری داشتم. البته گاهی دل تنگ می‌شوم که چرا زودتر نشناختم! با وجود مشغله کاری و خستگی زیاد، آخرین نفری بودی که می‌خوابیدی اما بیشتر وقت‌ها را برای نماز صبح بیدار می‌کردی. به ما

می‌گفتی کار امروز به فردا مسپار. البته فقط کار کردن ما برایت مهم نبود؛ چون می‌گفتی کارهایی که انجام می‌دهید برای رضای خدا باشد. همیشه در برخورد با مشکلات خیلی خون‌سرد عمل می‌کردی و با این خون‌سردی آرامش خاصی به ما می‌دادی. به یاد ندارم بابا از دردی ناله کرده باشد، فقط تنها یک کلمه می‌گفت «آخی» و من نمی‌دانستم در این کلمه «آخی» چقدر درد نهفته است. مرا ببخش حبیب من!

بیشتر وقت‌ها توفیق می‌شد که با بابا نماز جمعه بروم. در یکی از روزهای جمعه که از نماز جمعه برگشتیم من زودتر رفتم داخل. احساس کردم بابا با یک نفر دم حیات حرف می‌زند، یک دفعه شنیدم که بابا خطاب به کسی می‌گوید بفرمایید بیرون! بفرمایید بیرون! تعجب کردم، سابقه نداشت بابا کسی را که تادم در منزلمان آمده، بیرون کند. کنجکاو شدم و از پنجره نگاه کردم اما کسی را ندیدم؛ فقط یک گربه بود و بابا محترمانه داشت گربه را از حیات بیرون می‌کرد.

ما نه تنها هیچ وقت از بابا حرف بیهوده و لغوی نشنیدیم بلکه هر جمله‌ای که می‌گفت سخن سنجیده و قابل تأملی بود.

بر اساس جایگاه شغلی‌شان باید محافظ می‌داشت اما نداشت. یک بار هم به بابا برگه‌ای درباره محافظینشان داده بودند. بابا نوشت که «فَاللَّهِ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ؛ پس خدا بهترین نگهبان است، و اوست مهربان‌ترین مهربانان.»^۱

چه زیباست بابا جان که روز شهادتت روز شهادت جوادالائمه علیه السلام و مصادف با سومین سالگشت شهدای وحدت، امنیت و خدمت استان سیستان و بلوچستان بود؛ روز هفتمت هم روز عرفه و چهلمت، مصادف

۱. سوره یوسف (۲۱)، آیه ۴۶.

با روز بسیج و روز عاشورای حسینی. خوش به حالت! تو عاشق اهل بیت علیهم السلام و دوست دار بسیج و ادامه دهنده راه شهدا بودی و تقدیر آن بود که روز چهلمت چنین روزی باشد.

اما حبیب من! من هنوز رفتنت را باور نکرده‌ام. من هنوز فکر می‌کنم مأموریت رفته‌ای و چند روز دیگر برمی‌گردی. من بارها با شنیدن صدای ماشین فکر کردم تویی و خواسته‌ام هر چه زودتر در را برایت باز کنم؛ هنوز هم غم فراق تو در باورم نمی‌گنجد.

راستی حبیب دلها! مامان خیلی سعی می‌کند جای خالی تو را برایم پر کند اما کمتر موفق می‌شود، و من برای این‌که او را نرنجانم خودم را راضی و خوشنود نشان می‌دهم.

پدرجان! به شما قول می‌دهم که از ادامه دادن راهت دست بر ندارم.

دلم برای شنیدن این دو کلمه تنگ شده

به قلم: صادق لکزایی
فرزند سردار شهید حبیب لکزایی

خیلی کم آوردم

داشتم به این فکر می‌کردم که پدر و پسر طبیعتاً خیلی خاطرات با هم دارند اما نمی‌دانم از کجا شروع کنم. بگذار از کم آوردن خودم در برابر شما شروع کنم.

دلم واقعاً برات تنگ شده بود که برای مأموریت به زابل آمدی. خانه که نمی‌ماندی؛ برای همین گفتم بابا! من می‌خواهم پیش شما باشم، امشب هر جا بروی من هم می‌آیم. وقتی اشتیاقم را دیدی قبول کردی. آن شب ما با هم به منزل ده، یازده نفر رفتیم؛ چند تا خانواده معظم شهدا بودند، چند تا هم نیازمند و چند تا هم حالت جلسه داشت تا سر زدن و مهمانی. وقتی برگشتیم مشغول صحبت با مادر شدی و من خوابم برد. من جوان بودم و تا حدودی ورزشکار اما از خستگی و بدن درد آن شب تا سه روز به خودم

استراحت مطلق دادم. اما تو فردایش بلافاصله بعد از نماز صبح، رفتی چابهار برای مأموریت سپاه! خودمانیم، خیلی کم آوردم.

بازدید از دوره تکمیلی بسیج

یک روز برای بازدید از دوره تکمیلی سه روزه بسیج که من هم عضوش بودم، آمده بودی زابل. شب که مرا در خانه دیدی، با تعجب و کمی عتاب گفتی تو اینجا چکار می کنی؟ مگر تو نباید سه شب در اردوی دوره باشی؟ گفتم من پسر سردار هستم، کسی به من خرده نمی گیرد. در جواب محکم و جدی گفتی حالا تو اینجا باش! ببینم کسی جرأت دارد به تو گواهی پایان دوره تکمیلی را بدهد.

ببخش اگر ناخواسته اذیت کرده‌ام

راستی پدر! مرا ببخش که وقتی می آمدم کنارت می نشستم قلقلکت می دادم و بعد هم خودم را می انداختم در آغوشت. من هم مثل خیلی های دیگر نمی دانستم که بیش از شصت ترکش در بدن داری و پهلویت را ترکش در جنگ دریده؛ این می سوزاندم که یک بار نشد بگویی آخ. یک بار نشد بگویی خسته‌ام. یک بار نشد بگویی بدنم درد می کند؛ همیشه جوابم لب خندان تو بود. ببخش اگر ناخواسته اذیت کرده‌ام.

چرا رئیس جمهور نشدی؟

یک بار گفتم بابا جان! با این همه کار، چرا رئیس جمهور نشدی؟ در جواب گفتی آدم حتماً نباید رئیس جمهور بشود تا به مردم خدمت کند. اما هر کسی در وجود خودش، می تواند از خودش رئیس جمهور بسازد و به مردم و

جامعه خدمت کند.

کار، برای رضای خدا و نه هیچ کس دیگر

پدر! جمله‌ای که من می‌خواهم بگویم به همه گفته‌ای اما فکر می‌کنم باز هم جای گفتن دارد؛ در هر کاری اول خدا را در نظر بگیر بعد آن کار را انجام بده. این جمله‌ات مرا یاد جمله پیر جماران که عالم محضر خداست در محضر خدا معصیت نکنید می‌اندازد. می‌گفتی تا می‌توانی گره از مشکلات مردم باز کن و کارت را برای رضای خدا انجام بده و نه هیچ کس دیگر.

آب دادن به ملات‌ها

یک شب که با هم به گلزار شهدا رفتیم روی آجرها را تازه با ملات پوشانده بودند، متوجه شدی سیمان دیوارهایی که قرار بود سرایدار گلزار شهدای حضرت رسول اکرم ادیمی باشد، هنوز آب نخورده‌اند، سیمان هم که آب نخورد ترک برمی‌دارد؛ خودت شلنگ را برداشتی و شروع کردی به آب دادن آنها، حتی به من هم نگفتی. بعد از اصرار زیاد که من شیلنگ را از دست گرفتم و شروع کردم آب دادن، تا لحظه آخر کنارم ماندی تا سیمان‌ها کاملاً سیراب بشوند. نمی‌دانم چرا وقتی من آنها را آب می‌دادم تو لذت می‌بردی.

دیدار آخر

آخرین بار، سه روز قبل از شهادت که دعوت‌م را پذیرفتی و به خانه‌ام آمدی، وقتی نگاهت کردم با خودم می‌گفتم چقدر نورانی شده‌ای و نمی‌دانم چرا سعی داشتم که سرم را روی شانه‌هایت بگذارم و تو دست نوازش بر سرم

بکشی. چقدر آن روز تغییر کرده بودی.

شروع کردی به گفتن احکام و مسائل شرعی و انجام دستورات الهی و کوتاهی نکردن در فرا گرفتن علم و دانش و خدمت صادقانه و تلاش برای مردم در اداره و کسب رزق و روزی حلال و این که در اداره کار شخصی انجام ندهم. خلاصه تأکید زیادی بر انجام واجبات دینی ضمن توصیه‌های اخلاقی داشتی.

فکر می‌کردم چون تازه دامادم و سر خانه و زندگی خودم آمده‌م، این حرف‌ها را به من می‌گویی. اما انگار اتمام حجت بود و لحظه وداع نزدیک. بگذار همان طور که همیشه صدايت می‌کردم بگویم بابا جان! وقتی یادم می‌آید چقدر آن روز با هم گفتیم و خندیدیم می‌سوزم. می‌سوزم از این که می‌دانستی که زود خواهی رفت. آن روز وقتی قلقلکم می‌دادی برایم عجیب بود، چون هیچ وقت تا حالا اینقدر سر به سرم نمی‌گذاشتی. من همش از خودم می‌پرسیدم خوب چرا آخر؟

الان دلیلش را متوجه شده‌ام ...

وقتی سفره را پهن کردیم، با همان لحن شوخی و خنده و خوشحالی که برای رفتن داشتی و ما از آن بی‌خبر بودیم گفتی آقا صادق! من دیگر خانه شما نمی‌آیم. این آخرین بار است! من که این حرف را شنیدم خیلی تعجب کردم و وقتی دلیلش را پرسیدم، بعد از کمی مکث گفتی چون چند نوع غذا درست کرده‌اید و سفره رنگین انداخته‌اید. گفتم خوب ببخشید «جیگر جان!» کلی خندیدی و گفتی به من می‌گویی «جیگر جان.» و با همان شوخی و خنده از این حرف گذشتیم و گفتید سه شنبه حتماً زاهدان باشید تا بفرستمان زیارت امام رضا علیه السلام؛ باز هم غافل از این که داری ما را

برای مراسم خودت دعوت می‌کنی.

شب بعد برای کاری زنگ زدم که رد تماس زدی. سه بار دیگر هم زنگ زدم اما جوابی نگرفتم. روز بعدش هم از این‌که دوباره زنگ بزنم و بپرسم چی شده بود که رد تماس می‌زدی و جواب نمی‌دادی پشیمان شدم؛ و خودم را با این‌که یا تو جلسه هست یا جایی که نمی‌شود جواب بدهد قانع کردم. شب دوشنبه رسیدیم زاهدان اما تو نیامدی. با خودم گفتم اولین بار است که ما زاهدان هستیم و حاجی دیدنمان نیامده، کجا می‌تواند باشد؟ خدایا چه کار مهمی برایش پیش آمده؟ شام را که خوردیم دیدم داداش سلمان آماده شده. پرسیدم کجا داداش؟ گفت می‌روم فرودگاه. باید بروم تهران. گفتم تا حالا نشده بود مهمان دعوت کنی و خودت بروی. جواب داد همایش داریم باید بروم کارهایش را پیگیری کنم.

همایش! فهمیدم که دلیل رفتن تو به تهران، پیگیری همایش نیست اما با خودم گفتم خوب داداش بزرگ‌تری و تشخیص می‌دهی که چیزی به من نگوید. این هم از معایب برادر کوچک‌تر بودن است دیگر. گفتم پس برسانمت. گفتم نه با حسن می‌روم. فکر کنم به این دلیل بود که می‌خواستی در مسیر به او بگویی حاجی مریض است و الان هم در بیمارستان بعثت تهران بستری است.

صبح که شد تلفنم شروع کرد به زنگ زدن. اقوام و دوستان احوال تو را از من پرسیدند؛ همه فهمیده بودند که با لباس سبز سپاه و در مأموریت، مهمان تخت بیمارستان شده‌ای و من همچنان بی‌خبر تا این‌که خبر شهادتت در شهر پیچید ...

خدایا چه لحظه‌ای بود! نفسم بالا نمی‌آمد با شنیدن خبر، انگار آتش گرفته بودم و از درون می‌سوختم. هنوز هم باورم نمی‌شود که دیگر نمی‌توانم

بینمت؛ گرچه تو متعلق به همه بودی و من که پسرت بودم فقط بعضی از پنج شبه‌ها و جمعه‌ها می‌دیدمت؛ واقعاً تمام وجودت را وقف اسلام و نظام کردی.

دلم برای شنیدن این دو کلمه تنگ شده

وقتی صدایت می‌زدم بابا جان! در جواب با صدای بلند می‌گفتی جان بابا. جان دلم! دلم خیلی برای شنیدن این دو کلمه تنگ شده است. با غم دوری‌ات چه کنیم. هنوز داغ رفتن مسلم و نعمت بر دل‌مان بود که تو که تسلی دهنده همه ما بودی پر کشیدی و رفتی. شنیدن این جمله مادر که می‌گوید حاجی! غصه نعمت و مسلم را با تو خوردم، غم تو را با که قسمت کنم، برایم سخت است.

حبیب دلها

پدر جان! در مراسم ختمت پیرمردی را دیدم که به خاطر کهولت، توان راه رفتن نداشت؛ حتی نمی‌توانست با عصایش از پله‌های حسینیه بالا بیاید؛ نمی‌دانم با چه مشقتی، اما آمده بود تا «حبیب دلها» را این دم آخری بدرقه کند. وقتی می‌دیدم غریبه‌ها بیشتر از ما در فراغت می‌سوزند و اشک می‌ریزند، با خودم می‌گفتم تو چکار کردی که دل این همه برایت پر می‌زند. دلم گواهی می‌داد اخلاصت تو را «حبیب دلها» کرده است!

با رفتنت همه را یتیم کردی

خوش به حالت که از این همه رنج و درد و قرص و دارو راحت شدی و به آرزوی خودت رسیدی. خودت راحت شدی اما ما برای حال خودمان

در نبود تو می‌سوزیم. پشتوانه‌ای هم چون تو دیگر از کجا پیدا کنم؛ هم عالم مسائل شرعی و اسلامی بودی و هم حلال تمام مشکلات و گرفتاری‌ها. با رفتنت همه را یتیم کردی. با جرأت می‌گویم پدرم برایم عزت و آبرو را که ارزشی بالا و والا دارد به جا گذاشتی و من بابت این ارث و میراثی که برایمان گذاشتی از صمیم قلب از شما تشکر می‌کنم.

فرزند شهید دم در بهشت منتظر پدر می‌ماند

در مراسم آیت الله سلیمانی گفت فرزند شهید دم در بهشت منتظر پدر می‌ماند تا پدرش بیاید. خوش به حالت مسلم جان! بابا الان دیگر پیش توست. برادر و فرزند شهید بودن را برای خودم یک ارزش و افتخار و هدیه‌ای الهی می‌دانم و سعی می‌کنم تا بتوانم راه شما را ادامه بدهم.

نگران ما نباش

پدر جان! وقتی به سلمان نگاه می‌کنم انگار کوهی از غم را تماشا می‌کنم. اما بگویم که در نبودت گرچه همه غم‌ها را تک و تنها به دل می‌کشد؛ برایمان پدری هم می‌کند. چند روز قبل دیدم تلفنم زنگ می‌خورد. صفحه گوشی را که نگاه کردم دیدم نوشته «بابا جان» دلم هری ریخت؛ وقتی جواب دادم دیدم داداش سلمان است! نگران ما نباش بابا جان! نگران ما نباش.

یه فرصت دیگه میام...

به قلم: ستوان دوم پاسدار حامد ناظری

چند روز قبل از شهادت سردار حاج حبیب لکنزایی، برای انجام کاری اداری به محل کار ایشان رفته بودم. بعد از ادای احترام نظامی وارد اتاق شدم. پس از سلام و احوالپرسی نامه‌ای به سردار دادم و قرار شد دو روز بعد برگردم و جواب نامه را بگیرم. دو روز گذشت و من اول ساعت اداری روز موعود رفتم برای گرفتن جواب. با توجه به حجم بالای کار، و نبود فرصت کافی سردار نامه را بین بقیه کاغذها گذاشته بود و پاک فراموش کرده بود که نامه‌ام را ببیند و پاسخ بدهد.

نامه آن‌قدرها فوری و ضروری هم نبود، به همین دلیل می‌خواستم ضمن عذرخواهی و گفتن جمله «یه فرصت دیگه برای گرفتن نامه میام» از اتاق خارج بشوم که حاجی با صلابت گفت: «نه! بمون! باید نامه پیدا بشه!» اما انگار نامه هم دوست نداشت خودش را نشان بدهد. بعد از گذشت چند

دقیقه متوجه شدم که چهره سردار از ناراحتی درهم شد. از چهره سردار می‌شد حدس زد که علت ناراحتی‌اش این است که نامه را طبق قولش نتوانسته به من تحویل بدهد. مجدداً از سردار اجازه مرخص شدن خواستم و دوباره گفتم «یه فرصت دیگه برای گرفتن نامه میام.» این دفعه حاجی با اکراه با من خداحافظی کرد، ضمن خداحافظی گفتم که اهمیت نامه در حدی نیست که سردار به خاطرش ناراحت بشود. بعد هم از اتاقشان آمدم بیرون. هنوز زیاد دور نشده بودم که کسی از طرف حاجی آمد و مرا صدا زد و گفت بیا که سردار با شما کار دارد. برگشتم. برخلاف چند دقیقه قبل، چهره سردار را متبسم دیدم؛ در حالی که نامه‌ام را همراه با پاسخش به طرف من گرفته بود. چند جمله‌ای هم درباره وفای به عهد از سردار شنیدم و خوشحال رفتم. اگر می‌فهمیدم که این دیدار آخر من با حاجی است حتماً بیشتر می‌ماندم. ای کاش بیشتر می‌ماندم. ای کاش ...

می‌خواستم آخرین نفری باشم که شما را بدرقه می‌کند

به قلم: صغری لکزایی
خواهر سردار شهید حبیب لکزایی

وصیت‌نامه

ده یا دوازده سال داشتم، «حبیب» وصیت‌نامه نوشته بود، وقتی به جبهه رفت وصیت‌نامه‌اش را به من داد و گفت به هیچ کس چیزی نگو، حتی به پدر و مادر. اگر برایم اتفاقی افتاد یعنی اگر شهید شدم بده به بابا. این وصیت‌نامه را من گرفتم و نگهداشتم تا داداش حبیب از جبهه برگشت و وصیت‌نامه‌اش را از من گرفت.

دعا

یک روز صبح من خواب بودم. وقتی خواب بودم با صدای هیچ کس از خواب بلند نمی‌شدم، مگر این‌که با اسم صدایم می‌کردند که بلند شو ولی «حبیب» تنها کسی بود که با صدای حرف زدنش بیدار می‌شدم؛ حتی اگر

خیلی هم یواش حرف می‌زد. یک روز صبح که خواب بودم شنیدم که حبیب با صدایی خوش چیزی می‌خواند. گوش که دادم متوجه شدم قرآن نمی‌خواند. گوش‌هایم را تیز کردم همین‌قدر متوجه شدم که دعا می‌خواند. من هم تشویق شدم و بعدها یاد گرفتم که دعا بخوانم.

از ظهر که شنیدم مریضی خیلی ناراحت شدم

یک شب «حاج حبیب» سراسیمه به خانه‌مان آمد. همین طور که احوالپرسی می‌کرد با نگرانی پرسید مگر تو بیمار بودی؟ چرا به من نگفتی؟ من بهبودی نسبی پیدا کرده بودم و پاک یادم رفته بود که بیمار هم بوده‌ام. با تعجب گفتم من که بیمار نیستم. «حاجی» گفت فلانی به همسرم گفته تو بیمار هستی. من هم که تازه یادم آمده بود، گفتم آره کمی کسالت داشتم، حالا هم حالم خوب است. گفت از ظهر که شنیدم بیمار هستی خیلی ناراحت شدم.

می‌خواستم آخرین نفری باشم که شما را بدرقه می‌کند

در سال ۱۳۸۶ توفیق یارمان شد و به سفر عمره مشرف شدیم. قبل از سفر با هم خداحافظی کردیم. وقتی فرودگاه بودیم، پرواز چند ساعت تأخیر داشت. در سالن انتظار نشسته بودیم. دیدم در چارچوب در ورودی سالن ظاهر شد و با چشمش نگاهی به همه سالن انداخت. وقتی دیدمش به طرفش رفتم و گفتم ما که با هم خداحافظی کرده بودیم. گفت می‌خواستم آخرین نفری باشم که شما را بدرقه می‌کند. وقتی هم که از مکه آمدیم، روی پلکان هواپیما که بودم دیدم «حاج حبیب» پایین ایستاده. ساعت دقیقاً سه صبح بود. وقتی احوالپرسی کردیم گفت من می‌روم که چند

۳۳۰ ♦ حبیب دلها

ساعتی بخوابم که ساعت هفت باید بروم سر کار.

جلسه مهمی است

چند سال پیش که از سوریه آمده بود به خانه‌شان رفتیم. دیدم «حبیب» با لباس فرم نظامی‌اش از اتاق بیرون آمد. گفتم: کجا؟ گفت یک جلسه کاری مهمی دارم که باید در آن شرکت کنم. گفتم شما که تازه از سفر آمدید. گفت جلسه مهمی است و رفت.

از حرف تا عمل

به قلم: احسان رئیسی
از دانشجویان سردار شهید حبیب لکزایی

یکی از بزرگ‌ترین افتخاراتم در زندگی آشنایی با بزرگ‌مردی از خطه سرافراز سیستان و بلوچستان بود. این شخص بزرگوار کسی نبود جز «سردار حاج حبیب لکزایی»

این آشنایی به سال ۱۳۸۴ بر می‌گردد که بنده، آن سال دانشجوی ایشان در دانشگاه آزاد اسلامی زاهدان در رشته علوم سیاسی بودم. هر وقت که استاد به کلاس می‌آمدند، می‌خواستم بیشتر به ایشان نزدیک شوم تا این‌که کاری برایم پیش‌آمد که باید خدمت فرمانده محترم وقت سپاه استان سیستان و بلوچستان «سردار مولوی حقیقی» می‌رفتم. از این فرصت استفاده کردم و بعد از کلاس خدمت استاد لکزایی رفتم و از ایشان تقاضای ملاقات با سردار مولوی را کردم؛ در حالی که نمی‌دانستم استاد لکزایی در سپاه چه مسؤولیتی دارند اما بعد متوجه شدم ایشان معاون هماهنگ‌کننده سپاه

استان هستند. ایشان با خوش رویی تمام از من خواستند که به دفتر خودشان مراجعه کنم و اگر مشکلم قابل حل نبود، فرماندهی محترم سپاه را در جریان قرار بدهند.

روز بعد به دفتر ایشان در سپاه سلمان رفتم. رئیس دفتر ایشان که فکر کنم آقای باقری بود، از من پرسید دانشجوی ایشان هستید؟ گفتم بله. رئیس دفترشان گفتند که سردار هنوز برگه‌های امتحانی را تصحیح نکرده‌اند. گفتم برای موضوع امتحانات نیامده‌ام؛ فقط به استاد بگو که دانشجوییتان «احسان رئیسی» آمده است.

رئیس دفترشان به ایشان خبر داد که فلانی آمده است. من منتظر بودم که آقای باقری کی صدایم می‌کند که بروم داخل. غرق در افکار خودم بود که متوجه شدم کسی اسمم را صدا می‌زند، سرم را بلند کردم و چرخاندم به طرف صدا، که دیدم خود استاد تشریف آورده‌اند دم در اتاقشان و خودشان هم مرا صدا زدند. حقیقتش این حرکت استاد بود که مرا نسبت به انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران خوش بین کرد و به فکر واداشت. با خودم فکر کردم که این مسئولین چقدر متواضع و بزرگ‌منش هستند.

خلاصه کاری که قرار بود به خاطرش، به سردار مولوی مراجعه کنم، خودشان حل کردند. بعد هم نزدیک به یک ساعت در مورد دانشگاه و مسائل مختلف با هم حرف زدیم؛ اما این سر آغاز رابطه‌ای بود که بین آن بزرگوار و بنده ایجاد شد.

من از آن به بعد ماهی یک بار خدمت ایشان می‌رفتم و از همه چیز بیشتر مجذوب بزرگ‌منشی و سادگی ایشان شدم. معمولاً وقتی که از زاهدان عازم شهرستان خودمان هم بودم، جهت خداحافظی با ایشان به سپاه می‌رفتم. این

ارتباط من با استاد گرامی ام ادامه داشت و هر وقت هم به دفتر ایشان مراجعه می کردم، هر چند راضی نبودم که حتی استاد از جایشان بلند شوند اما هیچ وقت قبول نمی کرد و همیشه مرا تا بیرون اتاق همراهی می کرد.

بعد از اتمام تحصیلاتم جهت گذراندن دوران خدمت به شهرستان «نیکشهر» رفتم و در یکی از ادارات مشغول گذراندن امریه بودم اما این ارتباط همچنان ادامه داشت. هر وقت که استاد جهت مأموریت سپاه یا جلسات ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر به نیکشهر تشریف می آوردند تلفنی سراغ من را می گرفتند و من هم به خدمت ایشان می رفتم و هر وقت هم که ایشان را نمی دیدم تلفنی با هم ارتباط داشتیم.

چند ماه بود که ایشان را ندیده بودم. از دورترین روستای نیکشهر آمدم به زاهدان که استاد را ببینم. با خودم گفتم که امشب به استاد زنگ می زنم اگر زاهدان تشریف داشتند فردا صبح می روم به دیدار ایشان سپاه. جهت اطلاع از اخبار استان سری به اینترنت زدم. در یکی از سایت ها دیدم که نوشته «سردار بی ادعای استان به هم‌زمان شهیدش پیوست.» باورم نمی شد. هر چند زیر تیتر عکس استادم بود و اسمش را هم می دیدم ولی باورش برام غیر ممکن بود. در این لحظه نتوانستم حرفی بزنم. آمده بودم که با استاد دیداری داشته باشم اما بی خبر از تقدیر، باید بی آن که ببینم، خداحافظی می کردم اما این بار فرق می کرد.

در روز تشییع جنازه در زاهدان خودم را به تابوت پاک ایشان رساندم و دست بر آن نهادم و گفتم: «استاد عزیزم! دیدار به قیامت...» و این پایان تلخی بود برای دوستان آن بزرگوار و آغاز خوشی برای خود ایشان؛ چرا که به آرزوی همیشگی اش که همانا شهادت بود رسیدند.

قول حاجی به خواهر زاده خردسالش

به قلم: هانیه ناظری
از بستگان سردار شهید حبیب لکنزایی

نماز اول وقت

زیاد پیش می‌آمد که حاج حبیب برای مأموریت به تهران یا قم بیاید. یک روز که حاجی مهمان ما بود خیلی خسته به نظر می‌رسید. کمی بعد از صرف ناهار برای استراحت رفتند و به من گفتند که یک ساعت دیگر بیدارشان کنم. من هم سر همان ساعت به همسرم گفتم که حاجی را بیدار کند؛ ولی همسرم «رضا» گفت: حاجی خیلی خسته بود، بیدارش نمی‌کنم. حاجی بعد از یکی، دو ساعت خودش بیدار شد و گفت: ساعت هشت شب شده چرا بیدارم نکردید؟ نمازم دیر شده! همسرم گفت خسته بودی خواستیم بیشتر استراحت کنی. حاجی در جواب گفت: نه برای نماز باید صدایم می‌زدید.

مصاحبه زیر آفتاب داغ

فکر می‌کنم تابستان سال ۸۳ بود که مراسمی با حضور مسئولین در دبیرستانی در زاهدان برگزار شد و سخنران مراسم هم حاجی بود. بعد از اتمام مراسم طبق روال همیشگی، خبرنگاران برای مصاحبه با مسئولین آماده می‌شدند و چون هوا گرم بود به دنبال جای مناسبی در حیاط مدرسه برای مصاحبه بودند. کمتر کسی حاضر می‌شد زیر آفتاب داغ مصاحبه کند که من متوجه شدم حاج حبیب زیر آفتاب مصاحبه کرد و رفت. برای همکارانم هم جالب بود، می‌گفتند سرهنگ لک‌زایی (سال ۸۳ هنوز درجه سرداری نگرفته بودند) برای مصاحبه دنبال سایه نبود و همان جا زیر آفتاب، مصاحبه‌اش انجام شد.

قول حاجی به خواهر زاده ۸ ساله‌اش

زمانی که «کوثر» کلاس دوم دبستان بود حاج حبیب به او قول داده بود که اگر معدلش بیست شود برایش هدیه‌ای می‌خرد. همزمان با گرفتن کارنامه - که فکر کنم روز تولدش هم بود - حاجی عازم حج بود ولی چون قول هدیه را به کوثر داده بود فقط در حد دادن هدیه به در منزل خواهرش آمد و رفت. موضوع را از مادر کوثر پرسیدم و او گفت که حاجی چون عازم حج بود و می‌خواست به قولی که به کوثر داده قبل از رفتنش عمل کند. این بود که از در حیاط هدیه را داد و رفت. می‌گفت تازه زنگ زده و پرسیده که هدیه چی دوست داری؟ کوثر هم گفته پنکه کوچک اسباب بازی. حاجی هم برایش همان پنکه را خریده بود.

معادله ازدواج

ازدواج من و همسر من با عنایت خدا و به واسطه حاج حبیب انجام شد. روزی که حاج حبیب برای گفتن این موضوع به منزل ما آمده بود از پدرم

خواست که همان جا این موضوع را به من بگوید. پدرم هم مرا صدا زد و قضیه را گفت. من گفتم: باید فکر کنم و بعد جواب می‌دهم، که حاج حبیب گفت: خوب برو داخل اتاق و فکرها را بکن و بیا. من منظورم این بود که حداقل چند ماه فرصت می‌خواهم. اما حاج حبیب که از دوستان نزدیک و صمیمی پدرم بود و ما او را از بچگی عمو صدا می‌زدیم، برای حل معادله پیچیده ازدواج چند روز وقت را کافی می‌دانست. آخرش هم هنوز یک هفته نشده بود که یک روز ساعت دوازده ظهر از سپاه به منزل ما آمدند. ما می‌خواستیم به مسافرت برویم که حاجی گفت: اول جواب را بده بعد برو! من هم که همه حاجی را قبول داشتم و هم برادرش را، جواب مثبت دادم و حاج حبیب هم با لبخند از منزل ما رفت.

باید شام بیایی خانه ما

به قلم: فاطمه کینخا
خواهرزاده خردسال سردار شهید حبیب لکزایی

بابا را برد دکتر

یک روز پدرم حالش خیلی بد شد. دایی حاجی هم آمده بود خانه ما. وقتی دایی رفت، حال پدر خیلی بدتر شد. مامان زنگ زد به دایی حاجی. دایی حاجی هم برگشت و بابا را برد دکتر و حال بابا خوب شد.

گفتم با هم برویم

یک شب بابام رفته بود مأموریت و ما تنها بودیم. دایی حاجی و زن دایی آمدند دنبال ما که با هم برویم عروسی یکی از آشناها. دایی حاجی می گفت می دانستم بابا نیست، گفتم با هم برویم تا شما هم تنها نباشید.

هنوز هم آن پنکه را دارم

روز تولدم بود. دایی ام داشت می رفت مکه. برای خداحافظی زنگ زد. وقتی گفتم امروز روز تولدم هست، پرسید چی می خوای برات بگیرم؟ گفتم پنکه. عصر حدود ساعت چهار و نیم، برام پنکه خریده بود، که آورد دم در به مامانم داد و چون وقت نداشت از همان دم در خداحافظی کرد و رفت. هنوز هم آن پنکه را دارم.

باید یک شب شام بیایی خانه ما

یک شب وقتی رفتیم خانه دایی حاجی، به دایی گفتم که باید یک شب شام بیایی خانه ما. دایی هم قبول کرد. یک شب ساعت ۹ شب بود که زنگ زد و گفت دارم میام خانه شما. مامان هم تا وقتی دایی آمد، زود شام درست کرد. دایی آمد. بابام که همیشه ساعت ۹ می خوابید آن شب تا حدود ساعت ۱۱ با دایی بیدار ماند.

هیچ‌گاه پشت القاب و عناوین گم نشد

به قلم: رضا پیغان
از بستگان سردار شهید حبیب لکزایی

شیعه علی (ع) بود

با توجه به سنم از زمانی که یادم می‌آید همه از او به بزرگی یاد می‌کردند و در طول عمر با برکتش به غیر از تواضع، فروتنی، اخلاص و صداقت چیزی از او ندیده‌اند.

او انسانی به تمام معنی کامل و با خدا بود. دقیق‌تر که فکر می‌کنم می‌بینم در این دنیایی که هر کس به فکر خویش است او با آن بدن پر از ترکش و درد، سنگ‌صبور همه بود و چقدر متین، آرام و مهربان با مردم و دوستان رفتار می‌کرد. در خانواده و دوستان هر کسی با مشکلی مواجه می‌شد و یا نیاز به مشورت داشت می‌گفت باشد حاجی بیاید و وقتی حرف از حاجی به میان می‌آمد دیگر حرف تمام بود. حاج حبیب وجودش در هر جمعی موجب خیر و برکت بود. با آمدن حاجی مشکل به گونه‌ای حل می‌شد که گویا از اول وجود نداشته است.

امانت‌داری، رازداری و مسؤولیت‌پذیری و از همه مهم‌تر دقتش در حلال و حرام و بیت‌المال چیزهایی نبودند که بر کسی پوشیده باشند و همین خصوصیات او را تبدیل کرده بود به حبیب دل‌ها. روزهای پنجشنبه سر مزار شهدا چنان ساده و بی‌آلایش می‌آمد که اگر کسی او را نمی‌شناخت نمی‌فهمید او سردار لک‌زایی است. او کسی بود که هیچ‌گاه پشت‌لقاب و عناوین گم نشد.

نوع رفتاری که با منتقدین و مخالفین داشت هم جالب بود. می‌گفت منتقدین باعث می‌شوند انسان به عیوب کارهایش آگاه شود و لذا تنها آن‌ها نواقص را به خوبی بیان می‌کنند و می‌شود از انتقاد آن‌ها استفاده خوب نمود.

پس از مرور این خاطرات و صحبت‌ها شخصیت او تنها مرا به یاد یک شخص می‌اندازد و آن هم کسی نیست جز مولایمان علی علیه‌السلام که به حق این سردار بزرگوار آن حضرت را الگو و پیشوای خود قرار داده بود و از رهروان و یاران واقعی حضرت علی و اولاد علی علیهم‌السلام بود.

اخلاص در عمل و نیت

امسال و در هفته دفاع مقدس جلسه هیأت امنای گلزار شهدای حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - در شهر ادیمی به ریاست سردار برگزار شد. سردار خاطره‌ای از زمان جنگ نقل کردند.

در یکی از عملیات‌ها که دشمن ب شدت ما را زیر آتش توپخانه قرار داده بود و شرایط بسیار وحشتناک بود، من در سنگرم گیر افتاده بودم و حتی مجالی که سرم را هم بالا کنم و به اطراف نگاه کنم نداشتم. از شدت آتش توپخانه دشمن در آن شرایط با خودم گفتم اگر من از اینجا این دفعه هم سالم برگردم دیگر کسی را تشویق به رفتن به جبهه نمی‌کنم و با خودم عهد

بستم بعد از این هر کجا در جبهه نیاز بود خودم بروم اما به فرد دیگری پیشنهاد نکنم که به جبهه برود. شهید گفت من از آن اوضاع به لطف خدا خلاص شدم و دیری نگذشت که به عنوان مسؤل بسیج شهرستان زابل انتخاب شدم. حالا وظیفه اصلی من این بود که برای جبهه نیروی انسانی و کمک تهیه کنم و ارسال کنم. حالا من هستم و عهدی که زیر بارش باران گلوله با خودم بستم و وظیفه جدیدم که جمع آوری نیرو و اعزام آنان به جبهه بود. گفتم: خدایا! این چه عهدی بود که من بستم؟

در نهایت ایشان به یکی از علما مراجعه کرده بودند و قضیه را با وی در میان گذاشته بودند و کسب تکلیف می کنند. آن روحانی به ایشان گفته بود بنا به شرایطی که شما در آن قرار داشته اید عهد بسته اید؛ لذا با توجه به نیاز جبهه ها به نیروی انسانی تازه نفس، عهد شما باطل است. پس هر چه زودتر به این مهم بپردازید.

توجه به جوانان

سردار شهید به جوانان توجه خاصی داشت. به خصوص در بحث ازدواج جوانان خیلی وقت می گذاشت و همیشه در این موارد خودش پیشقدم می شد. بارها متوجه شدم جوان هایی که در این مسیر با موانع و مشکلاتی مواجه بودند به ایشان مراجعه می کردند و مسائل را با او در میان می گذاشتند و اکثر اوقات هم شهید مشکلاتشان را برطرف می کرد. در تهیه جهیزیه و کمک مالی، در خواستگاری رفتن و نیز کادو دادن پیشقدم بود. همواره معتقد بود که مراسم ازدواج جوانان باید ساده و کم خرج و با رعایت مسائل اعتقادی و مذهبی برگزار شود. و بر این نکته خیلی تأکید داشت. در تعیین مهریه هم می گفت باید اعتقادات و دستورات اسلامی لحاظ شود.

در مجالس خواستگاری که مسؤولیت آن با حاجی بود مهریه پیشنهادی یا ۱۲سکه به نیت دوازده امام یا ۱۴سکه به نیت چهارده معصوم بود. نهایتاً در صورت مقاومت طرف مقابل تا یاران امام زمان پیش می‌رفت اما سکه‌ها نیم یا ربع می‌شدند.

وقت اضافه

بعد از شهادت سرداران شوشتری و محمدزاده حاج حبیب با توجه به کسالت شدیدی که داشتند - و به همین خاطر هم ایشان همراه سرداران در آن حادثه نبودند - با ماشین طی دو سه شبانه روز به تمامی نواحی و پایگاه‌هایی که در سطح استان وجود داشت سرکشی کرده بودند. در برگشت که ما همدیگر را دیدیم خستگی بسیار زیادی در چهره ایشان دیده می‌شد. به ایشان گفتم: حاجی شما کسالت دارید. پزشک شما گفته باید استراحت کنید. هر غذایی را نباید بخورید. یک کمی هم به فکر خودتان باشید. در جوابم گفت: حاج حبیب در زمان جنگ تمام شده! این نفسی که من دارم مال خودم نیست، این وقت اضافه‌ای است که خدا داده! مال من نیست! مال خداست! خدا داده که به بندگانش خدمت کنم هر وقت هم خواست می‌گیرد.

عادت به بی‌خوابی و کار زیاد

بعد هم خاطره‌ای از زمانی که فرمانده سپاه زابل بود تعریف کرد. می‌گفت زمانی که مسؤل سپاه زابل بودم یک شب تنها ماشین را برداشتم رفتم سرکشی منطقه. از منطقه پشت آب شروع کردم رفتم تمام پایگاه‌های منطقه پشت آب را بازدید کردم. بعد از آن مسیر رفتم به منطقه مرزی دوست محمد و بعد از آن هم به مناطق زهک، محمد آباد و شیب آب. نماز صبح

رسیدم منزل. بعد از نماز آدمم که بخوابم به ذهنم رسید که سیم تلفن را از پریز بکشم و یک ساعت راحت بخوابم، با خودم گفتم شاید در همین یک ساعت، کاری پیش بیاید و تماس بگیرند. نهایتاً دست به تلفن نزدم و خوابیدم. هنوز پانزده دقیقه نگذشته بود که تلفن زنگ زد. موردی پیش آمده بود مجبور شدم بروم به دفتر کارم. می‌گفت من بدنم به بی‌خوابی و زیاد کار کردن عادت دارد. معتقد بود کسی از کار کردن دچار مشکل نمی‌شود مخصوصاً اگر برای خدا هم باشد.

در آرزوی شهادت

حاج حبیب! هنوز که هنوز است باورمان نشده است که از میان ما رفتی. رفتنت هم مثل خیلی از کارهایی که انجام می‌دادی سبک بود و هیچ کس را به زحمت نینداختی. همیشه می‌گفتی که دوست نداری در رختخواب از دنیا بروی. هر وقت که خبر شهادت کسی را می‌شنیدی آه می‌کشیدی و می‌گفتی عاقبت به خیر شد. یادم نمی‌رود زمان شهادت فرزندان مسلم گفتم مسلم از من جلو زد. ای کاش خدا نصیب من هم بکند.

بیشتر با شهدا دوست شدی

فکر می‌کنم بعد از شهادت فرزندان مسلم و دامادان نعمت‌انگار بیشتر با شهدا دوست شدی و بیشتر به خانواده‌های شهدا سر می‌زدی. نمی‌دانم شاید هم برداشتم درست نباشد.

شب‌های زیبای گلزار شهدای ادیمی

گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی را از غربت در آورده و آباد

کردی. تا قبل از حضورت شاید شب‌ها نمی‌شد از محدوده گلزار شهدا و گورستان گذر کرد، اما بعد از زحمات تو شب‌های گلزار شهدا قشنگ‌تر از روزهای آن است.

کار برای شهدا

می‌گفتی کار برای شهدا لیاقت می‌خواهد و به همین خاطر هم اگر کسی کم‌کاری می‌کرد خیلی ناراحت می‌شدی و می‌گفتی او لیاقت ندارد در خدمت شهدا باشد. معنی این حرف را حالا بهتر می‌فهمم.

شمع و شهید

یاد آن روز بخیر که بلوار وسط گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) را داشتند درست می‌کردند و قاب عکس شهدا را در آن نصب می‌کردند. آمدی و با اشتیاق گفتی: ببینید در دو طرف عکس شهدا جا شمعی هم گذاشته‌ام تا شب‌هایی که باد نباشد شمع روشن کنیم؛ چه زیبا بود عکس شهدا در میان شمع‌ها در شب چهلم شهادت تو و شام غریبان شهدای کربلا.

حاج حبیب! تو حبیب دلهایی

حاج حبیب! تو حبیب دلهایی و مردم سیستان و شهر ادیمی هیچ گاه تو را از یاد نمی‌برند. این را از حضور مردم در مراسم وداع با تو و نیز از بین هزاران گریه و ناله‌ای که در شهادت دیدم و به خصوص ضجه‌های آن دخترک کر و لال با دیدن عکس تو در گوشه حسینه‌ای که در آن آرام گرفتی فهمیدم.

مصدق عملی امر به معروف و نهی از منکر

به قلم: علیرضا شهرکی
فرماندار خاش

قرار است از کسی نقل خاطره کنم که همواره به عنوان یک الگو در امور کاری و مردمی از وی یاد می‌شود. او سند زنده از ۸ سال دفاع مقدس و کتاب تاریخ شکل‌گیری بسیج بوده است.

هر گاه این چهره سخت‌کوش و پر تلاش را ملاقات می‌کردیم، عرق شرم به جهت کم‌کاری‌هایمان به بهانه‌های واهی و مختلف داشتیم بر پیشانیمان می‌نشست؛ چرا که ایشان با آن وضعیت جسمانی که داشتند، هرگز حاضر نبودند لحظه‌ای را غیر مفید بگذرانند.

یادم می‌آید ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر استان سیستان و بلوچستان از نظر رتبه‌بندی و اقدامات، بسیار عقب بود اما به جهت پیگیری‌ها و تلاش‌های ایشان توانستیم در مدتی کوتاه رشدی چشم‌گیر داشته باشیم.

جلسه

قطعاً یکی از مواردی که توانست ستادهای شهرستان را به حرکت وا دارد، بازدیدهای مکرر و سرزده ایشان از ستادها بود که باعث می‌گردید مسئولین ستادهای شهرستانی خودشان را سریع‌تر آماده کنند. طبق همین روند یکی از سفرهایشان به شهرستان خاش صورت پذیرفت و طی تماس تلفنی فرمانده بسیج شهرستان از آمدن ایشان مطلع شدم. ما آمادگی پاسخگویی به ایشان را نداشتیم، از آنجا که در همان شب رؤسای وقت دادگستری و دادستان شهرستان و اعضای شورای تأمین و جمعی از مسئولان از حج آمده بودند و ما را هم به صرف ولیمه دعوت کرده بودند. به ذهن رسید شرکت در همین دعوت را بهانه کنیم. به ایشان گفتیم که باید در این مراسم شرکت کنیم. ایشان در پاسخ فرمودند که دیدار حاجی ثواب دارد و چون با آقایانی هم که از حج آمده‌اند دوستی دیرینه دارم حتماً من هم شرکت می‌کنم.

الحمد لله تا این لحظه به خیر گذشته بود و مورد بازخواست سردار قرار نگرفته بودیم. بعد هم به صورت دسته جمعی و خانوادگی به مهمانی رفتیم. پذیرایی که تمام شد سردار با لحن همیشگی پر از محبت خودشان گفتند حالا که همه جمع هستیم، جلسه ستاد هم برگزار می‌شود. همه غافلگیر شدیم و حتی بهانه آوردن بعضی از دوستان هم فایده‌ای نبخشید و جلسه برگزار شد.

دعوا

آخرین دیدار سردار هم سرشار از درس بود؛ دیداری که طبق معمول همیشه، سرزده و بدون اطلاع صورت گرفت. ظهر بود که تلفن زنگ زد.

فرمانده سپاه شهرستان خیر حضور سردار را دادند و پیام سردار به جهت ملاقات با ایشان را ابلاغ نمودند. در اسرع وقت به طرف مهمانسرای سپاه شهرستان حرکت کردم. آنجا که رسیدم سایر مسئولین مرتبط با موضوع هم آنجا حاضر بودند. سردار پس از احوالپرسی فرمودند که این دفعه آمده‌ام تا تکلیف قائم مقام و دبیر ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر شهرستان را روشن کنم. کمی نگران شدیم. سردار با قاطعیت ادامه داد: شماها که این قدر خوب هستید، چرا تا کنون اقدامی در جهت اختصاص مکان مناسب برای دفتر ستاد انجام نداده‌اید. الان حق شماست که با شما دعوا کنم. منتظر بودیم دعوی سردار را ببینیم که ایشان بعد از چند لحظه سکوت، لبخندی زدند و پشت میز نشستند و با همان لبخند گفتند نمی‌دانم چرا نمی‌توانم تویختان کنم و یا حتی یک اخم بکنم.

خلاصه آرامش بر ما حاکم شد و توانستیم با توضیح اقداماتی که نموده‌ایم و این سخنان که باید همواره یادمان باشد که در راستای کارهای مرتبط با امر به معروف و نهی از منکر هر لحظه‌ای که تعلل کنیم می‌بایست در آن دنیا پاسخ گو باشیم و مراقب باشیم که اجر این مسئولیت سنگین را خدای ناکرده با سهل انگاری از بین نبریم و می‌بایست در راستای الگو بودن و عملی نشان دادن امر به معروف و نهی از منکر تلاش مضاعفی داشته باشیم، کمی آرام‌تر شدیم. آری! سردار نمونه‌ای بارز و مصداق عملی امر به معروف و نهی از منکر در رفتار و کردارشان بودند.

اخلاص

یک روز سردار به واسطه افتتاح چند پایگاه بسیج و مسکن محرومین در شهرستان خاش حضور داشتند. در طول مسیری که برای افتتاح به اتفاق

یکی از دوستان در خودروی ایشان بودیم، دوستی گزارشی از تعداد ساخت مسکن‌ها می‌دادند و ناخواسته جمله‌ای را ادا نمودند که مورد واکنش سردار قرار گرفت. شاید آن دوست عزیز راضی نباشد که نام وی را ببرم لذا فقط به خود مطلب اکتفا می‌نمایم.

وی در ارائه گزارش و آمار و تعداد منازل ساخته شده این گونه بیان کرد که از این تعداد کلی منازل، این تعداد مربوط به اهل تشیع و این تعداد مربوط به اهل تسنن می‌باشد و ما رعایت عدالت و انصاف را نموده‌ایم.

چهره سردار درهم رفت و تذکر دادند که: «ما قصد داریم به محرومین جامعه خدمت نماییم و در هیچ دستور العمل و بخشنامه‌ای از شما مجریان خواسته نشده که در واگذاری مسکن به محرومین تبعیض قائل شوید. بنابراین مشخص می‌شود که شما هنوز در کار به رعایت اخلاص نرسیده‌اید و گر نه این گونه فکر نمی‌کردید.»؛ که این مطلب برای بنده حقیر بزرگ‌ترین درس بود.

یادی از حاجی در زیباترین و معنوی‌ترین سفر زندگی‌ام

به قلم: روح الله کیخا

باورم نمی‌شود

بعد از گذشت حدود دو ماه از رفتن ایشان باز هم باورم نمی‌شود که از میان ما رفته است. من خیلی همراه ایشان نبودم؛ شاید چند سفر کوتاه. زیباترین و معنوی‌ترین سفر زندگی من زیارت خانه خدا و حرم رسول خدا(ص) بود که از حسن اتفاق سردار شهید حاج حبیب لک‌زایی هم با ما بود.

تندیس صبر و تواضع

برترین خصوصیت سردار شهید حاج حبیب الله لک‌زایی از دید من تواضع و صبر ایشان بود. این دو خصوصیت را من در چند سفری که همراهشان بودم به وضوح مشاهده کردم که یکی از آنها، سفر به مناطق جنوب، همراه با کاروان راهیان نور بود اما بهترین سفری که با ایشان بودم سفر به سرزمین وحی بود.

خوبی می ماند

سردار شهید در سفر حج، به عنوان یکی از مسئولین کاروان همراه ما بود. رفتار و نوع برخورد ایشان آن قدر خوب بود که بعد از گذشت حدود هفت سال از آن سفر هنوز در ذهنم مانده است.

عصبانی ندیدمش

ما ایشان را حاجی صدا می زدیم. الان هم به یاد آن موقع ایشان را حاجی خطاب می کنم. شاید نخستین ویژگی حاجی که در این سفر به وضوح قابل مشاهده بود این بود که یک بار نشد با وجود رفتارهای متفاوت بچه ها ایشان را عصبانی بینم.

لباس بلوچی می پوشید

کاروان ما متشکل از دانش آموزان دبیرستانی شیعه و سنی بود؛ جالب این بود که حاج حبیب اکثر اوقات برای نماز و زیارت و عبادت در حرم لباس بلوچی می پوشید. اگرچه این موضوع شاید برای ما عجیب بود اما مورد استقبال بچه های اهل سنت قرار گرفته بود. ایشان خیلی به یک دلی بین شیعه و سنی اهمیت می داد. هیچ وقت جانب ما را نمی گرفت. همیشه سعی داشت تعادل و برابری بین بچه ها وجود داشته باشد تا هیچ کس حس نکند تبعیضی وجود دارد.

فقط ذکر می گفت

هیچ کدام از ما شاید یک صدم حاجی هم زیارت نکرده باشیم. حاجی

بیشتر وقت‌ها در مسجدالنبی (ص) مشغول زیارت و نماز و عبادت بود. در بین راه تا نزدیکی‌های قبرستان بقیع با تسبیحی که در دستش بود فقط ذکر می‌گفت. یادم هست چند باری هنگام ورود به مسجدالنبی (ص) مأموران به تسبیح حاجی گیر دادند ولی بالاخره مجبور می‌شدند کوتاه بیایند. یک روز که ما برای زیارت قبور ائمه بقیع (ع) آماده می‌شدیم حاجی آمد و به بچه‌ها پیشنهاد داد که با هم حرم برویم. از این رو من و حاجی به همراه چند تن از دوستانم از محل اقامت تا قبرستان بقیع را پیاده آمدیم. در بین راه دقت می‌کردم بینم حاجی چکار می‌کند تا من هم از ایشان یاد بگیرم. آنچه متوجه شدم این بود که ایشان فقط ذکر می‌گفت. یکی از بچه‌ها همان موقع با تعجب می‌گفت چطور می‌تواند فقط ذکر بگوید و یک لحظه از عبادت دست نکشد؟!

اشک‌ها و لبخندها

نزدیک قبرستان بقیع که رسیدیم حاجی متوجه شده بود که ما بچه‌ها دلمان گرفته است؛ برای همین مقداری با ما شوخی کرد و به قول معروف یخمان را شکست؛ اما وقت ورود به قبرستان بقیع و در هنگام مواجهه با قبور مظلوم ائمه بقیع - علیهم السلام - اشک‌ها بود که از چشم‌ها جاری بود.

حاجی از من تشکر کرد

بعد از زیارت ائمه بقیع علیهم السلام حاجی شروع به توضیح دادن درباره قبوری شد که در بقیع مدفون بودند. در همین هنگام متوجه شدیم مأموران سعودی یکی از زائرانی که مخفیانه به سمت قبرها رفته بود را بازداشت کرده و دارند با خود می‌برند. حاجی به من گفت نگذار ببرندش. من اگرچه

ترسیده بودم اما با کلام حاجی که دلم را قرص کرده بود، به طرف مأمور رفتم و دستش را گرفتم و گفتم ولش کن. همه منتظر عکس العمل ماموران بودند تا این که خود حاجی هم آمد و دست مأمور دیگر را گرفت. در نهایت این مسأله باعث شد زائری که بازداشت شده بود آزاد بشود و برود. حاجی هم از من تشکر کرد.

آمد اتاقم و به من گفت چرا گرفته‌ای؟

وقتی مدینه بودیم چند روزی بچه‌ها را برای رفت و آمد و زیارت مستحبی و خرید قرار دادند. آن روز من تنها در اتاقم نشسته بودم که حاجی در زد و آمد داخل اتاق و به من گفت چرا گرفته‌ای؟ گفتم بچه‌ها رفتند بیرون و من هم چون خیلی با آن‌ها ارتباط نداشتم در اتاق ماندم. حاجی آمد و نشست و گفت آماده شو که بیرون برویم. آقا جعفر فرزند حاجی هم منتظر است. بعد هم من آماده شدم و با هم رفتیم بیرون.

بیا برویم تا شما را رئیس کنم

حاجی در کاروان مسئولیت هماهنگی داخلی را برعهده داشت. پسر نوجوان حاجی یعنی جعفر هم با ما بود. آن روز به حاجی می‌گفت می‌خواهد رئیس بشود. حاجی هم گفت بیا برویم تا شما را رئیس کنم. بعد با هم به نمازخانه هتل رفتیم که تعدادی از بچه‌ها و مسئولان کاروان بودند. حاجی گفت می‌خواهد چند جمله‌ای صحبت کند. برای همین رفت جلو ایستاد و گفت می‌خواهم مسئولیت خودم را به آقا جعفر تحویل بدهم و از این به بعد جعفر به جای من کارها را پیگیری می‌کند! من فکر کردم حاجی دارد شوخی می‌کند اما حاجی پوشه‌ها را هم به جعفر داد. جعفر آن موقع شاید حدود ۱۵

سال سن داشت. بعد هم به من گفت: حالا راحت شدیم و می‌توانیم برویم.

تحمل او واقعاً جای تعجب داشت

به همراه حاجی و دو تن دیگر از بچه‌ها آمدیم بیرون اما نمی‌دانستم کجا داریم می‌رویم. حاجی با همان لباس بلوچی بود و من با لباس عربی. بعد از کلی پیاده روی وارد یک کوچه شدیم که داخلش یک مسجد بود. حاجی به ما گفت صحبت نکنید و فقط بیایید و ببینید. وارد مسجد شدیم. هنگام ورود یکی از بچه‌ها یک سؤال پرسید و کسانی که آنجا بودند متوجه شدند که ما ایرانی هستیم. در نتیجه ما را زدند و از مسجد بیرون انداختند. من از این برخورد خیلی عصبانی شده بودم و می‌خواستم جوابشان را بدهم اما حاجی مانع شد. یک لحظه به خودم آمدم و به حاجی نگاه کردم، دیدم اصلاً اثری از عصبانیت در چهره‌اش دیده نمی‌شود. واقعاً جای تعجب داشت؛ آن برخورد بد و توهین آمیز و این صبر و آرامش!

باید صبرت را زیاد کنی

ما به راهنمان ادامه دادیم و متوجه شدم که حاجی کمی از من دلخور شده است. وقتی از ایشان پرسیدم گفت: «شما خیلی زود از کوره در می‌روی. باید صبرت را زیاد کنی». خجالت کشیدم و سرم را پایین انداختم. حاجی گفت چند تا ذکر به شما یاد می‌دهم که هر وقت عصبانی شدید این ذکرها را تکرار کنید تا آرام بشوید. این ذکرها دقیقاً در خاطر من مانده اما یکی از آن ذکرها این بود «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین». واقعاً چه ذکری بهتر و آرامش بخش‌تر از این.

در طول آن سفر ارتباط روحیم با این جمله با حال و هوای آنجا بهتر برقرار

می شد و واقعاً تأثیر گذار بود. آن روز حاجی خیلی با ما صحبت کرد و نکات قشنگی را ما گفت که واقعاً به دل می نشست.

ثواب این نماز

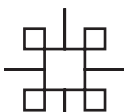
حاجی گفت می خواهم چند جای دیگر هم شما ببرم. متأسفانه آن روز برنامه کاروان ما که باید با کاروان چند استان دیگر هماهنگ می شد به هم ریخته بود و نتوانستیم به اماکن مفیدی که بود برویم. از این رو حاجی گفت برویم تا چند جایی که یادآور حضرت علی (ع) هست را به شما نشان بدهم. حاجی ابتدا ما را به مسجد امام علی (ع) برد. غربت مسجد از دور نمایان بود؛ چرا باید در مسجد زنجیر باشد؟ حاجی می گفت این مسجد را همیشه می بندند. ما که رسیدیم زنجیر کنده شده بود. حدود عصر بود و افراد زیادی آنجا نبودند. وقتی نزدیک شدیم متوجه شدیم در مسجد باز است. وارد مسجد شدیم؛ چقدر حس زیبایی داشت. گفت خیلی داخل نروید؛ چون شاید ببینند و در مسجد را ببندند. وقتی دید خیلی کنجکاویم دم در ایستاد و به ما گفت بروید داخل و زود برگردید. درهای داخل مسجد هم همه بسته بود اما حال و هوای عجیبی داشت و خیلی غریب بود. وقتی برگشتیم دیدم حاجی دم در مسجد شال سفیدش را پهن کرده است و در حال نماز خواندن است. ما هم رفتیم و نماز خواندیم. بعد از نماز گفت ثواب این نماز متفاوت! بعد از حضور در مسجد حضرت علی علیه السلام راه افتادیم به طرف مسجد حضرت سلمان و....

یک دعا

این، تنها مدت اندکی بود از زندگی آن شهید که من توفیق داشتم با ایشان

فصل سوم / گفتار سوم / خاطراتی از حبیب ♦ ۳۵۵

همراه باشم که واقعاً چطور زندگی می‌کرد. کاش خداوند از صبر، بزرگواری، تواضع و فروبردن خشم حاج حبیب به ما هم عنایت فرماید. خوش به سعادت ایشان. راهش جاوید.



فصل چهارم

با مهمانان حییب

در این فصل، یادی می‌کنیم از شهدایی که حبیب دلها در گلزار
شهدای حضرت رسول اکرم(ص) ادیمی با آنان همنشین شد.

■ گفتار اول

روایت تاسو کی

روایتنامه شهدای تاسوکی

خورشید، خسته و خراشیده رخسار، در قرمزای غروب نهان می شد که پانزدهمین یادواره شهیدان دولتی مقدم و شهدای سیستان به پایان رسید. میهمانان یادواره که از شهرهای دور و نزدیک با قصد قربة الی الله آمده بودند، مهیای نماز مغرب و عشا می شدند تا به عمود دین تکیه دهند، آن گاه نوای زلال دعای کمیل به گوش جان نیوشند و آسمانی شوند و سبک بال از فیض اشک و صفای دل راهی شهر و دیار خویش گردند.

اما ... چند کیلومتر آن سوی تر، خفاشان شب پرست، به شوق شکار روشنایی از آشیانه های نمور و تاریک سر برآورده بودند و تدارک خون آشامی عاشقان آقا اباعبدالله الحسین (ع) را می دیدند.

ساعت ۲۰:۴۵ شامگاه پنج شنبه ۲۵ اسفند ۱۳۸۴ را نشان می داد و دشت تاسوکی، واقع در میانه جاده زابل - زاهدان، آبستن حادثه ای تلخ و جانگداز بود.

خفاشانی که هویت اشرا را داشتند و با گرفتن جیره از صهیونیزم و استکبار، ننگ سرسپردگی به پیشانی زده بودند به خیال آن که مسؤولان کلان نظام در استان، از یادواره شهدا باز می گردند و می توانند با ترور آنان کلاه مزدوری

و سرسپردگی را به چوب رخت «رامسفلد، رایس و بلر و ...» بیاویزند، از نقطه صفر مرزی در پناه وجود رمل و تپه ماهور و درخچه‌های گز که از موانع طبیعی استتار به شمار می‌آیند وارد خاک ایران شده و در دوازده کیلومتری مرز ایران - افغانستان در محور زابل - زاهدان و در فاصله چهارده کیلومتری پاسگاه تاسوکی ایجاد راه بدان می‌کنند و با لباس مبدل نیروی انتظامی و استتار چهره، اقدام به توقف خودروهای عبوری می‌نمایند تا با هدف اسارت و ترور مسئولین و اندیشه بر پا کردن فتنه قومی - مذهبی، پاداش مزدوریشان را از استکبار بین الملل دریافت دارند.

بدین منظور خودروهای عبوری را متوقف نموده و با جداسازی زنان و مردان، به تفکیک فارس و بلوچ و شیعه و سنی، در مقابل چشمان وحشت زده زنان و فریاد بیقراری مادران سپید گیسو و کودکان حیرت آلود، مردان و جوانان و نوجوانان بی‌گناه را با شنیع‌ترین و فجیع‌ترین وضع ممکن به حدود یکصد و پنجاه متری جاده اصلی و در کناره خاکریز، هدایت می‌کردند. پس از بستن چشم و دست و دهان قربانیان آنها را به فاصله حدود یک متر از یکدیگر قرار داده و به رگبار گلوله می‌بستند. سپس با بهره‌گیری از دوربین‌های فیلم برداری از صحنه‌های کشتار جمعی فیلم برداری می‌کردند تا با به تصویر کشیدن دلخراش‌ترین صحنه‌ها و فروش و ارائه آن به اربابان رسانه‌های خارجی، مزد شقاوت و بی‌رحمی و خوش خدمتی‌شان را بگیرند. به گفته مردم و کارشناسان، تعداد تروریست‌ها در جاده و پشت خاکریز بین بیست تا سی نفر نفر بوده و از القاب سرهنگ و سروان در مکالمات درون گروهی استفاده مینمودند.

تعداد دیگری از اشرار نیز در سایر نقاط منطقه پراکنده بودند و نظارت و پشتیبانی این عملیات کور و ننگ آور را به عهده داشتند. این گروه شرور که

نام «جندالله» را برگزیده و سرکرده خویش را امیرالمؤمنین میخواندند چنان در جهل و نادانی دست و پا می‌زدند که هنگام زدن تیر خلاص به مردم بی گناه «بسم الله» گفته و پس از اطمینان از شهادت آن کبوتران سرخ بال حرم حسینی با گفتن «الله اکبر» افتخار و خشنودی شان را از این جنایت ابراز می‌کردند.

این قتل عام هولناک، حدود یک ساعت به درازا کشید و به شهادت بیست و دو تن از محبان اهل بیت علیهم السلام اعم از دانش‌آموز و روحانی و کارمند و کارگر و دانشجو و خبرنگار و سرباز و کاسب انجامید. شش زخمی و هفت گروگان بر جای نهاد و نام «شهادت‌گاه تاسوکی» را برای همیشه بر لوح تاریخ منطقه حک نمود. این جنایت چنان با انزجار و نفرت عمومی رو به رو شد که در یک انسجام جمعی، همه مسؤولان نظامی، سیاسی و مذهبی استان، به ویژه ائمه محترم جماعات اهل سنت، هم صدا و همراه با مردم آن را محکوم کرده و عاملان آن را ایادی جهل و استکبار نامیدند.

از آن رو که در هیچ مرام و مسلک و عقیده و مذهبی کشتن نوجوان چهارده ساله و نوداماد بیست ساله به جرم عضویت در بسیج، مایه مباحثات و سرافرازی نیست، چگونه ممکن است افرادی آن قدر در برزخ شقاوت و سنگدلی فرو غلتند که فرزندی را در مقابل پیکر لرزان مادری سپید مو، پدری را در برابر بهت نگاه فرزندی ترسان، چشم و دست و پا بندند و در آستانه سال نو و اربعین شهدای کربلا، پیکرشان را به زخم تیر باران، از هم بدرانند و آن گاه بر جنازه چاک چاکشان ندای تکبیر سر دهند. راستی ... این تذهبون...؟

چگونه می‌توان شرح هجران جگرهای آتش گرفته زنان و کودکان چشم انتظار و مردان به خاک و خون غلطیده سیستان را در شهادت‌گاه تاسوکی به

۳۶۴ ♦ حبیب دلها

صحیفه جان نگاشت و از سر سوز، فریاد «بای ذنبِ قُتلت» و ندای سرخ
«یا للمسلمین» برنیاورد...؟
و سيعلم الذین ظلموا ای متقلب ینقلبون.

■ گفتار دوم

محبوب حبيب

مصاحبه با مادر کوچک‌ترین شهید گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی که در عملیات انتحاری تاسوعای چابهار ۱۴۳۲ هجری قمری (۱۳۸۹ شمسی) در چابهار به شهادت رسید. این مصاحبه به صورت تلفنی در شب دوشنبه ۱۳ آذرماه ۱۳۹۱ انجام شده است و مادر داغدار از «علی» شهید کوچک ادیمی سخن گفته است.

تو جانباز عزیزی هستی؛ من هم شهید عزیزی هستم

– شاید برایتان ناراحت کننده هم باشد، که پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم؛

اگر ممکن است صحبت‌های شما را درباره علی آقا می‌شنوم.

– بسم الله الرحمن الرحيم. من چهار فرزند دارم؛ «احمد» که هیجده ساله

هست و رشته تجربی می‌خواند و الان سال آخر پیش دانشگاهی است.

«امین» سوم دبیرستان است و رشته ریاضی فیزیک می‌خواند. «علی» و

آخری هم «فاطمه» که چهار سال و نیم دارد.

شاید باورتان نشود، در بین چهار فرزندم علی تک بوده! هر خاطره‌ای هم که

یادم هست فقط از علی است. برای خودم هم جالب است.

– خوب امکان دارد خاطراتتان برایمان تعریف کنید.

- یک سالگی از شیر گرفتمش. واقعاً صبور بود. صبحانه اش باید کامل می بود، یعنی اگر پنیر، مربا و شیر و گردو نمی بود سر سفره نمی آمد. از شب قبل باید برایش تهیه می کردیم. چون از یک سالگی از شیر گرفته بودمش بعد که غذا می خورد برای خودش یک عالمی داشت.

موهای لخت بلندی داشت، اگر کوتاه نمی کردی مثل موی دخترها بلند می شد. به نسبت سنش قد بلند بود. چشم های درشت و صورتی پهن داشت. موقع حرف زدن زبانش نمی گرفت. روان حرف می زد. کنجکاو بود. اجتماعی بود. همه فامیل علی را بیشتر از بقیه بچه ها دوست داشتند. تودل برو بود. در دل همه خودش را جا داده بود. خنده رو بود. از در که بیرون می رفت و توی حیاط بازی می کرد وقتی وارد اتاق می شد سلام می داد. واضح و قشنگ و با صدای رسا و بلند می گفت: سلام مامان، سلام بابا، سلام فاطمه جان؛ مخصوصاً این آخرها که می توانست خوب صحبت کند. کلمات را هم از همان کودکی وقتی می شنید تکرار می کرد، اگر اشتباه می گفت و شما دوباره درستش را به او می گفتی دوباره اشتباهش را تکرار نمی کرد. زود یاد می گرفت. بعضی از کلماتش را بچه ها نوشته اند. مثلاً به خواهرش فاطمه می گفت فامده. این یکی از کلماتش بود که اگر دوباره تکرار می کردی نمی گفت. خیلی خوش زبان داشت. دعای فرج را از حفظ بود. از یک سالگی که جلوی تلویزیون می گذاشتمش عاشق اذان بود.

نماز صبح تمام روزهای ماه مبارک رمضان پایانی عمرش را در مسجد خواند. یک سحرش را بدون مسجد نبود. می گفتند این چه بچه ای است که سحر بیدار می شود، بعد هم می آید مسجد؟ یک روز برادرانش رفتند مسجد و علی را نبردند؛ این قدر گریه کرد تا این که پدرش مجبور شد ببردش مسجد و به نماز جماعت برساند.

همیشه مسجد می‌رفت و با بیشتر مسجدی‌ها رفیق بود. «آقای رفیعی» مسئول فرهنگی منطقه آزاد بود و منزلش هم نزدیک مسجد بود. خیلی به علی علاقه داشت. علی هم ایشان را دوست داشت، گاهی اوقات که جایی ایشان را می‌دید آقای رفیعی را به من نشان می‌داد و به من می‌گفت: رفیق مرا می‌بینی؟ آقای رفیعی است مامان!

یا همین طور «آقای اسدی» را یا «عظیم‌زادگان» را که می‌دید می‌گفت مامان اینها دوستان من هستند. آقایانی که می‌آمدند و همکار پدرش بودند تقریباً با همه آنها رفیق بود. گاهی اوقات داد می‌زد و فامیلشان را می‌گفت که: مامان این آقای فلانی است و دوست من است. در ذهنش هر چه می‌گفتی می‌ماند. مثلاً مسجد که رفته بود، مکتبری هم یاد گرفته بود. همه نمازگزاران وقتی خبر شهادتش را شنیدند قلبشان برای علی کباب بود.

حدود دو هفته قبل از شهادتش خیلی نورانی شده بود. خیلی پر جنب و جوش بود. من هم خیلی حساس شده بودم. در حیاط را قفل می‌کردم که مبادا برود بیرون. می‌ترسیدم که ماشین بزندش. به دلم افتاده بود که با ماشین تصادف می‌کند. چون خیلی صورتش نورانی شده بود. راستش به دلم افتاده بود که برایم زنده نمی‌ماند! برای همین هم این یکی، دو هفته آخر در حیاط را قفل می‌کردم که نرود بیرون مبادا که تصادف کند.

تمام زندگی‌اش برایم خاطره است. همسایه‌ها به من می‌گفتند هر وقت علی را در کوچه می‌دیدیم عاشق سلام دادنش بودیم، سلام خاله؛ سلام فلانی. عاشق دریا بود. شاید از چهار سال عمر کوتاهش بتوانم بگویم که دو سال تمام هر روز با پدرش می‌رفته کنار دریا. یعنی از دو سالگی تا چهار سالگی. هر روز صبح باید پدرش می‌بردش کنار دریا. هر روز صبح. عاشق دریا بود. ده، بیست دقیقه می‌رفت کنار دریا. سنگ پرت می‌کرد توی آب. در

بیمارستان هم که من بالای سرش بودم همش می گفت مامان بریم دریا. دمپایی هایم را بیار که می خوام برم کنار دریا. عکس های ICU را که نگاه می کنی فکر می کنی آدم بزرگی روی تخت است؛ نمی دانم شاید دیده باشید. وقتی هم که شهید شد پدرش را قسم دادم که ببرش کنار دریا؛ بعد با آمبولانس برده بودنش کنار دریا و بعد هم برده بودن برای تدفین. عاشق گل هم بود. ما یک گل در باغچه حیاط کاشته بودیم. علی هر روز به این گل آب می داد. آن گل را گذاشتم در گلدان و عید نوروز بردم بالای سرش در مزار شهدای ادیمی. از بس که عاشق گل بود. ما دیشب رفته بودیم همانجایی که علی ترکش خورده بود. متعجب بودم از حکمت خدا؟

- چرا؟

- در مسیر هم که رفتیم همان روزش خیلی عجله داشت. همان روز، من چند کیلو گردو برایش سفارش داده بودم که از مشهد آورده بودند. صبح وقتی گفتم علی جان بلند شو که بریم هیئت؛ بلند شد و گفت مامان برام صبحانه بیار که بریم مسجد. شب هم از غذاهای نذری خورده بود، نصفش را هم گذاشته بود برای صبحانه اش؛ کسی هم جرأت نداشت که به آن ظرف دست بزند.

بعد گفت مامان گردو هم برام بیار. گفتم مامان تو بلند شو؛ چشم! بلند شد و رفت دست و صورتش را شست بعد هم برایش صبحانه آوردم؛ شیر، پنیر، گردو و ... بعد هم رفت.

علی هیچ وقت از پدرش جدا نمی شد، اما روز شهادتش هر چه اصرار کردم که با بابا برو! نرفت؛ چون فاطمه هم با من بود، نگهداری از هر دوشان برایم

مشکل بود، هر چه اصرار کردم قبول نکرد و پیاده شد و همراه آمد. علی که پیاده شد، پدرش امین را هم با ما فرستاد که من تنها نباشم.

ما رفتیم، از همانجا که علی پیاده شد، شروع کرد به دویدن. پیراهن مشکی پوشیده بود و سر بند یا "ابا الفضل" هم دستش بود حتی به من مجال نداد که سر بندش را به سرش ببندم. می‌دوید.

دیشب که ما رفته بودیم به خودم گفتم چطور علی با لب خندان به استقبال شهادت رفت؟ او می‌دوید و ما یعنی من و فاطمه که بغلم بود و امین و دختر عمه شوهرم هم به دنبالش. نگران بودیم که مبادا در شلوغی جمعیت گم بشود. هر چه صدایش می‌زدم نگاه می‌کرد و می‌خندید و می‌دوید. من هر وقت از آن خیابان می‌گذرم این صحنه برایم تداعی می‌شود.

ما وقتی رسیدیم هیئت، دقیقاً همان جایی بودیم که آن ملعون خودش را منفجر کرد. امین دست علی را گرفته بود، فاطمه هم بغل من بود. علی خیلی جنب و جوش داشت. امین به من گفت: مامان فاطمه را بده که من نگهدارم، و خودت مراقب علی باش. در همین لحظه من یکی از آشنایان را دیدم و مشغول سلام و علیک و احوالپرسی بودم که علی دستش را از دستم رها کرد و دوید. ما آخر هیئت قرار داشتیم. علی از قسمت خانم‌ها از پیاده رو دوید. من هم دنبالش دویدم. امین هم به دنبال ما شروع کرد دویدن. جلوی هیئت که رسیدیم برایمان شربت آوردند، دو لیوان شربت داخل سینی مانده بود، یکی را علی برداشت، یکی را هم فاطمه. به هر کدامشان گفتم که به اندازه یک جرعه به من هم بدهید، ندادند.

علی شربتش را همان لحظه سرکشید و تا قطره آخرش را خورد. اما فاطمه هنوز لیوان شربت روی لبش بود که بمب منجر شد. ترکش به سر علی خورد و او هر چه خورده بود را بالا آورد.

بمب هم همان جایی که یکی دو دقیقه قبل ما ایستاده بودیم منفجر شد؛ یعنی خدا به وسیله علی ما را نجات داد. سه ترکش به من خورد. یک ترکش به خودش و یک ترکش هم به فاطمه. این هم از کارهای خداست و گرنه ما هر چهار نفر جزو شهدا بودیم. «شهید محمد قاسمی» و پسرش جلوی من راه می‌رفتند. بعد که ما رفتیم جلو، آنها پشت سر ما قرار گرفتند.

تا بمب منفجر شد مثل صحرای کربلا دیدم که پیکر شهدا و زخمی‌ها کف زمین افتاده است. اینها صحنه‌هایی است که من دیده‌ام و الان دارم به حکمت خداوند فکر می‌کنم که اگر من برای علی ناراحتم خداوند دو فرزند دیگرم را به من برگردانده است.

خودم سه ترکش خوردم ولی زنده ماندم. اگر دستم پشت سر علی بود آن ترکش به دستم می‌خورد، یا اگر ترکش کمی بالاتر یا پایین‌تر می‌خورد و یا ... اما علی مال این دنیا نبود.

– خواب علی را هم دیده‌اید؟

– من خیلی بی‌تابی می‌کردم، تا اینکه یک خواب دیدم بعد آرام شدم و آرامش عجیبی به من دست داد. موهای علی را در ICU کوتاه کرده بودند. خواب دیدم که علی آمد و وارد اتاق شد. گاهی وقت‌ها چیزهایی با خودش زمزمه می‌کرد. صدایش را ضبط هم کرده‌ایم. فکر کنم روابط عمومی گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی هم داشته باشد. برای من خوانده بود؛

تو رو خدا گریه نکن

این قدر نگو نرو نرو

بغضم داره می‌ترکه

(البته بغضم را نمی‌توانست بگوید و به جای بغضم می‌گفت: «مغزم!» داره

می ترکه)

اینقدر نگو نرو نرو

این جوری بی تابی نکن

الهی قریونت برم

خدا نگهدارت باشه

باید برم، باید برم

من در خواب دیدم که همین شعر را داشت می خواند و آمد رو به روی آینه ایستاد و موهای سرش را شانه زد، بعد هم شانه را گذاشت روی میز. من با خودم گفتم: علی که شهید شده؛ تازه مو هم نداشت؛ اما انگار الان موهایش رشد کرده. یعنی من دقیقاً احساس کردم که آمد خانه و مویش را شانه زد و شعرش را خواند و رفت.

یک شب دیگر هم خوابش را دیدم. دم در حیاط منزل برادرم مشغول بازی بود. یک برادرزاده دارم که کوچکتر از علی و همبازی علی بود و علی خیلی او را دوست داشت. با بادکنک داشتند بازی می کردند، نه این بادکنک‌های معمولی، شبیه توپ‌های پلاستیکی بود.

شب بود و من هم داشتم می‌رفتم طرف علی، که سگ‌ها دنبالم کردند، در همین لحظه علی من را دید و آمد به طرف من؛ من نگران علی شدم که مبادا سگ‌ها به علی آسیب برسانند، که دیدم همین که علی آمد، سگ‌ها فرار کردند و رفتند؛ نگاهی به لباس‌هایش انداختم، با این که در خاک‌ها مشغول بازی بود لباس‌هایش تمیز بودند. بزرگ هم شده بود. زدم پیشش و گفتم علی جان تو کجا بودی؟ علی هم به من گفت مامان تو کجا بودی؟ بغلش کردم و بوسیدمش. بعد که بیدار شدم، سنگینی صورتش را روی لب‌هایم احساس می‌کردم. در همان عالم خواب، صدای بوسه‌هایم بر گونه‌های پسر

کوچولوی شهیدم را می‌شنیدم. دستش را کشید به صورتم و گفت: مامان! تو جانباز عزیزی هستی! من هم شهید عزیزی هستم! پژواک صدای «عزیز» گفتنش در گوشم بود که با جیغ از خواب بیدار شدم. در خواب همین دو جمله را به من گفت. خیلی بی‌تابی می‌کردم و خیلی به من سخت می‌گذشت. این خواب را که من دیدم انگار آب خنکی بود بر روی آتش سوزان وجودم.

- این خواب را کی دیدید؟

- سه یا چهار ماه بعد از شهادتش بود؛ دقیقاً یادم نیست. این را هم بگویم که همان شب من نیت کردم و همان جایی که علی شب تاسوعا خوابیده بود، خوابیدم و همان جا هم این خواب را دیدم. بیدار شدم و جیغ زدم. اصلاً احساس می‌کردم که علی آمده پیش من و من واقعاً صورتش را بوسیده‌ام. پدرش را بیدار کردم و گفتم من علی را خواب دیدم، لامپ را روشن کن. منتظر بودم وقتی چراغ‌ها روشن شوند علی را ببینم. لامپ روشن شد اما من علی را ندیدم، رفته بود. ساعت را نگاه کردم، یک و نیم شب بود.

بعضی وقت‌ها خواب می‌بینم که توی دریاست. بعضی وقت‌ها خواب می‌بینم که با همسایه‌مان زندگی می‌کند و خودمان هم در یک خانه دو طبقه زندگی می‌کنیم، بعد با خودم می‌گویم که پس علی زنده است اما فقط ما نمی‌توانیم او را ببینیم. اما آن خوابم خیلی خوب بود و اصلاً هم یادم نمی‌رود.

- چون علی در بیمارستان امام علی (ع) متولد شد، به خاطر همین اسمش را علی گذاشتید؟

نه. خیلی به دنبال اسم بودیم؛ هم در اینترنت و هم از طریق اقوام و دوستان و آشنایان. یک دفعه مهر اسم علی در دلم افتاد و به عشق حضرت علی اسم پسرمان را علی گذاشتیم. و دلیلش این نبود که در بیمارستان امام علی متولد شده. عاشق اسم علی بودم.

– مصاحبه هم داشته‌اید که ما از آنها استفاده کنیم؟

– بله. شبکه سه در مستند «هلهله اشقیا» بخشی از این خاطرات را پخش کرده. صدا و سیما استان هم از علی زمانی که در ICU بوده فیلم دارد. دوبار هم با سیما استان مصاحبه داشته‌ایم و یک بار هم با شبکه سوم سیما.

– زنده باشید و با امام علی محشور شوید. صحبت پایانی شما را هم می‌شنویم.

– ان شاء الله. سلامت باشید. دست شما درد نکند که یاد شهدا هستید و ما را هم به آن حال و هوا می‌برید.

– تشکر به خاطر فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

مصاحبه با پدر کوچک‌ترین شهید گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) ادیمی که در عملیات انتحاری تاسوعای چابهار ۱۴۳۲ هجری قمری (۱۳۸۹ شمسی) در چابهار به شهادت رسید. این مصاحبه به صورت تلفنی در شب دوشنبه ۱۳ آذرماه ۱۳۹۱ انجام شده است و «مجید صیاد» از فرزند چهار ساله‌اش «علی» گفته است.

تمام سوره توحید را با صدای کودکانه‌اش می‌خواند

– شما چند فرزند دارید و علی کوچولو فرزند چندم شما بود؟

– بسم الله الرحمن الرحيم. ما چهار فرزند داریم؛ به نام‌های احمد، امین، علی و فاطمه. این اسامی را هم بر اساس اعتقادات و عشق و علاقه‌مان به اهل بیت علیهم السلام، برای بچه‌هایمان انتخاب کرده‌ایم.
علی سومین فرزندمان بود و در چهار سالگی به شهادت رسید و الان کوچک‌ترین شهید خفته در گلزار شهدای حضرت رسول اکرم – صلوات الله علیه و آله – شهر ادیمی است.

– چند سال است که شما ساکن چابهار هستید؟

– من ابتدا در شهر دیگری کار می‌کردم؛ و چون برخی از آشنایان و اقوامم

اینجا بودند من هم از سال ۱۳۷۴ مقیم چابهار شدم و از آن موقع تا حالا ساکن چابهار و در منطقه آزاد چابهار مشغول به کار می‌باشم.

- چطور شد که روز حادثه به مراسم عزاداری رفتید؟

- همه ما و مخصوصاً «علی» علاقه خاصی به مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام و دسته‌جات سینه زنی داریم. علی برای رفتن لحظه شماری می‌کرد. مدام می‌گفت: «پس کی می‌ریم؟ خوب زودتر بریم دیگه.» سوار ماشین که شدیم یک سربند «یا ابا الفضل» هم دستش بود. ما مهمانی داشتیم که می‌خواست برگردد «زاهدان». بدرقه‌اش کردیم. در مسیر به او گفتیم - انگار که به دل‌مان برات شود - اگر ما رفتیم و برایمان اتفاقی افتاد، شما این کار را انجام بده، آن کار را انجام بده و خلاصه تمام وصیت‌هایمان را به ایشان گفتیم و سهم ارث هر یک از بچه‌ها را هم تعیین کردیم و حتی راجع به نحوه برگزاری مراسم ختممان هم نظر دادیم. اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم که این پیش‌بینی درست از آب دربیاید.

- جالب است!

- بله؛ بعد ما مهمانمان را بدرقه کردیم و برگشتیم که به مراسم عزاداری برسیم. وقتی ما رسیدیم دسته‌های سینه زنی و عزاداری راه افتاده بودند و تقریباً نیمی از مسیری را که باید طی می‌کردند، رفته بودند. من خانواده را پیاده کردم تا همراه دسته بروند و خودم هم رفتم که ماشین را نزدیک «مسجد جامع» که مقصد دسته‌جات سینه زنی و عزاداری بود پارک کنم تا موقع بازگشت، ماشین نزدیک باشد و خانواده راحت باشند و لازم نباشد با بچه کوچک دوباره پیاده روی داشته باشند.

من ماشین را پارک کردم و همراه پسر بزرگم؛ «احمد» که با من آمده بود با دسته همراه شدیم. در چابهار دسته‌جات برای رسیدن به مسجد جامع باید از «فلکه فرمانداری» - که در نزدیکی فرمانداری قرار دارد - عبور کنند. ما همراه دسته‌جاتی شدیم که از این فلکه گذشته بودند؛ علی آقا و خواهر و برادر و مادرش و دختر عمه‌ام، با دسته‌هایی همراه بودند که هنوز به فلکه نرسیده بودند.

- یعنی شما همراه پسر بزرگتان احمد آقا جلو بودید و بقیه هم عقب‌تر از شما و آن طرف فلکه فرمانداری؟

- بله. ما حدود صد، دویست متری را که همراه دسته طی کردیم، صدای انفجار آمد. همه یک لحظه هاج و واج ماندند. حدس می‌زدیم صدای تیر باشد اما متوجه نشدیم از کدام سمت بود.

چند دقیقه بعد هم، صدای انفجار دوم را شنیدیم. پشت سرم را که نگاه کردم دیدم دودی غلیظ از آن سمت فلکه به آسمان بلند است. ما هم همراه سایر مردم، متحیر و هاج و واج و نگران و مضطرب به طرف انفجار دویدیم.

- آن موقع متوجه شدید که انفجار، توسط عامل انتحاری انجام شده است؟

- نه، نمی‌دانستیم؛ ولی بعد از انفجار دوم برای همه مسجل شد که انفجار دوم به انفجار اول ربط دارد. این را هم بعداً متوجه شدیم که نیروهای نظامی و امنیتی عامل انتحاری اولی را شناسایی می‌کنند و قبل از این که اقدامی انجام دهد، او را می‌زنند که در این تیراندازی کمی از مواد منجره هم منفجر می‌شود که صدای بلند و تلفاتی نداشت. عامل دوم هم متأسفانه توانست

خودش را منفجر کند.

– خوب برای اعضای خانواده شما که در نزدیکی محل انفجار حضور داشتند چه اتفاقی افتاد؟

– خانمم و سه تا فرزندم، همه ترکش خوردند. خانمم سه تا ترکش خورده بود، «فاطمه خانم» که الان چهار سال دارد آن موقع حدود دو سال و چند ماه داشت و یک ترکش بالای آرنج دست چپش خورد. «امین آقا» هم که آن موقع سیزده سال سن داشت، پای چپش ترکش خورد. اما ترکش «علی آقا» به جای حساسی خورده بود.

– به کجایش؟

– یک ترکش، پشت گوش چپش خورده بود و خودش را به مغز سر رسانده بود.

– بعد هم لابد مجروحین و از جمله خانواده شما به بیمارستان منتقل شدند؟

– بله؛ به خاطر ازدحام مجروحین تقریباً ساعت پنج غروب نوبت به علی رسید و علی را به اتاق عمل بردند. دو ساعت در اتاق عمل بود و بعد او را که بیهوش بود به I.C.U منتقل کردند. البته ترکش در مغز سرش مانده بود، و کاری برای خارج کردن آن نتوانسته بودند انجام بدهند.

چون مادرش هم ترکش خورده بود و وضعیت مناسبی نداشت، خود من بالای سر علی بودم. علی حدود بیست و چهار ساعت بیهوش بود. بعد از بیست و چهار ساعت دیدیم که آرام آرام علائم حیاتی اش برگشت. کادر

درمانی اش امیدوار شدند و من هم از خوشحالی رفتم و نماز شکر خواندم. دکتر می گفت اگر همین طور پیشرفت داشته باشد، فردا یا پس فردا از I.C.U به بخش منتقل می شود. بعد طوری شد که تمام دستگاه هایی را که به بدنش وصل بود درآوردند و علی آقا شروع کرد به حرف زدن. برایش سخت بود که آنجا بماند. به برادرش گفت که باید برایش چند تا بازی کامپیوتری بخرد، که وقتی به خانه آمد با آنها بازی کند، برادرش هم قول داد برایش بخرد. به من هم می گفت: «بابا! دمپائیمو بیار! منو ببر خانه! من از اینجا خسته شدم.» یعنی یادش بود که دمپایی پایش بوده، نه کفش. گاهی اوقات هم خودش را لوس می کرد و می گفت: «بابا! بیا منو بغل کن! بابا! منو ببر دریا!»

– دریا؟

– بله! منظورش ساحل دریای عمان بود. علی علاقه خاصی به دریا داشت. همیشه صبح زود وقتی بیدار می شدم بیدار می شد. من قبل از رفتن به سر کار باید علی آقا را می بردم کنار دریا. می بردمش کنار دریا کمی قدم می زد و چند تا سنگ پیدا می کرد و برمی داشت و پرت می کرد توی آب. از صدای افتادن سنگ در آب خیلی خوشش می آمد. بعد هم می رساندمش منزل و خودم می رفتم سر کار.

– یعنی حالش خوب شده بود؟

– بله؛ عادی عادی. خلاصه به هوش آمد و ما هم خیلی خوشحال شدیم و هر خوراکی یا اسباب بازی که می خواست برایش می بردیم یا اگر چیزی می خواست که نبود، قول تهیه کردنش را از ما می گرفت. حول و حوش هیجده ساعت حالش خوب بود و با ما صحبت می کرد.

مادرش هم با همان حال، بالای سرش آمد و من رفتم منزل. ساعت سه یا چهار صبح مادرش زنگ زد که بیا. من سریع دوباره برگشتم بیمارستان. حدود ساعت پنج صبح نفس کشیدن برای علی مشکل شد. پرستار را صدا زدم. بلافاصله اتاق عمل آماده شد اما متأسفانه عمل مؤثر واقع نشد و دیگر «علی» به هوش نیامد و حدود ساعت ده صبح چهار روز بعد، در همان بیمارستان امام علی - علیه‌السلام - که چهار سال قبل، در روز سوم مهرماه ۱۳۸۵ در آن به دنیا آمده بود به شهادت رسید. تولد علی در ماه مبارک رمضان بود و مجروح شدنش هم که منجر به شهادتش شد، در ماه محرم و در تاسوعای حسینی؛ که خود این مطلب، تسلای دل غصه‌دار ما بود.

- همسران و امین و فاطمه معالجه شدند؟

- بله؛ فقط از سه ترکیبی که خانمم خورده بود، دکترها توانستند دو تا از ترکش‌ها را در بیاورند و یک ترکش هم در بدنشان باقی ماند.

- علی کوچولو مهد کودک هم می‌رفت؟

- نه! تازه می‌خواستیم سال بعد ببریمش مهد کودک. وقتی بیرون می‌رفتیم مدرسه را به علی نشان می‌دادم و می‌گفتم اینجا مدرسه شماست. بعد می‌گفت: «بابا! پس من کی میام مدرسه‌ام که درس بخونم.» خیلی به درس و مدرسه و قرآن خواندن علاقه داشت.

چند سوره قرآن از جمله سوره توحید را حفظ بود و تمام سوره توحید را با صدای کودکانه‌اش می‌خواند. دعای فرج را هم همیشه وقتی بعد از اذان از تلویزیون پخش می‌شد با تلویزیون از اول تا آخر دعا هم خوانی می‌کرد.

– با توجه به این که شما در چابهار زندگی می کنید، چرا علی را در گلزار شهدای شهر حضرت رسول اکرم (ص) شهر ادیمی دفن کردید؟
 – چون پدر بزرگ و دایی شهیدش «محمد حوض داری» – که عضو جهاد سازندگی بود و در کسوت سنگرزازان بی سنگر، در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۲۴ در جبهه های جنوب به شهادت رسید – را آنجا دفن کرده بودیم، تصمیم گرفتیم پیکر کوچک علی را هم در جوار دایی شهیدش و پدر بزرگش به خاک بسپاریم.

– بعد که این جریان اتفاق افتاد، با خودتان نگفتید که ای کاش آن روز در مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام شرکت نمی کردیم؟
 – نه! اصلاً! ما به خاطر اعلام وفاداری به امام حسین – علیه السلام – و شرکت در عزاداری امام شهیدمان رفته بودیم و این پشیمانی ندارد و بلکه در دنیا و آخرت باعث افتخارمان است.

– ان شاء الله ماجور باشید و خداوند به شما صبر بدهد. صحبت پایانی شما را می شنویم.
 – اگر این مصاحبه به مرحله چاپ رسید، اگر توانستید یک نسخه هم برای ما بفرستید. خداوند به شما هم صبر بدهد.

– ان شاء الله حتماً دفتر دوم «حبیب دلها» را برای شما می فرستیم. تشکر از صبر و حوصله ای که به خرج دادید.

■ گفتار سوم

نعمت حبيب

«شهید حجت الاسلام نعمت ا... پیغان» از شهدای فاجعه تاسوکی بود که پیکرش در گلزار شهدای ادیمی دفن شد. این مصاحبه در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۸۸ در شهر مقدس قم با «سرکار خانم صدیقه لکزایی» خواهر سردار حبیب لکزایی و همسر شهید نعمت ا... پیغان انجام شده است.

کار او مصداق آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند، بود

– اخلاق شهید نعمت ا... پیغان با پدر و مادر و اقوام و به ویژه با شما چگونه بود؟

– بسم الله الرحمن الرحيم. شهید در خانه و خانواده احترام زیادی برای پدر، مادر و من قائل بود. ما مثل دو دوست بودیم، دو یار! من وقتی ازدواج کردم دیپلم خیاطی داشتم. تمایلی هم نداشتم که تحصیلاتم را ادامه بدهم. اما با تشویق‌های شهید با کمال میل و علاقه در رشته‌ای غیر از رشته خودم تحصیل را ادامه دادم.

شهید می‌گفت: «انسان به خاطر اینکه انسان است و شرافت دارد، به دلیل انسان بودن باید یک کار انجام بدهد و آن فراگیری علم و دانش است.» این جمله برای من خیلی با اهمیت بود و در زندگی‌ام تأثیر بسزایی داشت.

لذا من پا به پای ایشان تحصیل را ادامه دادم. در طول دوران تحصیل ایشان خیلی به من کمک می‌کرد، هم از لحاظ درسی و هم از لحاظ اعتقادی و اخلاقی و با توجه به اینکه بچه هم داشتیم در کارهای خانه هم کمک می‌کرد. وقتی من کلاس داشتم و از کلاس برمی‌گشتم همه چیز در خانه مهیا بود. می‌توانم بگویم بیشتر از من کارهای خانه را انجام می‌داد. با این‌که من همواره یک شرمندگی را نسبت به خودم و فرزندانم در چشم‌هایش به خاطر مشکلات مادی می‌دیدم، اما ایشان دست از آرمان و هدفش که تحصیل و تهذیب بود، برنداشتند.

در دو یا سه ماه آخری که با شهید زندگی می‌کردم، منزلمان در طبقه سوم یک آپارتمان بود. ماه محرم و صفر، چون کلاس‌های حوزه‌شان تعطیل بود، بیشتر در خانه بودند. من وقتی از کلاس به خانه می‌آمدم می‌دیدم ایشان دو تا چای ریخته، و با لبخند به من می‌گفتند بفرما! آماده خوردن است، من وقتی با تعجب از شهید می‌پرسیدم که تو از کجا می‌دانستی که من الان می‌آیم، می‌گفتند که من از پنجره کشیک می‌دادم تا همین‌که بینمت برایت چای بریزم تا وقتی به خانه می‌رسی آماده خوردن شده باشد.

– می‌شود بگویید ایشان چه کارهایی در خانه انجام می‌داد؟

– شهید کار زن در خانه را «محبت زن» می‌دانستند نه وظیفه زن. معتقد بودند زن و شوهر باید با هم راحت باشند و در همه امور حتی موارد جزئی با هم مشورت کنند. اگر چه کسانی که با هم زندگی می‌کنند عین هم نیستند نه به لحاظ اخلاق و سلیقه و نه حتی از لحاظ اعتقادی، ما با هم خیلی راحت بودیم.

اوایل که ما ازدواج کردیم، ماشین لباس‌شویی نداشتیم. بیشتر اوقات ایشان

لباس می شست. اگر هم من لباس می شستم، فقط لباس خودم را می شستم. گاهی اوقات اگر ایشان کار داشت و وقت نداشت لباسش را بشوید یا اتو کند، از من خواهش می کرد که لباسشان را اتو کنم و یا بشویم. در شهرستان هم خودش این کار را انجام می داد. چادر من را هم شهید می شست. وقتی مشکلی برایم پیش می آمد، مرا مدیون می کرد که به لباسها دست نزنم. کارهای بچه را انجام می داد، حتی پوشک بچه را هم عوض می کرد. گاهی اوقات هم با اعتراض دیگران روبه رو می شد که: «چرا تو این کار را انجام می دهی؟» در پاسخ می گفت: «بچه هم مال پدر و هم مال مادر است، بنابراین هر دو هم باید کارهای بچه را انجام بدهند.» اگر بگویم لباسهای شهید را نه شسته ام و نه اتو کرده ام، راست گفته ام.

اوایل ازدواج شاید، خیلی با روحیات هم آشنا نبودیم. اوایل و حتی این اواخر، من هر وقت از دیگران ناراحت و دلگیر می شدم، این ناراحتی را من نمی توانستم به شهید بگویم. وقتی ازدواج نکرده بودم ناراحتی ام را می نوشتم و همین نوشتن را درد دل با خدا می دانستم. بعد هم پاره اش می کردم. لذا همان روش نوشتن را بعد از ازدواج هم ادامه دادم، با این تفاوت که دیگر نوشته ام را پاره نمی کردم و برای این نوشته ها یک دفتر انتخاب کرده بودم. شهید متوجه نوشته های من شده بودند، آنها را می خواندند و گاهی اوقات هم به برخی از نوشته ها، در همان دفتر، بدون اینکه به من بگویند پاسخ می دادند و یا گاهی از خودشان دفاع می کردند.

یکی از یادداشت های من در این دفتر مربوط می شود به روز زن. آن روز منتظر بودم ایشان به من تبریک بگویند. تا شب این انتظار طول کشید و از تبریک خبری نشد. با ناراحتی رفتم سراغ دفترم که ناراحتی خودم را از این بی توجهی بنویسم. دفتر را که باز کردم دیدم ایشان قبل از من آمده و یک

کارت پستال در دفتر گذاشته و به من تبریک گفته است. بعدها وقتی مأموریت می‌رفت، من دلتنگی‌هایم را در همین دفتر می‌نوشتم و بعد که شهید برمی‌گشت، می‌خواند و پاسخش را می‌نوشت. این دفتر را الان هم دارم و گاهی اوقات می‌خوانم. اسم این دفتر را گذاشته‌ام «گلایه‌های من و جوابیه‌های شهید.» شاید یک وقتی چاپش کردم.

– گفتید مأموریت؛ چه مأموریتی؟

– منظورم از مأموریت، سفرهای تبلیغی است که روحانیون در مناطق مختلف انجام می‌دهند. شهید با توجه به اینکه درس خارج می‌خواندند هر منطقه‌ای را که خودشان می‌خواستند، می‌توانستند انتخاب کنند.

شهید از سال ۱۳۸۰ سفرهای تبلیغی خودشان را شروع کردند. فکر می‌کنم در کارنامه ایشان بیش از ده سفر تبلیغی هست؛ تا جایی که یادم می‌آید ایشان دو بار به زابل، چهار بار به روستاهای اطراف زابل، یک بار نیکشهر و چابهار، که همه در استان سیستان و بلوچستان قرار دارند و دو بار به بندرعباس و یک بار هم به یزد رفتند. در سفر آخر هم می‌خواستند به ایرانشهر بروند که به شهادت رسیدند.

– شما از روش و منش ایشان در این سفرهای تبلیغی اطلاعی دارید؟

– در پادگان با سربازان میبید رابطه خوبی برقرار کرده بودند و تا مدت‌ها بعد از اینکه ایشان از آنجا برگشته بود، تلفنی با آنها در ارتباط بود و بسیاری از همان سربازان تماس می‌گرفتند و از ایشان راهنمایی می‌خواستند. کارشان مصداق آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند، بود. از روی خلوص نیت، دلسوزی و از اعماق قلب بود. این مناطق به ایشان و امثال ایشان واقعاً نیاز داشت.

مثلاً وقتی برای تبلیغ به نیکشهر رفته بودند با مولوی آنجا هم دیداری دوستانه داشته‌اند. یک بار از ایشان پرسیدم که چرا بیشتر سیستان و بلوچستان را برای تبلیغ انتخاب می‌کنی؟ ایشان جواب دادند: چون من اهل آنجا هستم در قبال کسانی که آنجا هستند، احساس دین می‌کنم. ثانیاً وقتی من بروم، چطور باید انتظار داشته باشم که دیگران که اهل آنجا نیستند، بروند. ایشان حتی به شهر زابل که پدر و مادرشان بودند نمی‌رفتند، بلکه به روستاها می‌رفتند.

نکته دیگر اینکه ایشان هر بار که برای تبلیغ می‌رفت، این طور نبود که همان یادداشت‌های سفر قبل را بردارد و برود، بلکه دوباره یک موضوع جدید را مدت‌ها قبل مطالعه می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت. اصولاً ایشان برای تبلیغ بسیار زیاد مطالعه می‌کردند، برای هر سفر تبلیغی جدید، یادداشت‌های جدید تهیه می‌کردند و از یادداشت‌های تبلیغی سفر قبلی استفاده نمی‌کردند یا خیلی کم استفاده می‌کردند. دفتری هم داشتند که سؤالاتی را که در تبلیغ با آنها مواجه شده بودند، یادداشت می‌کردند و بعد که به قم برمی‌گشتند، می‌پرسیدند و یا مطالعه می‌کردند و جوابشان را پیدا می‌کردند و می‌نوشتند. شاید حدود سی سؤال بود. که الان هم هست؛ مرتب و منظم، که قابلیت انتشار هم دارد.

ایشان در این سفرها پیرامون موضوعاتی همچون حقوق والدین و فرزندان، حقوق زن و شوهر بر یکدیگر، عاشورا، محرم، تحریفات عاشورا، زندگی نامه ائمه، یادداشت‌های اعتقادی درباره خدا، معاد، عالم ذر، قصص قرآنی، احکام به صورت بسیار روان و خلاصه، وحدت، وظایف شیعیان در زمان غیبت امام زمان، مسأله ارث در اسلام سخنرانی می‌کردند که من یادداشت‌های این مباحث را دارم. به نظرم شهید نعمت مثل درختی بودند که زمان ثمر دادنشان بود، که ناگهان هیزم شکنی بی‌رحم این درخت را قطع کند.

- کمی هم راجع به رفتار و روش برخورد شهید با فرزندشان بگویید.
- وقتی دخترمان ۵ ساله بود، شهید به او قرآن یاد می داد. به همین جهت دخترمان در ۶ سالگی می توانست بخواند و حروف الفبا و برخی کلمات ساده را بنویسد. وقتی هم که دخترمان کلاس اول رفت، شهید اصرار داشت که هم کلاس قرآن و هم کلاس زبان انگلیسی برود. که سه ترم کلاس زبان انگلیسی را در دخترمان در حیات پدرش گذراند.

اگرچه مشغله شان زیاد بود، منزل را مرتب و آشپزی می کرد. دست پختشان هم خوب بود. می آمد داخل آشپزخانه و از من می پرسید که چگونه غذا درست می کنی. من هم به ایشان در حین غذا درست کردن نحوه پختن همان غذایی را که درست می کردم می گفتم. سبزی خورشتی را هم بسیار خوب ریز و سرخ می کرد. بعد از شهادتش دفتری از شهید دیدم، شروع کردم به ورق زدن که دیدم در آن نوشته نحوه پختن آب گوشت، صفحه بعدی را ورق زدم و با تیترا نحوه پختن خورشت عدس، روبه رو شدم، در صفحات بعدی هم نحوه درست کردن ماکارونی، قورمه سبزی و تمام غذاهایی را که از من پرسیده بود، یادداشت کرده بود.

به نظر من عده ای فقط لایق شهادت هستند،

- شما گفتید که عده ای فقط لایق شهادت هستند، چگونه به این نتیجه رسیدید؟

- تا قبل از اینکه افتخار همسر شهید بودن را کسب کنم، دیگران راجع به شهدا مسائلی را مطرح می کردند، که من فکر می کردم نوعی اغراق و زیاده گویی است، اما بعد از شهادت همسر «شهید نعمت» به این نتیجه

قطعی رسیدم که سایر خانواده‌های شهدا به گراف حرف زده‌اند و فهمیدم که شهادت نصیب هر کس نمی‌شود و شهید شدن لیاقت می‌خواهد. من فهمیدم شهدا از تصور و از حرف‌های ما بالاترند و وعده‌هایی که خدا در قرآن داده است واقعاً حق شهادت است. عده‌ای تنها و تنها لیاقت شهادت دارند.

– من شنیده‌ام شهید غیر از تحصیل، در برخی مدارس، اقامه نماز جماعت، سخنرانی و جلسات پرسش و پاسخ داشته‌اند.

– بله! ایشان با توجه به رسالتی که برای خودشان تعریف کرده بودند، به آموزش و پرورش قم رفتند و پیش نمازی یکی از مدارس قم را پذیرفتند. آن مدرسه دبستانی بود در انتهای یکی از محله‌های قم، به نام چهل درخت. با این‌که وضعیت مالی خودمان خوب نبود، ایشان برای تشویق بچه‌ها، جوایزی ارزان‌قیمت می‌خریدند و از بچه‌ها معما و سؤال‌های دینی می‌پرسیدند و هر کس به آنها جواب می‌داد، جایزه می‌گرفت. من دیدم ایشان پس از مدتی روششان را تغییر داده‌اند و به جای لوازم التحریر، جایزه نقدی به بچه‌ها می‌دهند. نفری دویست تومان! وقتی من از ایشان پرسیدم: «چرا به بچه‌ها پول جایزه می‌دهی؟» گفتند: «با خودم فکر کردم دیدم تهیه لوازم التحریر، وظیفه پدر و مادر است، وقتی بچه‌ها پول جایزه می‌گیرند هم بیشتر خوشحال می‌شوند و هم تصمیم می‌گیرند چه چیزی بخرند و به نحوی مدیریت اقتصادی را تمرین و تجربه کنند. به نظرم رسید که این روش برای بچه‌های دبستانی ارزش بیشتری دارد و بهتر است».

پس از مدتی علاوه بر بچه‌ها، معلم‌ها و والدین بچه‌ها هم به ایشان مراجعه می‌کردند و سؤال‌هایشان را می‌پرسیدند و یا با ایشان مشورت می‌کردند.

– شهید نعمت در اوقات فراغتشان چه کاری انجام می دادند؟

– ایشان به قول خودش، به عنوان زنگ تفریح شعر می خواند. می خواند و یادداشت می کرد. چند دفتر دارند که گلچینی از دیوان شعرای مختلف است. ان شاءالله تصمیم دارم گزیده‌ای از این اشعار را منتشر کنم. آخرین بیت شعری را که در حیات ظاهریشان یادداشت کرده بود، گذاشته بود جلوی آینه این بود:

بودیم و کسی پاس نمی داشت که بودیم

باشد که نباشیم و بدانند که بودیم

به شوخی به ایشان گفتم: این شعر را نوشته‌ای که من دلم برایت بسوزد؟ از این خبرها نیست! که گفتند: نه! این شعر را پشت یک ماشین دیدم، نوشتم. بعد هم گفتند: جیب پیراهنم را می خواستم بشویم، جلوی آینه خالی کرده‌ام، آن یادداشت را هم گذاشته‌ام آنجا.

– رابطه شهید با قرآن چطور بود؟

– ایشان در حوزه، علاوه بر ادبیات عرب و منطق و دیگر درس‌ها به طور تخصصی فقه و اصول و به تبع درایه و رجال خوانده بود. در دانشگاه هم رشته علوم قرآن و حدیث می خواندند. عربی تدریس می کردند و به متون عربی مسلط بودند. کتاب‌های حوزه را هم اگر متنش عربی بود به عربی خلاصه می کرد.

من اوایل ازدواج می دیدم که ایشان به ترجمه و یا شرح فارسی کتاب‌های عربی مراجعه می کرد، اما این اواخر، نمی دیدم که به ترجمه و یا شرح مراجعه کنند. از ایشان پرسیدم. گفتند وقتی متن کتاب را مطالعه می کنم

متوجه می‌شوم و نیازی به ترجمه و یا شرح احساس نمی‌کنم. تصمیم هم داشتند کتاب‌های مهم و مفیدی که به زبان عربی وجود دارد و تاکنون ترجمه هم نشده را به فارسی ترجمه کنند. کتاب‌های تخصصی لغت را هم تهیه کرده بودند، و برای شروع قسمتی از مباحث الفاظ کتاب اصولی «شهید سید محمد باقر صدر» را ترجمه کرده بودند.

از طرف دیگر اهتمام جدی به قرآن داشتند. ایشان چندین بار قرآن را با ترجمه «آیت الله مکارم» خوانده بود. آن قسمت‌هایی را که می‌خواستند علامت زده بودند و بعد به مطالعه تفسیر و یا بررسی آن لغت و یا تجزیه و ترکیب آن می‌پرداختند. برای مطالعه تفسیر، به متن عربی المیزان مراجعه می‌کردند. ایشان تمام نسخه عربی المیزان را داشت و گاهی با برخی از دوستانش هم مباحثه می‌کرد.

ایشان کاملاً و با دقت، چندین بار قرآن را مطالعه کرده بودند. آن قرآنی را که ایشان مطالعه کرده بودند و علامت زده بودند و یا کنار آیه یادداشتی نوشته بودند، می‌خواستند در موزه شهدا بگذارند، که موافقت نکردم.

– کمی هم از سفر آخرتان با یکدیگر بگویید.

– شهید در حال شستن لباس‌هایی بود که قرار بود ما بعد از مسافرت بپوشیم. دخترم از مدرسه آمد. شهید گفت: دخترم لباس هایت را در بیاور تا بشویم. بعد خودش لباس‌ها را در آورد. من ساک را می‌بستم. احساس بدی داشتم. گفت: چون خسته‌ای این احساس را داری، آنجا که رفتی خستگی‌ات در می‌آید. رفتم و از خانم همسایه خداحافظی کردم، موقع خداحافظی گفت به سلامتی برسید. تعجب کردم و حالت غیر منتظره‌ای برایم پیش آمد. به خودم گفتم چرا باید این را بگوید. دلشوره‌ام زیادتر شد. از قم بلیط قطار داشتیم

برای کرمان. قطار با یک ساعت تأخیر راه افتاد. از کرمان هم رفتیم زاهدان. آنجا برادرم هم به ما ملحق شد و پس از توقفی کوتاه در خانه خواهرم به طرف زابل راه افتادیم و در تاسوکی آن حادثه رخ داد.

- مطلب خاصی هست که مطرح کنید.

- اجمالاً اینکه گاهی اوقات، من و ایشان هر دو یک خواب را می‌دیدیم.

- عملکرد مسئولین را برای دستگیری و مجازات تروریست‌ها چگونه

می‌بینید؟

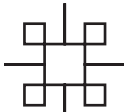
- امنیت از نیازهای اساسی و ضروری بشر است. وقتی امنیت تأمین شد، نوبت به مسائل دیگر در جامعه می‌رسد. وقتی فرد امنیت روانی و اجتماعی نداشته باشد، چطور انتظار داشته باشیم کارویژه خوبی داشته باشد.

ایمان هم زیربنای همه چیز است. از اجتماع و اخلاق گرفته تا رابطه انسان با خودش، با خدایش و با دیگران. در اینجاست که نقش حاکمان پررنگ می‌شود، چون الناس علی دین ملکوه‌م؛ اگر زمامداران مؤمن بودند، این به جامعه هم سرایت می‌کند و مردم را به ایمان دعوت می‌کند. به نظر می‌رسد امنیت، بر اقتصاد هم تقدم دارد. حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ»؛ اول راجع به امنیت دعا می‌کند و بعد درباره رزق و روزی. امنیت، زاده ایمان است. امنیت درونی و بیرونی را ایمان می‌سازد و ناامنی مولود بی‌ایمانی است.

در مدت چهار سال این گروهک تروریستی باعث بی‌اعتمادی و آزار روحی مردم و جنایت‌هایی دیگر شد. از جمله چند روحانی دیگر هم ترور و به شهادت رسیدند. یا در مسجد، در خانه خدا پیر و جوان و حتی خون

کودک ده ساله را بر زمین ریختند. یا این اواخر هم در منطقه پیشین خون شیعه و سنی را با هم و در کنار هم بر زمین ریختند. آیا اگر بلافاصله با تروریست‌های فاجعه تاسوکی برخورد می‌شد، باز هم شاهد این فجایع تروریستی بودیم؟

- مسلماً خیر. از شما به خاطر اینکه در این گفتگو شرکت کردید، متشکریم.



پیوستها

■ پیوست ۱

فراخوان همایش حبیب دلها

فراخوان نخستین همایش «حبیب دلها»

یادواره اولین سالگرد شهادت سردار سرتیپ پاسدار حاج حبیب لکزایی

ابوالشهید، سردار رشید سپاه اسلام؛ سرتیپ شهید حاج حبیب لکزایی، بیش از سی سال در استان سیستان و بلوچستان به خدمت اشتغال داشت. وی کارش را از نخستین رده‌های سپاه آغاز کرد و تا فرماندهی سپاه سلمان پیش رفت در حالی که بیش از بیست و چهار سال جراحات‌های دفاع مقدس را با خود به یادگار داشت.

حضور فعال در قامت استادی دانشگاه، مؤسس و رئیس هیأت امنای گلزار شهدای حضرت رسول اکرم (ص) شهر ادیمی، مدیر عامل بنیاد حضرت مهدی موعود (عج)، دبیر ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر، رئیس هیأت مدیره مؤسسه خیریه امدادگران عاشورا در استان سیستان و بلوچستان، عضو هیأت رزمندگان اسلام، نماینده ایثارگران استان سیستان و بلوچستان در مجلس ایثارگران کشور در شمار فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی آن عزیز است.

با توجه به آرمان‌های بلند و قدسی این سردار والامقام، نسل کنونی و نسل‌های آینده از ما انتظار دارند ابعاد شخصیتی این عزیز را معرفی نماییم. ما

بر این باوریم که سردار لکزایی در شمار شهدایی است که دارای شخصیت بسیار نافذ و تاثیرگذار در استان سیستان و بلوچستان - چه در بعد معنوی و چه در بعد ولایی، اعتقادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی - بود و از این رو می توان برای معرفی ایشان، آثار مختلفی به نگارش درآورد.

الف) اهداف همایش

رسالت اصلی «همایش حبیب دلها» انتقال فرهنگ و تفکر بسیجی و ولایی، انتقال فرهنگ ایثار و جهاد، انتقال فرهنگ وحدت، خدمت و امنیت و پراکندن عطر شهادت در جامعه و ارزش های دفاع مقدس، معرفی سردار حاج حبیب لکزایی به عنوان الگوی تمام عیار یک پاسدار پیر و اهل بیت (ع)، و نیز تعیین و مشخص نمودن ابعاد وجودی و نقش این شهید سرافراز در دفاع مقدس و در استان سیستان و بلوچستان است. از این رو همراهان سردار مصمم هستند تا همایش باشکوهی را در نخستین سالگشت شهادت آن عزیز برگزار نمایند.

ب) محورهای همایش

همایش حبیب دلها بر آن است تا به بازکاوی نقش، جایگاه و فعالیت های سردار حاج حبیب لکزایی در محورهای زیر بپردازد:

۱. زندگی، شرح حال، کارنامه و فعالیت ها

- عملکرد و فعالیت های سردار لکزایی قبل از انقلاب اسلامی؛
- کارنامه و فعالیت های علمی و آموزشی سردار لکزایی (تحصیل و تدریس)؛

- کارنامه و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی سردار لکزایی (ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر، بنیاد حضرت مهدی موعود(عج)، مؤسسه خیریه امدادگران عاشورا، گلزار شهدای حضرت رسول اکرم(ص) شهر ادیمی)؛
- کارنامه و فعالیت‌های نظامی سردار لکزایی (سپاه زابل، دوران دفاع مقدس، سپاه سلمان)؛

- سردار لکزایی و اردوی راهیان نور، کاروان سالگرد ارتحال امام خمینی(ره)، کاروان ۲۸ صفر و ... ؛
- سردار لکزایی و بسیج سازندگی؛
- سردار لکزایی و رسیدگی به خانواده معظم شهدا و ایثارگران؛
- سردار لکزایی و قرارگاه محرومیت‌زدایی؛
- سردار لکزایی و مجلس ایثارگران کشور؛
- نقش و عملکرد سردار لکزایی در حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس.

۲. سیره اعتقادی، بینشی و ولایی سردار لکزایی

- تأثیر عنصر ولایت‌مداری در شکل‌گیری شیوه فرماندهی و مدیریتی سردار لکزایی؛
- سردار لکزایی، ولایت محوری و تکلیف‌گرایی؛
- ویژگی‌های اعتقادی انتصاب فرماندهان و مدیران از نگاه سردار لکزایی؛
- نقش سردار لکزایی در نهادینه‌کردن باورهای اسلامی؛
- اعتماد به نفس و خودباوری سردار لکزایی در طرح‌ریزی و هدایت نیروها؛
- سردار لکزایی، توسعه مادی و تعالی‌گرایی معنوی و اخلاقی؛

- سردار لکزایی، ساده زیستی و پرهیز از تشریفات.

۳. سیره اخلاقی و تربیتی سردار لکزایی

- سیره و الگوی اخلاقی سردار لکزایی؛

- سیره و الگوی تربیتی سردار لکزایی؛

- نقش سردار لکزایی در نهادینه کردن اخلاق اسلامی؛

- ویژگی‌های اخلاقی انتصاب فرماندهان و مدیران از نگاه سردار لکزایی.

۴. سیره رفتاری و عملی سردار لکزایی

- نگاه راهبردی سردار لکزایی در جذب، آموزش، سازماندهی و بکارگیری

منابع انسانی؛

- اهمیت نظم و برنامه‌ریزی از نگاه سردار لکزایی؛

- بررسی توانمندی‌های سردار لکزایی در مدیریت بحران؛

- بررسی سیره فرماندهی و مدیریتی سردار لکزایی؛

- تعامل سردار لکزایی با سازمان‌ها و نهادهای انقلابی (آموزش و پرورش،

جهاد سازندگی، بنیاد شهید و ...)

- جایگاه تفکر بسیجی در اندیشه و عمل سردار لکزایی؛

- راه‌کارها و شیوه‌های افزایش روحیه نیروها در اندیشه و عمل سردار

لکزایی؛

- سبک و الگوی مدیریتی و فرماندهی سردار لکزایی؛

- سردار لکزایی و احقاق حقوق محرومان و مستضعفان؛

- سردار لکزایی و الگوی اصلاح به جای اخراج؛

- سردار لکزایی و الگوی تربیت کادر و نیروی متخصص؛

- سردار لکزایی و الگوی تعامل با اهل سنت؛
- سردار لکزایی و الگوی تعامل با دانشگاه؛
- سردار لکزایی و الگوی تعامل با طوایف، معتمدین و ریش سفیدان؛
- سردار لکزایی و الگوی تعامل با علما؛
- سردار لکزایی و الگوی تعامل با مردم؛
- سردار لکزایی و الگوی کار جمعی؛
- سردار لکزایی و شهدا؛
- سردار لکزایی و نسل جدید (جوانان)؛
- سردار لکزایی، صبر، استقامت و پایداری؛
- سردار لکزایی، عدالتگرایی و ظلم ستیزی؛
- سردار لکزایی، قانونگرایی و نظم محوری؛
- سردار لکزایی، کرامت و آزادمنشی؛
- سردار لکزایی، مردمداری و مردمگرایی؛
- سردار لکزایی، وجدان کاری و شایسته‌سالاری؛
- علما و روحانیت از نگاه سردار لکزایی و رابطه وی با روحانیت، با تأکید بر نقش روحانیت در ارتقای توان روحی و معنوی بسیجیان؛
- الگوی تصمیم‌گیری سردار لکزایی؛
- نقش سردار لکزایی در ترغیب نیروهای مردمی جهت حضور در جبهه‌ها؛
- نقش سردار لکزایی در تعالی فرهنگ و تفکر بسیجی؛
- نقش سردار لکزایی در جهت شناسایی، جذب و پرورش استعدادها؛
- خلاق در هشت سال دفاع مقدس؛
- نقش سردار لکزایی در نهادینه کردن رفتار اسلامی؛
- نقش سردار لکزایی در نهادینه کردن ارزش‌ها؛

- نقش و جایگاه سردار لکزایی در تحکیم وحدت و همبستگی اقوام و طوایف؛
- نقش و جایگاه سردار لکزایی در نهادینه کردن همکاری رده‌های نظامی و انتظامی مستقر در سیستان و بلوچستان؛
- وحدت میان نیروهای نظامی و انتظامی از نگاه سردار لکزایی و نقش وی در تحقق آن؛
- ویژگی‌های رفتاری انتصاب فرماندهان و مدیران از نگاه سردار لکزایی.

ج) قالب‌های ارائه اثر

از همه علاقمندان، همکاران و دوستان آن شهید سعید دعوت به عمل می‌آید با ارائه بحث در یکی از محورهای مذکور و یا دیگر مباحث مرتبط با سردار شهید بر غنای همایش بیفزایند.

افزون بر نگارش مقاله در موضوعات فوق‌الذکر، علاقه‌مندان می‌توانند در قالب‌های شعر، خاطره، متن ادبی، عکس، فیلم، وبلاگ، دلنوشته، یادداشت، فیلمنامه، نمایشنامه، طراحی تندیس، تم‌سازی برای گوشی تلفن همراه، طراحی نرم‌افزار چندرسانه‌ای و ... آثار خود را تهیه و ارسال نمایند. همچنین دبیرخانه همایش از تحقیقات میدانی، مصاحبه و گفتگو استقبال می‌کند.

د) قدردانی از آثار برگزیده

به مقالات، اشعار و طرح‌های برگزیده جوایزی اهدا می‌گردد.

مقالات و طرح‌های برگزیده در مجموعه‌های ویژه‌ای منتشر خواهد شد.

همچنین دبیرخانه همایش «حبیب دلها» از همه علاقمندان درخواست می‌نماید هر گونه عکس، خاطره، فیلم و یا دست‌نوشته‌ای از این شهید

گرانقدر در اختیار دارند برای دبیرخانه ارسال کنند و یا با دبیرخانه همایش تماس حاصل فرمایند تا علاوه بر اجر اخروی در مسابقه‌ای که به این منظور جهت اهدای جایزه به بهترین اثر اسالی ترتیب داده شده است شرکت کنند.

ه) مهلت ارائه آثار

همایش در نخستین سالگرد شهادت سردار حاج حبیب لکزایی در مهرماه ۱۳۹۲ برگزار خواهد شد.

زمان ارسال چکیده مقالات یا طرح اولیه آثار هنری: پایان فروردین ۱۳۹۲
زمان ارسال اصل مقالات و آثار: پایان خرداد ۱۳۹۲

و) شیوه آماده سازی و ارسال

چکیده مقاله بایستی حداکثر دارای ۳۰۰ واژه و دارای عنوان، موضوع، روش تحقیق، مهم ترین نتایج و فهرست واژگان کلیدی باشد.

اصل مقاله در کاغذ A۴ با رعایت فضای مناسب در میان سطرها تهیه و ترجیحاً از طریق پست الکترونیک ارسال شود. حجم مقاله حداقل سه هزار کلمه و حداکثر پنج هزار کلمه باشد.

ارجاع منابع و مآخذ به شیوه پاورقی در هر صفحه به این شکل آورده شود: نام و نام خانوادگی مؤلف، عنوان، جلد، محل نشر، سال نشر، صفحه.

در پایان مقاله فهرست منابع و مآخذ به صورت الفبایی آورده شود.

در مواردی که منبع، مصاحبه است، تاریخ مصاحبه و مشخصات مصاحبه کننده و مصاحبه شونده به دقت ذکر شود.

درباره آثار هنری دیگر نیز لازم است که استانداردهای لازم در رشته مورد نظر را داشته باشد.

(ز) درخواست

در پایان از همه سازمانها، نهادها، افراد حقیقی و حقوقی درخواست می‌شود ما را از نظرات و پیشنهادات خود از طریق دبیرخانه همایش بهره‌مند سازند.

(ح) تماس با دبیرخانه همایش

نشانی پستی: زاهدان، صندوق پستی: ۹۸۱۵۵-۱۱۹۱

آدرس سایت: www.arshiyankavir.ir

آدرس پست الکترونیک:

arshiyankavir@gmail.com

فکس: ۰۲۵۱۲۸۵۶۹۰۳ تلفن تماس: ۰۹۱۰۹۶۱۶۱۵۲

زاهدان، تقاطع خیابان آیت‌الله کفعمی و آیت‌الله مصطفی خمینی، ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و بنیاد حضرت مهدی موعود(عج)

فکس: ۰۵۴۱۳۲۵۰۷۷۰

(ط) برگزار کنندگان، حامیان و همکاران همایش

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان

بسیج اساتید دانشگاه سیستان و بلوچستان

بنیاد حضرت مهدی موعود(عج)

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان سیستان و بلوچستان

خبرگزاری اهل بیت علیهم السلام - ابنا - وابسته به مجمع جهانی اهل بیت

علیهم السلام

دانشگاه آزاد زابل

دانشگاه آزاد زاهدان

دانشگاه زابل

سپاه سلمان استان سیستان و بلوچستان

ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر

مؤسسه فرهنگی هنری عرشیان کویر تاسوکی

مؤسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول(ص) تهران

مؤسسه مطالعاتی و تحقیقاتی شهید قلنبر

هیأت رزمندگان استان سیستان و بلوچستان

شهرداری پیشین

دانشگاه فرهنگیان پردیس رسالت استان سیستان و بلوچستان

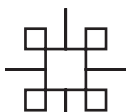
دانشکده علوم قرآنی زاهدان

سازمان تبلیغات اسلامی استان سیستان و بلوچستان

اداره کل دفتر شهری و شوراهای استانداری سیستان و بلوچستان

بنیاد شهید و امور ایثارگران استان سیستان و بلوچستان

مجتمع فرهنگی سردار شهید حاج حبیب لک زایی



پیوست ۲

حیب در قاب خاطره‌ها

پیوست ۲/ حبیب در قاب خاطره‌ها ♦ ۴۱۳



سردار حبیب لکنزایی



سردار حبیب لکنزایی در کنار «سردار نقدی» فرمانده سازمان بسیج



سردار حبیب لکزایی در کنار «آیت... سلیمانی» نماینده ولی فقیه در استان سیستان و بلوچستان



سردار حبیب لکزایی در کنار فرماندهان ارشد سپاه و ارتش استان



سردار حبیب لکزایی در جلسه ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر استان



سردار حبیب لکزایی و پیگیری امور عمرانی منطقه



سردار حبيب لکزایی و خدمت دائم به شيعه و سنی



پیوست ۲/ حبیب در قاب خاطره‌ها ♦ ۴۱۷





سردار حبیب لکزایی در جمع برادران اهل تشیع و تسنن



سردار حبیب لکزایی



سردار حبیب لکنزایی



سردار حبیب لکنزایی در حال عیدی دادن به سربازان در عید نوروز



سردار حبیب لکزایی در منزل پدر شهیدان خدیری



سردار حبیب لکزایی



عکس یادگاری پس از اعطای درجه سرتیپی



تصاویری از مراسم شهادت سردار حبیب لکزایی






کمیسیون عالی
تعمیرات


سازمان امور بهداشتی
و درمانی

سوراب سربیب دومین بار برای اکر حبیب لقرایی

از همان روزی که دو مسیحا، «سوراب سربیب» و «اکر حبیب» گنوازه مقدس سبح را زیست بخش نام پاره‌ای
مخلص و با مصفا، خود نموده و گوش همه حق طلبان گیتی را و عهده تشکیل ارتش
۲۰ میلیون نوازش دانا تا امروز و فردای همه ی انقلابها و نهضت‌ها، نام مبارک سبح
و سربیب «ایمان‌انگیز» «جفا‌نابا» و «مظلوم» را تداعی کرده و انعکاس کرده

بازشناسی و بازسازی تعدادی از مسیحا، استان مسیحا و یازده استان، موضوع سربیب طرح
شهید دایم سرگشته، نغمات ویرگشته و بسیار مشتاق و ارزشمندی برای نظام مقدس
جمهوری اسلامی ایران از جمله امنیت پایدار معطوف، احکامه حاصل این سرگردان باسپاه
و سبح، کمک به تحقق سبح دایم، یازدهم و رفع مشکلات معیشتی این عزیزان و اکر بر داشته
است.

بر اساس گزارش معاون نیروی انسانی سبح این سازمان، حساب‌های مالی بخش اساسی حوزه
و ارزشمندی در این خصوص، اقدام کرده و به‌شایب تصدق خدمت شریف «سوراب»

((نام بیشتر المتعلق له بیشتر الخالق))

ضمن قدرتی و سپاس، توفیق روز افزون شمار برای تلاش گسترده سربیب و در گام معنوی
متعال خواستاریم.

امید است با استعانت از درگاه احدیت، در ظل توجهات خاصه حضرت بقیه الله الاعظم (عج) تحت
رحمت زاری امر مسلمین و فرماندهی معظم کل قوا، حضرت آیت الله العظمی سبح
نام عهده ای (مدخله عالی) پیش از پیش در انجام وظایف معنوی موفق و مجرب باشید.

سربیب سربیب محمد رضا نندی
رئیس سازمان سبح مستظرفین



برسنش

شماره: ۱۱۱۱
شماره: ۲۳۳



مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

فلسفه وجود ما خدمت به مردم است.

«ما هم مسلم رهبری»

فردی که جزو جنب آگاهی سواد سرب یک دینی

مشق خدمت به مردم محراب جانم و نکلن زندگی از خدمت و مسرت بر این رخ کشیدن این مرز و بوم،
توفیق زندگی است که نصیب نکلن معنی به دهکده می‌کند. به چنانکه این توفیق ای رفیق در شان شما
با خدمت ممانعت و مانعان به طاعت مردم و نیازمند به آگاه و دهکده‌ای معانی و در شان ما ایم. بکنید
اینیک عرض می‌نویسم.

اجرای امرای سپیدان را در خدمت و رفیق به معانی مردم و دهکده با آگاهی سر نصیب دهکده‌ای معانی
مرحله شده، توفیق نماندن کجای کارکنان و نه کارکنان معین و مشد حکم جمعی اسلامی را در راه
تفصیلات و آسان می‌شانی حضرت امام خمینی (ع) امنیت تمام مسلم رهبری و سرزنی
حکم سدی جمعی اسلامی، از خداوندان مسکت داریم.

رئیس هیات امنا، موسسه خیریه امدادگران عاشورا
دکتر سید یحیی صفوی









برسطن


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تاریخ: ۱۳۹۰/۰۴/۲۱
شماره: ۹۰/۲۴۸/ب
پیوست: ۱ صفحه

بر اثر از جناب آقای حبیب لطف زایی

سلام طلبگ

با احترام نظر به بند ۱۰ ماده تأسیس شعب بنیاد و بنا به پیشنهاد هیات مدیره محترم بنیاد استان سیستان و بلوچستان، بر اساس بند ۲۹ این نامه فوق از تاریخ ابلاغ این حکم جناب آقای سید داود، دو سال به عنوان مدیر بنیاد آن استان منصوب می‌گردد.

وظیفه جناب آقای سید و گسترش صحیح فرهنگ محدودیت در بین اقشار مختلف به ویژه جوانان عزیز بوده و لازم است در این امر از توان فرهنگی استان بهره‌جستگان بااستفاده و تقسیم محترم استفاده فرمائید.

هر ضمن، تمام فعالیت‌ها بر اساس اساسنامه، آیین نامه شعب و مصوبات هیات امنا محترم بنیاد فرهنگی حضورت مهدی، دو فوراً انجام پذیرد.

امید است هر پناه حضرت ولی عصر (عج) در ترویج و گسترش فرهنگ محدودیت موفقی و مزایه باشد.

با تشکر
دکتر عباس شهبانی
مدیر عامل بنیاد





پاس
تاریخ: ۲۷/۲/۱۳۸۸
شماره: ۴۴۵۸



استان
پرونده‌ها



تاریخ: ۲۷/۲/۱۳۸۸
شماره: ۴۴۵۸

ایستادگی، پایداری و اتحاد و شجاعت و شجاعت امام علی (ع) بر دشمنان و پیروان

بده های فراموشی - بایده های عدالت - عدالتان - بی‌مصلحتان - بی‌گناهیان و نیکان معنوی باشد -
بدهای معنوی

سرتار سرب فراموشی برادر حبیب لنگ زایی

به موجب این حکم به عنوان **سربست سپاه سلمان (استان سیستان و بوشهر) (مستورب می شود.**

امید است با اعتماد مطلق به عدالت تمام، پیروی از فراموشی، تدبیر و شجاعت و شجاعت امام علی (ع) مستقیم و فراموشی معنوی مطلق شود.

حضرت آید الهی (ع) معنوی، عدالت، عدالت مطلق به موازین شرع مقدس اسلام، رعایت سلسله مراتب فرماندهی و توجه به اساس اسلام که بر پایه احسان، تقویت، حرارت و پویایی و شور انقلابی، شوق و عشق به اسلام و امام، تکیه بر عنصر ایمان و اعتقاد راسخ و پایداری بنا نهاده شده است و نیز بهره‌گیری از تجارب مدرک و ارزشمند همه دعا انقلاب اسلامی و عشق مطلق دفاع مقدس بر پایه شجاعت، شجاعت، شجاعت را به نفع شایسته به انجام رسانید.

همچنین است احکام معنوی و ازبانی فرماندهان معنوی - حسن انجام امور، پویایی در امری و شجاعت معنوی امام کریم - توجه رفتار و اعتقاد شایسته و ازبانی فرماندهان و مدیران - افزایش انگیزه معنوی و توجه ویژه به شجاعت معنوی امام معنوی بود.



فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
امیر سید محمد علی جعفری

بنا بر اساس:

- ۱- نامه‌های معنوی ولی فقیه (عج) -
- ۲- معنوی معنوی امامت کلمه سپاه -
- ۳- سازمان حفاظت اطلاعات سپاه -
- ۴- فرمانده نیروی زمینی سپاه -
- ۵- رهبری سازمان بسیج مستضعفین سپاه -
- ۶- فرماندهان نیروهای مدد گاه سپاه -
- ۷- فرمانده قرارگاه معنوی کسپ -
- ۸- معاونین سپاه -
- ۹- معاونت نیروی اصلی سپاه - مرکز عملیات نیروی اصلی -
- ۱۰- معاونت بازرسی سپاه - مرکز عملیات فرماندهان و مدیران -
- ۱۱- ایستادگی سپاه

شماره:
تاریخ:
محل:



مجلس شورای اسلامی



وزارت بهداشت

لوح تقدیر

فراوانی که خدا بندگان عزیز و بزرگوار و عاقلان فر رسته سعادت و شادمانی کز راه‌های راه‌های نور و پایداری و سعادت به آنها داد و بوی گلشن این کار بزرگ انجام می‌دهد معاصر خود مخلص و ناصح و شکر است.

مقام مسئولین

جناب سر هانگ پامداد حبیبه لک زلی

عزیز جانم، من بدین مناسبت است و شهادت هنر سرمدان خدماتست و زنده نگاهداشته‌ام یاد و خاطره شهیدان هنری کشور از شهادت نیست. شهید از آن روز زنده و جاوید است که جسمانی جانش را با فست جسمانی پیوند جانورانه زنده است و به برکت همین پیوند مقدس است که چون ستاره ای پر فروغ بر افق آسمان سعادت راه خانه خورشید را شعله می‌کند.

راهیان نور دستگیران سرچشمه نور است. حضورشان شادمانی است پس سعادت جانورانه شهید و حرفشانشان جانی روشنی است از مطلق و عرفان و اشکاد نسیم مسیر شکر می‌است که شهیدان به روشنی پیونده اند. پنداشن پیوندی است میان مومنان. نسیمی مصلحت و نسیمی مصلح. هر دو نسیم مظلوم و آگاه و راهیان نور روشنی خدا استوار کز انصاف و عاقلانه است در میان شعله ای از خاک و خون و عبادت و عاقل و راهیان نور بر سر خوان نعت شهیدان میهمان و از برکت و جودشان منتفعند و تنها فارقان آن و خادمان نور حاضری خویشت ندی و زکویان فدایی حسین و عاشقان اشکبارت پاک مشید. برای هانگ مقدس ایام کرده‌اید و رضای حضرت دوست را در نظر آورده‌اید. فراوانی نور عبودیت مظلومت بسجج به جهت انجام وظیفه ای تلاش بر دروختان عاقل شادمانی و استکان را داشته و از بارگاه انبیا توفیق و تعالی روزگاران را مستجاب دارد.

فرمانده فراوانی راه‌های نور نیروی حکومت سبح

سرلیب پامداد حبیبه لک زلی



حبیب

می‌سپارم به خدا سختی هجران تو را
می‌سپارم به خدا چهره تابان تو را
به چه سان گریه کنم بهر پریشانی خویش
تا برم از نظرم چهره پیغان تو را
حجله مسلم داماد مهیا شده است
منتظر ماند سرش، گرمی دامن تو را
پشکند دست عدو زانکه به میدان نبرد
زد به پیکان پلاترگس چشمان تو را
خنده لعل لب‌ت کی رود از خاطر عشق
کی برد خاک وطن همت و پیمان تو را
مکتب جبهه عجب با تو گلستان شده بود
همه دیدند عیان عرصه جولان تو را
موطن رستم و سهراب شده غرق عزا
نتوان کرد بیان سختی فقدان تو را
ای شهیدی که حبیبی به دل پیر و جوان
کرده قاسم طلب سفره احسان تو را



شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۷-۲۹۷۵۵-۶



انتشارات

مؤسسه فرهنگی - هنری
انباء الرسول